

# از ماست که بر ماست

چند مقاله

همان مناطق

از ماست که بر ماست

# از ماست که بر ماست

هما ناطق



انتشارات آگاه

تهران، ۲۵۲۷

۲۵۳۴	چاپ اول
۲۵۳۵	چاپ دوم
۲۵۳۷	چاپ سوم

ازماست که برماست  
هما ناطق

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

---

چاپ این کتاب در بهار ۲۵۳۷ در چاپخانه افست مروی به پایان رسید.  
حق چاپ محفوظ است.

شماره ثبت در کتابخانه ملی ۳۶۸ به تاریخ ۳۷/۲/۲۰

از ماست که بر ماست

## فهرست

- میرزا صالح شیرازی و جنگهای ایران و روس ..... ۹
- عباس میرزا و فتح خراسان ..... ۴۳
- حاجی موریه و قصه استعمار ..... ۹۳
- از صبا تا حاجی بابا ..... ۱۴۳
- ما و میرزا ملکم خان‌های ما ..... ۱۶۳
- نظر آقا... و نامه‌هایی از او ..... ۲۰۱
- میرزا آقاخان و سید جمال‌الدین و رسالت اجتماعی عالم... ۲۳۳

میرزا صالح شیرازی و جنگهای ایران و روس

مسئله جنگ‌های ایران و روس، علل آغاز این جنگ‌ها، نتایج جنگ‌ها همانند بسیاری از رویدادهای دوره قاجار در تاریکی و ابهام مانده است. زیرا مورخین قرن پیش یا از روی چاپلوسی بیش از حد و یا ترس زیاده از اندازه همه رویدادها را دیگرگون جلوه داده‌اند. آنچه‌آنکه در زیر قلمشان امیر کبیر از پا درد می‌میرد، میرزا آقاخان نوری مصلح تلقی می‌شود و فتح‌علیشاه که در زمان او مهم‌ترین مراکز تمدن ایران از دست رفت «غازی» لقب می‌گیرد. در مورد جنگ‌های ایران و روس نیز «روضه‌الصفاء» «ناسخ‌التواریخ» و یا «مأثر سلطانیه» همه نابسامانیها و شکست‌ها را یا بگردن تجاوزات «روس منحوس» انداخته‌اند و یا روحانیون را مقصر دانسته‌اند. در هر حال سندی که در صفحات زیر منتشر می‌شود روشنگر گوشه‌ای از این تاریکی‌هاست و نوشته‌ایست از میرزا صالح شیرازی که در سال ۱۲۴۳ برابر ۱۸۲۷ پس از تسلیم شدن عباس‌آباد به روسها، از جانب عباس‌میرزا و همراه نامه‌ای از ماکدونالد سفیر جدید کمپانی به-



اردوی روسیه فرستاده می‌شود.

خلاصهٔ مأموریت میرزا صالح اینست که روسها را وادار به عقب‌نشینی به سرحدات «گلستان» بنماید و از طرف دولت ایران تعهد کند که در قبال این عقب‌نشینی مبلغی غرامت پرداخته شود و اگر این شرایط پذیرفته شد عباس میرزا و یا محمد میرزا بعنوان سفیر حسن نیت بسدر بار تزار جدید، نیکلای اول، روند و از اینکه جلوس او را تهنیت نگفته‌اند و با سفیر او «منشیکوف» رفتار نکوهیده‌ای داشته‌اند پوزش بخواهند. درخواست روسها اینست که دولت ایران غرامت را بپردازد لیکن ایروان و نخجوان را نیز واگذار کند. هر دو طرف طرحی برای متارکه پیشنهاد می‌کنند و گریبایدوف نویسندهٔ نامی روسیه برای گفتگو دربارهٔ خواسته‌های روسها به اردوی نایب‌السلطنه می‌آید. در نتیجه، سند خلاصه‌ایست از مذاکرات میان میرزا صالح و پاسکویچ، میرزا صالح و گریبایدوف، گریبایدوف و عباس میرزا، میرزا صالح و فتح‌علیشاه. بقلم میرزا صالح. اهمیت و تازگی سند از چند نظر است. اول اینکه در این گزارش میرزا صالح تقریباً و بطور سربسته مسئولیت ایران را در برافروختن آتش جنگ می‌پذیرد با اینکه «اقدام» دولت ایران را در اثر تجاوز سرحداتاران روسیه میدانند زیرا رفتارشان «وضعی نبود که کسی قادر به تحمل و صبر باشد. به این اعتراف باید افزود که بهمنگام جلوس نیکلای اول (۱۸۲۵) جنبش دکابریست‌ها که اصلاح طلب و تاحدی جمهوریخواه بودند سراسر روسیه را فرا گرفته بود. در این جنبش اکثریت روشنفکران از جمله گریبایدوف، پوشکین، بولگانین، بکیچف، کاتنین و بسیاری دیگر شرکت داشتند و نیز اکثریت سران و فرماندهان سپاه از جمله ژنرال یرملوف از گردانندگان آن بودند. در هر حال شورش دکابریست‌ها شورشی علمیه نظام وقت بود لیکن در اثر عدم هماهنگی در عقیده و عمل میان احزاب شمال

و جنوب این جنبش در نطفه خفه شد. هنگامیکه آوازه اغتشاشات روسیه به ایران رسید اولیای «دولت این گمان بردند که در روسیه جنگ‌های داخلی آغاز شده است».<sup>۲</sup> دولت انگلیس نیز که همواره مترصد چنین فرصتی بود در صدد برآمد از این موقعیت استفاده کند و نمایندگان سیاسی خود را بر آن داشت که عباس میرزا را به جنگ با روسیه تحریک نمایند. دکتر کورمیک<sup>۳</sup> طبیب خصوصی ولیعهد و ماژور هارت<sup>۴</sup> افسر انگلیسی در خدمت قشون ایران هر دو «از محرکین این جنگ بودند»<sup>۵</sup> عباس میرزا گمان میکرد با آغاز جنبش دکابریست‌ها می‌تواند در سرحدات شمال اغتشاش ایجاد کند و از این طریق هم سالی دویست هزار تومان از انگلیس‌ها دریافت نماید و هم روس‌ها را که در موقعیت بحرانی بودند وادارد قسمتی از ولایات را تخلیه کنند. پس برای راضی کردن فتحعلیشاه، نمایندگان انگلیس از شورش‌های خیالی شیروان و قراباغ ابراز نگرانی میکردند.<sup>۶</sup> ویلک نماینده مایوس و ناامید در این باره می‌نویسد: «قادر نیستیم وسعت اغتشاشات روسیه را درست ارزیابی کنیم لیکن هر چه هست بسود عباس میرزا است که می‌کوشد اوضاع را وخیم جلوه دهد و رضایت پادشاه را برای حمله بروسیه بگیرد».<sup>۷</sup> ولی نظر یرملوف فرمانده سپاه روس غیر از این بود: «انگلیس‌ها برای اینکه دل عباس میرزا را بدست آورند از هیچ چیز دریغ نمی‌کنند، کلاه پوستی بر سر می‌گذارند، در خانه‌هاشان از صندلی استفاده نمی‌کنند، کفش‌ها را در می‌آورند، روی قالی می‌نشینند و با جوراب راه می‌روند و حاضر شده‌اند دو ملیون تومان بایران بدهند تا با روسیه وارد جنگ شود»<sup>۸</sup>

طبق گزارش‌های ویلک «عباس میرزا فتحعلیشاه را بر آن داشت تا مبلغ ۴۵۰۰۰ تومان در میان مردم گرجستان پخش کند و با تحریک نارضایتی آنان گرجستان را به جنگ با روسیه برانگیزد»<sup>۹</sup> همچنین عباس-

میرزا میکوشید از موقعیت خاص مهمانان قراباغ و شیروان استفاده کند و در میان آنان از راه تبلیغات مذهبی اغتشاش و شورش بوجود آورد و زواری را که از این نواحی بسوی کربلا می‌رفتند تشویق نماید تا در نزد روحانیون و علماء آن سرزمین از دست جور و ظلم روسها زبان بشکایت و گله بگشایند و بگویند حکام روسی خانواده‌های آنان را مورد تجاوز قرار داده‌اند، مساجد را تبدیل به کلیسا نموده‌اند، ترجمه تورات و انجیل را به جبر در دست کودکان مسلمان نهاده‌اند و بسیاری اتهامات دیگر که متأسفانه خالی از حقیقت می‌باشد<sup>۱۰</sup> این تبلیغات در دربار نیز رواج داشت. بقول نمایندگان کمپانی طرفداران صلح را میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله، میرزا ابوالحسن خان و منوچهرخان معتمدالدوله و جانبداران جنگ راروحانیون و آصف‌الدوله تشکیل می‌دادند.<sup>۱۱</sup> لیکن بقول انگلیسها برخی «اجباراً» موافقت می‌کردند. ویلوك می‌نویسد: «من با آصف‌الدوله گفتاری محرمانه داشتم. او در باطن مایل به جنگ نیست لیکن چون نماینده رسمی ولیعهد است مجبور است از او امر او اطاعت کند»<sup>۱۲</sup>

در هر حال در ۱۸۲۶ هنگامیکه اختیارات امور سیاسی ایران بار دیگر به کمپانی تفویض شد و سفیر جدید کمپانی جون‌هاکدونالد با سالیانه ۴۰۰ تومان مواجب وارد ایران گردید، از همان بدو ورود طرحی برای مقابله با روسها تهیه نمود و موافقت کمپانی را نیز که امری اساسی بود گرفت.<sup>۱۳</sup> بویژه در این سالها طبق درخواست اولیای هند مقرر شد منافع اروپا و منافع کمپانی در شرق هماهنگی یابد.<sup>۱۴</sup> کمپانی اصرار داشت دولت ایران را بمقابله با روسها وا دارد علت برکناری هانری ویلوك نیز که از ۱۸ سال خدمت در وزارت امور خارجه انگلیس (۱۸۰۸-۱۸۲۶) یازده سال آنرا در ایران گذرانید مخالفت او با آغاز جنگ بود. بگفته برخی عمال انگلیس جانبدار جنگ و عمال عباس میرزا، ویلوك را بمنظور

گرفتن پول و تجهیزات باندازه‌ای آزار دادند که او بدون اجازه دولت خود ایران را ترك گفت. «حتی میرزا صالح شیرازی را به لندن فرستادند تا از رفتار ویلوك شكایت کند.»<sup>۱۵</sup> و باین ترتیب شر او را از سر خود وا کنند. هنگامیکه ویلوك به لندن رسید مورد غضب دولت انگلیس قرار گرفت و اربابانش عذر او را نپذیرفتند و دستور دادند در عرض چهار روز بسوی ایران حرکت کند لیکن «تا پایان چهار روز عمر ویلوك نیز پایان یافته بود»<sup>۱۶</sup> گزارشهای ویلوك از سلطانیه از این نابسامانیها یاد می‌کند. در مورد آغاز جنگها می‌نویسد: «وقتی خواستم عباس میرزا را از این اقدام منع کنم با پرخاش بمن گفت توفقط بفکر پول و تومانهای خودت هستی! پاسخ دادم متأسفم بگویم اگر شما جنگ را آغاز کنید تومانهایی<sup>۱۷</sup> در میان نخواهد بود»<sup>۱۸</sup> بعدها عباس میرزا در نزد ژوزف ولف کشیش انگلیسی این چنین گله می‌کرد: «من از ویلوك خواستم صمیمانه بما بگوید آیا در مورد اعلان جنگ حق با ماست یا با روسیه؟ او جوابی نداد... لااقل می‌توانست در همان لحظات اول صادقانه بما بگوید راهی که در پیش گرفته‌ایم خطاست»<sup>۱۹</sup>. ولی اصولاً نمایندگان انگلیس قبل از اینکه ایران شکست بخورد می‌گفتند حق با ایرانیانست و تجاوز از جانب روسهاست<sup>۲۰</sup> لیکن بعد از شکست ایران همانها نوشتند: «روسها ولایات قفقاز را به ضرب شمشیر نگرفته‌اند بلکه ظلم و جور ایرانیان سبب شد که اهالی از آنها یاری بطلبند!»<sup>۲۱</sup>

انگیزه عباس میرزا را در برافروختن آتش جنگ می‌توان در مسائل و رویدادهای گوناگون جستجو کرد. البته اگر از برخی مورخین خودمان هم بپرسیم خواهند گفت: «چون عباس میرزا از روی موازین عدالت و تدبیر نسبت به ساکنان قفقاز رفتار می‌نمود و یگانه حامی و ملجاء ضعیفا و مظلومین آن نواحی محسوب می‌شد.» و نیز می‌خواست «حکومت ارباب

نفوذ و فتوای علمای بزرگ قفقاز را بر اندازد جنگ در گرفت»<sup>۲۲</sup> و یا «چون دو نفر از علمای مقیم عتبات آقا سید محمد و آقا سید علی و بعضی از علمای ایران مانند آقا عبدالحسین و حاجی ملا احمد تبریز و عده دیگر فتوای جهاد دادند، نایب السلطنه با اینکه مخالف جنگ بود اجباراً پذیرفت»<sup>۲۳</sup> و یا «در این هنگام شاهنشاه ایران در کیفر جماعت روسیه يك جهت شد» زیرا «آقا سید محمد اصفهانی که ساکن عتبات عالیات بود. بکارداران درگاه شاهنشاه ایران نگاشت که این هنگام جهاد با جماعت روسیه فرض افتاده، پادشاه اسلام را در این امر رأی چگونه است؟ شهریار تاجدار فرمود که ما پیوسته باندیشه جهاد بوده ایم و خویشتن را از بهر ترویج دین و رونق شریعت نهاده ایم.»<sup>۲۴</sup> و یا خاقان بناچار اعلان جنگ داد زیرا «دولت روسیه بخیال حمله به هندوستان افتاد!»<sup>۲۵</sup> و یا «سایر رجال دولت باغواي حسین خان سردار که این همه مفسده جوئی برای حفظ مداخل ایروان کرده بود و حال چگونه راضی می شد که ایروان بالمره بروسها واگذار شود در خدمت خاقان مغفور زبان بلاف و گزاف گشوده سخن های دور از کار می گفتند و خاقان مغفور را از جاده صلح منحرف نمودند.»<sup>۲۶</sup> و بالاخره هر چه «سفیر دولت بهیه روسیه با امنای دولت علیه عالییه مجالس ملاقات و مکالمه آراست و سخن از ترك خلاف راند مؤثر نیفتاد»<sup>۲۷</sup> و ناچار «مسائل جهادیه که سالها متروک بود.. از آن روی که سلاطین سابق را محتاج الیه نبود» دوباره به خاطر احتیاج عباس میرزا بجمع آوری سپاه، وسیله ای برای آغاز جنگ گشت.<sup>۲۸</sup>

در هر صورت این استدلالات اگر هم درست باشند متضادند. آنچه مسلم است اینست که در این سالها عباس میرزا از موقعیت خانوادگی و سیاسی خود سخت در تشویش و اضطراب بود. ژنرال یرملوف که «خود را از نواده های چنگیز می خواند»<sup>۲۹</sup> و از اینکه با قاجارها در افتاده

است بخود می‌بالید تا روزی که بر سر کار بود هرگز حاضر نشد و لیعهدی عباس میرزا را بر رسمیت بشناسد. در طی دوران فرماندهی او روسها از محمدعلی میرزا دولت‌شاه حاکم کرمانشاه و پسر ارشد فتح‌علیشاه جانبنداری می‌کردند حتی پس از مرگ دولت‌شاه (ازوبای ۱۸۲۱) و برکناری یرملوف بدنبال همکاری او با دکابریست‌ها، روسها باز هم حاضر به طرفداری از عباس میرزا نمی‌شدند و حسن‌علی میرزا شجاع‌السلطنه حاکم خراسان را برای ترجیح می‌دادند. در سال ۱۸۱۷ هنگامیکه ژنرال یرملوف به - عنوان سفیر بایران آمد و تخت‌الماس معروف را برای خاقان هدیه آورد با محمدعلی میرزا نیز وارد مذاکره شد و شاهزاده از او پذیرائی شایانی بعمل آورد.<sup>۳۰</sup> طبق اسناد روسی ژنرال یرملوف در گزارشی به نسلرود وزیر امور خارجه روسیه می‌نویسد. «من به محمدعلی میرزا قبول دادم از همه اقداماتی که در راه رسیدن او بسلطنت بعمل می‌آورم باخبرش سازم. ما در میان خود مهری محرمانه معین کردیم. زیرا برای ما امکان استفاده از اسم وجود نداشت و ممکن بود با چنین کاری جان محمدعلی و بسیاری دیگر را بخطر اندازیم.»<sup>۳۱</sup>

با آغاز جنبش دکابریست‌ها و روی کار آمدن تزار نیکلا موقعیت یرملوف روبه‌سستی گزینید. نیکلا می‌گفت. «من از یرملوف سلب اعتماد کرده‌ام.»<sup>۳۲</sup>

«تا رسیدن ژنرال پاسکویچ جانشین یرملوف بسیاری اختیارات را از او گرفتند و سربازان و افسران دیگری را که در این جنبش دست داشتند جزو ردیف اول به جبهه قفقاز تبعید کردند»<sup>۳۳</sup> با این حال نیکلا مایل نبود در سال اول جلوس خود بر تخت، روابط دوستانه خود را با ایران قطع کند و در نامه‌ای خطاب به یرملوف می‌نویسد: «خلاف منطق است روابط دوستانه را با ایران قطع نموده و بر شدت اختلافات بیفزائیم.

بالعکس ما باید سعی و اهتمام تمام ورزیم که اختلافات حاصله را بطریق دوستی حل کنیم و به شاه اطمینان دهیم که روابط حسنه خود را با صمیمیت قلبی و نیت صلح جویانه تحکیم می‌نمائیم».<sup>۳۴</sup> پس اندکی بعد از اینکه بر تخت نشست منشیکوف را بعنوان سفیر بایران فرستاد. عباس- میرزا حاضر نبود سفیر روسیه را بحضور شاه راه دهد.<sup>۳۵</sup> ولی فتحعلیشاه علیرغم این عدم تمایل در دهم ژوئیه ۴/۱۸۲۶ ذیحجه ۱۲۴۱ منشیکوف را پذیرفت. فردای همان روز یعنی ۱۱ ژوئیه، سید محمد اصفهانی و ۱۴ ژوئیه عده‌ای دیگر از روحانیون با رهبری آقای احمد نراقی وارد خاک ایران می‌شوند تا جنگ را با اعلان جهاد آغاز کنند.<sup>۳۶</sup> زبان منشیکوف گرچه زبان دوستی و صلح بود «دیگر بکار نمی‌خورد»<sup>۳۷</sup> همه کوشش فتحعلیشاه و فرستادن چابار برای اینکه علما رادر قزوین نگهدارند تا با منشیکوف روبرو نشوند نقش بر آب بود.<sup>۳۸</sup> و پیش از اینکه منشیکوف ایران را ترک گوید، در بیستم همان ماه یعنی ده روز پس از رسیدن سفیر، عباس میرزا جنگ را آغاز کرده بود.<sup>۳۹</sup> و از اردوباد راه ولایت قراباغ را در پیش داشت. نویسنده‌ای که خود شاهد این جریانات بود می‌نویسد: «وقتی به قراباغ رسیدند تعداد زیادی را اسیر کردند و سربریدند و «چهارصد سربریده نزد فتحعلیشاه به اردبیل فرستادند»<sup>۴۰</sup> سپس به غارت دهات و دکانها پرداختند. در این هنگام منشیکوف هنوز در تبریز بسر می‌برد و چون اوضاع را چنین دید «از من خواستار شد تا او را بسرحد برسانم. در خواست او را نپذیرفتند و دستور دادند او را تحت‌الحفظ به ایروان ببرند و همه اعضاء سفارت او را در خانه سردار منزل دادند. سپس ما کدونالد بمن دستور داد سفیر روسیه را با احترام به مرز برسانم. وقتی به مرز رسیدم دیر شده بود و سفیر را آزاد کرده بودند»<sup>۴۱</sup> میرزا صالح نیز در گزارش خود، وقایع را از زبان پاسکویچ چنین

بیان می‌کند: «وقتی ایلچی مزبور بایران آمد و به سلطانیه رسید مشارالیه را چندان حرمتی نکردید... او را بی‌نیل مرام بدار السلطنه تبریز فرستادید و از آنجا به ایروان روانه کرده... و بلاغایت با او بدرفتاری کردید بدون اینکه بسرحد داران و کارگذاران دولت روسیه اخطاری کنید سپاهسی را برداشته داخل ملک ما شده و بهر کجا قراول ما بود یا آنها را کشتید و یا غارت و اسیر نمودید... و رعایای آنرا مستاصل و پریشان کردید... امپراطور از این مقدمه خبردار شدند. وقتی که تاج بر سر و همه و کلا و اعزه ممالک فرنگستان بمبارکباد حاضر بودند این خبر رسید گمان کردند که شاید این خلاف رویه از سرداران و خوانین شما سرزده باشد و روزی نگذشت که چاپار دیگر رسید و خبر آورد که سالار سپاه مزبور عباس میرزا بوده!». امپراطور خود در نامه‌ای به ژنرال پاسکویچ می‌نویسد: «راستی هم از من بدبختتر نمی‌توان یافت. هنوز تاجگذاری تمام نشده که می‌شنوم ایرانیان بولایات ما حمله برده‌اند یعنی ما نمی‌توانیم سربازان و جانبازانی شایسته برای دفاع از خود بیابیم؟»<sup>۴۲</sup>

بهانه‌ای که انگلیسها و هواداران جنگ در ایران برای آغاز حمله بدست آوردند مسئله تصرف «گوگچه» از جانب روسها بود در حالیکه روسها این ناحیه را از ۱۸۱۴ یعنی بعد از معاهده گلستان در دست داشتند و چون این ناحیه غیرمسکونی بود و برای دولت ایران اهمیت اقتصادی نداشت دولت ایران در تمام اینمدت نه تنها اعتراض نمی‌کرد بلکه حدود آنرا نیز درست نمی‌شناخت به طوری که در آغاز جنگ عباس میرزا مجبور شد حسن خان ساری اصلان را به تبریز بخواند و از او بخواهد که از روی نقشه تعیین کند آیا گوگچه در خاک ایران واقع شده است یا در خاک روسیه!<sup>۴۳</sup> و اصولاً طبق اسناد روس و انگلیس دولت ایران گوگچه را با «قپان» معاوضه کرده بود. نمایندگان انگلیس در اینمورد می‌نویسند:



«طبق معاهده گلستان گو گچه در خاک ایران است لیکن بعد از این معاهده و در سال ۱۸۱۷ هنگامیکه ژنرال یرملوف به ایران آمد تا مسئله سرحدات را حل کند این ناحیه را بروسها دادند و مطابق گزارشهای ژنرال مونتسی<sup>۴۴</sup> قپان را گرفتند و نامه یرملوف در این مورد در دست ماست».<sup>۴۵</sup>

باز در همین مورد یرملوف در نامه‌ای خطاب به میرزا ابوالحسن خان شیرازی می‌نویسد: «مراسله سرور افزای آنعالیجاه که مملو از الفاظ دوستی قدیمی می‌بود بصحابت میرزا محمدعلی برادرزاده آنعالیجاه حاصل کردم... عالیجاه من نیز کمتر از آنعالیجاه در خصوص برهم‌زدگی ربط دوستی و یک جهتی حیف و دلسوزی ندارم. بل افسوس می‌کشم از اینکه ثمره تمامی جهدی که از اینطرف در باب استحکام دوستی و اتحادیکه موجب صلاح و خیریت جانبین بود، قبیحانه و ناهجار با دخول قشون به سرحدات ما درجائیکه حضرت ایمپراطور اعظم ما در ایران بود ظاهر و حاصل شد. چون در خصوص کپنک چای و قپان چای چندان گفتگو شده بود که البته از این طرف اشتباه لفظی در دست نمیماند لهذا در این ماده تطویل عبث نمی‌نمایم».<sup>۴۶</sup> مسئله کپنک چای و قپان چای در دستور- العمل طویلی که به خط عباس میرزا جهت نظرعلی خان افشار نوشته شده است مطرح می‌باشد. عباس میرزا برای توجیه اقدام خود از نظرعلی‌خان می‌خواهد کپنک و یا کپانک را که تلفظ روسی همان قپان است بعنوان ناحیه انکار نماید تا مسئله تعویض گو گچا و قپان را دروغ جلوه دهد.<sup>۴۷</sup>

همچنین عباس میرزا و مورخین همدوره او اصرار داشتند برای توجیه جنگ گناه را بگردن خرافات مذهبی اندازند و یا اصرار روحانیون را بجهاد عامل اصلی آغاز جنگ بدانند. در میان اسناد وزارت امور خارجه انگلیس نامه‌ای از فتحعلیشاه به عباس میرزا موجود است و از این نامه چنین برمیآید که علماء و روحانیون عتبات بدرخواست عباس میرزا

بایران آمده‌اند تا حکم جهاد را صادر نمایند. فتحعلیشاه در ضمن مسائل دیگر به عباس میرزا می‌نویسد:

«فرزندی... من در هر امری نخست با شما مشورت کردم. شما خواستید آقا سید محمد را از عتبات بیاورم، بفرمائید آمده‌اند! شما خواستید من بسلطانیه بیایم، بفرمائید آمده‌ام! شما خواستید پول بدهم، بفرمائید داده‌ام! کنون خود شما اوضاع و احوال سرحدات را بهتر می‌دانید اگر به صلح مایلید، صلح کنید و اگر جنگ می‌خواهید بجنگید. لیکن همه مسؤلیت‌ها را بگردن بگیرید.»<sup>۴۸</sup>

پس از آغاز جنگ و شکست عباس آباد که توسط احسان خان تسلیم پاسکویچ شد و قلعه اردوباد نیز از دست رفت و روسها اوچ کلیسا را نیز گرفتند عباس میرزا درخواست صلح نمود و از گذشته‌ها ابراز ندامت کرد. قبلاً نیز فتحعلیشاه توسط میرزا ابوالحسن خان اقداماتی جهت متارکه بعمل آورده بود. یرملوف در این مورد می‌نویسد: «آن عالیجاه خواهش اهتمام و عمل من در باب وقوع متارکه نموده بودند. در این مواد با احترامگذاری اظهار جواب می‌نمایم که بدون رأی علیه حضرت امپراطور اعظم عالمپناهی نه جسارت به ارتکاب متارکه و نه اختیاری در آن مواد دارم. بل در خصوص تکلیفی که آن عالیجاه کرده بودند فی الفور به جناب ناظم وزارت امور خارجه کونت نسلرود اظهار نمودم اما من به آن عالیجاه مثل دوست نیک خود محض خیال خودم را شرح و بیان می‌سازم که بمن تکلیف متارکه که بقصد وقوع مصالحه کرده بودند مناسب بود که تکلیف بعضی تسلی هم داده باشید که البته وقت ترك جنگ بیفایده نمی‌ماند. و این را نیز بدانید که تکلیف مصالحه در هنگام جنگ و دشمنی هم بلاقطع طریق جدال می‌توان کرد و من حاضر و موجودم که در همه این

مواد خواهش آنعالیجاه را بارضای درون بمقام و جای خود رسانم.»<sup>۴۹</sup> باید گفت که دروخیم‌ترین روزها و پس از شکستهای ناگوار ایران، روسها بعلت آغاز درگیری با عثمانی تنها یکبار حاضر شدند «قسمت عمده ولایات از دست‌رفته» را به ایران بازگردانند به شرط اینکه عباس میرزا آنان را یاری دهد و با دولت روسیه از در اتحاد و دوستی درآید. لیکن در اثر خیانت نمایندگی انگلیس این اتحاد سرنگرفت و حتی مأمور این دولت در ایران با کمال وقاحت اعتراف می‌کرد: «من امیدوار هستم مانع از چنین اتحادی شوم و نگذارم در قبال پس گرفتن ولایات، عباس میرزا با روسها کنار بیاید.»<sup>۵۰</sup>

از گفتگوی میرزا صالح و پاسکویچ و از گزارش نامبرده چنین برمی‌آید که در این تاریخ (محررم ۱۲۴۳) روسها چندان تمایلی به عقب‌نشینی نداشتند لیکن حاضر بودند در قبال گرفتن ایروان و نخجوان و غرامت جنگ متار که نمایند و حتی ایروان و سردار آباد تا اختتام مصالحه در دست ایران بماند. و بالاخره پاسکویچ «بعد از اصرار زیاد راضی شد». «و موسیو گریبایدوف که از منسوبان قرب و نویسنده اول و محرم‌سردار» بود به‌مراه میرزا صالح به اردوی نواب نایب‌السلطنه فرستاد «که از اردوی نایب‌السلطنه هم به اردوی شاهنشاهی آمده بواسطه ارکان دولت و ایلچی دولت علیه انگلیس امور مصالحه انجام گیرد.» ولی ژنرال پاسکویچ خود می‌گوید: «گریبایدوف را با میرزا صالح همراه کردم زیرا ترسیدم میرزا صالح جرات نکند حرفهای مرا به نایب‌السلطنه بازگو کند»<sup>۵۱</sup>

در هر حال گریبایدوف که خود تازه از زندان آزاد شده بود نهدل خوشی از پاسکویچ داشت و نه از ایران بصورت يك نویسنده دکابریست تبعیدی از اردوی پاسکویچ راه اردوی عباس میرزا را در پیش گرفت تا

بقول خودش از چنگک ستم گران بگریزد و در دامان ستم پذیران افتد. میرزا صالح در گزارش خود از جزئیات این مذاکرات یاد می‌کند. خود گریبایدوف نیز در روزنامه خاطراتش<sup>۵۲</sup> دیدار خود را بانایب السلطنه به تفصیل شرح می‌دهد. از جمله می‌نویسد: «روز ۲۰ ژوئیه ۱۸۲۷، از قلعه عباس آباد به اردوی ایرانیان رفتم... میرزا اسماعیل و میرزا صالح در آن موقع در نزد من بودند... عباس میرزا تنها در چادر وسیعی نشسته بود... بعد مدتی از ژنرال یرملوف و مزاروویچ شکایت و گله کرد و معتقد بود که این دو نفر باعث شروع جنگ شده‌اند به او جواب دادم که عدم رضایت بعلت اختلافات مرزی از هر دو طرف بود معینا اگر خود شاهزاده به ایالات ما تجاوز نمی‌کردند. هیچگاه ما به عملیات نظامی دست نمی‌زدیم.

عباس میرزا: نمایندگان من و شاه را بحضور تزار نبردند. نامه‌های مرا هم به پترزبورگ نرساندند...

گریبایدوف: حضرت والادراین کاریکطرفه قضاوت کردید و ترجیح دادید مسائل مورد اختلاف را بزور اسلحه حل و فصل نمائید... هر کس جنگ را شروع کند نمی‌تواند بگوید آن جنگ چگونه پایان خواهد یافت.

عباس میرزا: صحیح است

گریبایدوف: سال گذشته ارتش ایران داخل خاک ما شد... امسال هم ما از ایروان و نخجوان گذشته در کنار رود ارس متوقف شدیم و قلعه عباس آباد را تسخیر کردیم و بمن آنجا مأموریت داده شد...

عباس میرزا: عباس آباد را تسخیر کردید! گرفتید، عباس آباد را شوهرخواهر ترسوی من به شما تسلیم کرد. او زن است. از زن هم کمتر است...

گریبایدوف: در هر حال با وضع فعلی حضرت والا سه پیشنهاد صلح کرده‌اید و هر سه پیشنهاد را ژنرال دریافت نموده است اما هیچیک از پیشنهادهای شما با شرایط صلحی که مانتهیه کرده‌ایم مطابقت نداشته‌است و ما غیر از شرایطی که تعیین کرده‌ایم به هیچوجه حاضر بمذاکره نخواهیم بود. زیرا اراده اعلیحضرت تزار است.»

درباره همین گفتگو میرزا صالح می‌نویسد: «موسیو گریبایدوف همه این فصول را دید به مشافهه گفت: آنچه شما می‌خواهید تباین کلی دارد با آنچه ما گفتیم به هیچوجه مناسبتی نمی‌دارد. من می‌روم بخدمت سردار خودم. اگر قبول کرد که بنای متار که گذاریم آنوقت بمیرزا صالح خبر می‌دهیم و او هم شرحی می‌نویسد هر کس را شما قرار دهید و کیل کنید متار که را نوشته مهر کند.» و گریبایدوف در خاطراتش می‌گوید وقتی خواسته‌های روسیه را به عباس میرزا ابلاغ کرد عباس میرزا فریاد زد: «پس اینست شرایط شما. شما به شاه ایران این شرایط را دیکته می‌کنید مثل اینکه به یک تبعه خود دستور می‌دهید. شاه ایران از دو ایالت ایروان و نخجوان صرف نظر کند! غرامت جنگ هم بپردازد! بگوئید بدانم چه وقت شما شنیده‌اید که شاه ایران تبعه شاه دیگری بشود؟ او خودش همیشه تاجبخش بوده است. ایران هنوز از بین نرفته است.»

و گریبایدوف در جواب، مثال شاه سلطان حسین و شکست از افغانها را می‌زند و پس از یکرشته گفتگو از این نوع عباس میرزا بالاخره می‌گوید: «بنا بر این ژنرال پاسکویچ قادر نیست یا میل ندارد در شرایط صلح که شما اعلام می‌دارید تغییری بدهد پس قرار متار که جنگ رامی- گذاریم این را که می‌تواند قبول کند و بعد من خودم بار دو گاه او خواهم آمد و باو خواهم گفت مرا به نزد امپراطور راهنمایی کند. خودم به پترز- بورك می‌روم یا پسر بزرگم را می‌فرستم.» و میرزا صالح در گزارش خود

از جانب گریبایدوف:

«مشافهه حرف گریبایدوف این بود که چون حکم امپراطور اینست که مادامی که ولایات نخجوان و ایروان را نگیرند و خسارات و اخراجات جنگ را ندهند به هیچ عهدی از عهد اقدام ننمایند علی الظاهر این شرط را می‌کنم که سردار روسیه مورد بحث نباشد اما بعد از اینکه نواب محمد میرزا به پترزبورغ رفت و بواسطه اولیای دولت روسیه از طرفین گفتگو کردند و عذرخواهی از ماسبق روی داد احتمال می‌رود که اقلاً برخی از ولایات را پس بدهند بلکه بنای مصالحه گلستان هم از سر گیرد» و اما عباس میرزا: «در باب منازعه آنچه روی دهد حاصل ثمر جنگ است که منوط به وقت و طالع است که گاهی ظفر روی می‌دهد و گاهی شکست و ما را از اینرو هیچ باکی نیست. مگر اینکه شنیده‌ایم که امپراطور از ما آزرده خاطر شده بسیار طالب هستیم که رفع این امر بشود» و گریبایدوف در خاطراتش از قول عباس میرزا: «دست امپراطور اعظم را می‌بوسم و تخت سلطنتش را می‌بوسم. ما باو اهانت کردیم عذرخواهی خواهیم کرد. او مقتدر ولی مهربانست. اگر ولایات و پول بخواهد پول و تمام آذربایجان و حتی خودم را فدای او خواهیم کرد» و باز: «ازلحن گفتار عباس میرزا و مأموران او با من چنین برمی‌آید که آنها وضع ارتش خود را قابل مقایسه با ارتش ما نمی‌دانند ولی نباید انتظار داشت که شرایط صلحی را که به آنان پیشنهاد شده فوراً بپذیرند.»<sup>۵۳</sup>

گفتار روسها با گفته‌های میرزا صالح مگر از نظر لحن چندان متفاوت نیست. تضاد تنها در برداشت انگلیسهاست. دکتر مکنیل که بعدها حتی کورورها هم بدست او پرداخت شد و یکی از محرکین اصلی جنگ با روسها به شمار می‌رفت، در آخر کار می‌نوشت<sup>۵۴</sup>: «شکی نیست که در این سالهای بحرانی اگر قشون ایران رهبری قویتر از عباس میرزا داشت

بسیاری از ولایات را می‌توانستند پس بگیرند...»<sup>۵۵</sup> در حالیکه بخاطر همین نوع «رهبری» عباس میرزا بود که مکنیل و هم‌راهانش بعد از بسته شدن معاهده ترکمانچای از روس‌ها «نشان» خوش خدمتی گرفتند!

### «گزارشی از میرزا صالح شیرازی»

#### مذاکره با ژنرال پاسکویچ

مختصر و مجمل وضع و بیان کیفیت و چگونگی رفتن بنده نزد سردار روسیه این است که نواب نایب السلطنه به پاسکویچ سردار روسیه بدین مضمون مرقوم داشته بودند که چون سردار روسیه بتوسط محمد - امین خان قاجار<sup>۵۶</sup> اظهار میل خاطر بجانب مصالحه میان دولتین نموده و خواهش کرده بودند آدمی معتمد و امین از طرف این دولت بجانب او فرستاده شود بنا بر آن میرزا صالح که منشی خاص و معتمد مامی باشد از برای ابلاغ خواهش ما در اینکار و حصول جواب سردار روسیه و نگارش بسوی ما فرستادیم. بنده در روز چهارشنبه سیم شهر ذیحجه الحرام از اردوی نایب السلطنه که در چورس واقع می‌شود و شرح مرقومه را با مراسله که ایلچی دولت انگلیس کولونل مکدانلد<sup>۷۵</sup> به ژنرال پاسکویچ (پاسکویچ) سردار روسیه نوشته بود به همراه برداشته الی کنار رود ارس که هفت فرسخ مسافت بود رفته و در حوالی رود مزبور جمعی از قزاقان قراول نزد بنده آمده بآنها حالی نمود که مراسله از برای سردار مزبور آورده ام ایشان به همراه بنده الی رود آمده و بنده و هم‌راهان را از آب گذرانیده بسمت دیگر رود ارس اردوی قزاق بود که قریب سه هزار کس می‌بودند بنده را به نزد جنرال قزاق آورده، مشارالیه و چند نفر سر کرده دیگر بنده را شناخته و گفتم در این وقت نامه از نواب نایب السلطنه از برای جنرال پاسکویچ آورده ام و می‌خواهم خود به اردوی سردار روم و

مشارالیه چای حاضر نمود و بعد از صرف چای عجدان (آجودان) خود را با چند نفر سواره بهمراه بنده بهاردوی سردار روانه کرد و در عرض راه اول به عجدان سردار روسیه برخوردی که از جانب سردار خوش آمد و تعارف به جای آورده و چند فاصله از آن قراقاین که یکی از سرکردهگان گرجی بود بنزد بنده آمده گفت: سردار به شما سلام رسانیده و مرا به مهمانداری شما معین فرموده منزلی هم از برای شما حاضر کرده اند و بعد از آن عباسقلی بیگ مترجم اول سردار آمده و دعا و سلام از سردار آورده و بعد از آن شاه میرخان ارمنی مترجم آمده از جانب سردار تعارف نمود و به نوع خوش با حرمت تمام بنده را به قلعه عباسیه داخل کرده و بالای در قلعه مزبور منزل داد. نیم ساعت بعد از آن بدیدن سردار رفته مشارالیه در عمارتی از عمارات قلعه توقف داشت. بعد از ورود به منزل معزی الیه تعارفی بعمل آورده، اولاً نامه نواب نایب السلطنه و بعد از آن مراسله ایلچی دولت انگلیس را باو داده بعد از آن نشسته تعارفات رسمی به جای آورده احوال رنج و تعب راه را برفته و چای را صرف نموده و بقدر ربع ساعت توقف کرده و بعد از آن سردار گفت:

— حال البته خسته هستید به منزل خود بروید و آرام گیرید منمهم نوشتجاتی که آورده اید خواهم دید جواب خواهم داد. بنده به منزل خود آمده روز غره محرم الحرام ۱۲۴۳ از صبح تا شام منتظر بود که بنزد سردار رود. در این روز همه سرکردهگان و جنرالانیکه می شناختم بدیدن بنده آمده و هر کدام جدا جدا صحبتی داشته ما حاصل سخن همگی این بود که بالفعل ما به جرم انتقام رفتاری که در سال قبل از شما نسبت بولایات ما سرزده آمده ایم. سعی کنید رفع مناقشه شود و الا با تمهیه و تدارکی که داریم با اینهمه سپاه بهرجا از ولایات شما روی تاخت می کنیم و سپاه شما را شکست می دهیم و بنده هم به هر کدام به نحویکه مقتضی دانسته



جواب گفتم:

— اولاً در سال قبل اقدام تجاوز از طرف سرحدداران سابق شما گشت و رفتار آنها به وصفی نبود که کسی قادر به تحمل و صبر باشد. مجبوراً کارگذاران دولت ایران بدفع بی حسابی آنها اقدام نمودند و در وقت شام که عبارت از هشت ساعت از ظهر گذشته باشد به منزل سردار رفته و بعد از آنکه چای صرف شد تعارفات بعمل آمد شروع به گفتگو کرده اولاً سردار گفت:

— در کاغذ نایب السلطنه چیزی که بکاره آید مرقوم نفرموده‌اند و ایلچی دولت انگلیس هم نوشته‌اند که شما طالب صلح هستید اما هیچ کدام مطلبی که می‌خواهیم دستگیر نمی‌شود. گفتم:

— چون شما به محمد امین خان اظهار کرده خواهش نموده بودید که يك نفر آدم معتمدی به نزد شما فرستند بنده را مأمور فرمودند که بنزد شما آمده و از شما سؤال کنم ببینم از شما چه خواهش می‌شود و مراتب گفتگو و خواهش شما را به کارگذاران دولت علیه عرض کنم. اگر آنچه شما بگوئید مقرون به خیرخواهی و مصلحت دولتم باشد بعد از آن و کیلی مطلق از آنطرف مأمور و بنای مصالحه گذارند و اگر آنچه گفته و خواهند گفت مقرون بصرفه طرفین نباشد امر بهمان نحو که بود باشد. گفت:

— بالفعل بمن بگو تا ببینم قصد نایب السلطنه در این خصوص چه چیز است گفتم:

— ما اولاً می‌خواهیم قصد شما را دانسته باشیم. گفت:

— من ابتدا نخواهم کرد شما هرچه دارید بمن بگوئید. گفتگو طولی نکشید. عاقبت بنده گفتم:

خواهش ما اینست که اگر کارگذاران و سرحدداران شما بهتر از

پیش با ما رفتار کنند عهدنامه که در گلستان بسته شده بود و بواسطه بی‌عدالتی و بدرفتاری سرحدداران شما فقوری در آن بهم رسیده عهدنامه مزبور بهمان کیفیت بسته شود.

جواب داد:

— آن عهدنامه را شما خود شکستید. با وجود اینکه بعد از فوت امپراطور سابق ما (الکساندر اول) بر شما لازم بود که آدمی از برای بزرگان یا شاهزادگان خود به نحوی که سایر دول اروپا معمول داشتند برسم تسلیم این امپراطور فرستاده باشند که کوتاهی کردید تا اینکه امپراطور خود کنیاز منجیکف (منشیکوف) را با تحفه و هدیه دوستانه و مراسله مشفقانه هم نوشته و او را هم حکم فرموده که بهمه ارکان دولت ایران حالی کند که قصد دولت روسیه این است که روز بروز در دوستی و موافقت با دولت ایران افزایش یابد. ایلچی مزبور نیز مأمور بود که اگر جزئی حرفی یا ثغاری در این میانه روی داده یا خود رفع کند یا مراتب را بدوات خود حالی کند تا اینکه بکلی رفع نفاق شده بیشتر از پیش میانه این دو دولت موافقت پیدا شود. اما بعد از اینکه ایلچی مزبور به ایران آمد و به سلطانیه رسید مشارالیه را چندان حرمتی نکردید و هرچه از راه خیرخواهی نصیحت نمود بیفایده گشت و گوش به حرف او ندادید و او را بی‌نیل مرام بدار السلطنه تبریز فرستادید و از آنجا به ایروان روانه کرده و بطور خفیف، خلاف قاعده دنیا داران او را نگاه داشتید و بلاغایت با او بدرفتاری کردید. بدون اینکه بسرحدداران و کارگذاران دولت روسیه اخطاری کنید سپاهی را برداشته و داخل ملک ما شده و بهر کجا قراول ما بوده یا آنها را کشتید یا غارت کرده اسیر نمودید و بهر ملک گذشتید حاصل آن را چرانیده ولایت مزبور را خراب کردید و رعایای آن را مستأصل و پریشان کردید و خسارت کلی به ما رسانیدند. امپراطور از

این مقدمه خبردار شدند. وقتی که تاج بر سر و همه و کلا و اغره ممالک فرنگستان بمبار کباد حاضر بودند این خبر رسید. گمان کردند که شاید این خلاف رویه از سرداران و خوانین شما که از رسوم آداب دانی مبری می‌باشند سرزده باشد و روزی نگذشت که چاپار دیگر رسید و خبر آورد که سالار سپاه مزبور عباس میرزا بوده که بهریک از ولایات ما می‌رسید به جز خرابی و نهب و غارت کاری نمی‌کرد. و جمع کثیری از صالحات ما را اسیر کرده دیار بدیار بردند این خبر مورث حیرت و تعجب کامل کل خلق دنیا گشت و به خصوص امپراطور از این رفتار متغییر گردید و اینگونه خلاف قاعده امپراطور را خجل ساخت که دولت ایران او را باین نحو عاجز و بی‌کاره و بی‌حال گمان کرده بودند و از آنروز موافق کاغذ اخبار پترزبورغ که البته دیده‌اید عهدنامه گلستان را شکسته و مصمم گشت که از برای رفع خفت و بی‌حرمتی که از شما نسبت بدولت روسیه به ظهور رسید تنبیه معقولی بشما داده شود که هم شما و هم دیگران بفهمند که هر آنکه بادولت روسیه بدعهدی می‌نماید و آن دولت را ضعیف می‌شمارد به جزای خود خواهد رسید و بالفعل عهدنامه گلستان را شکسته‌اید.

هر چند بنده هم در مقابل هر گفتگو که از سردار روسیه و نسبت‌های بدعهدی که بما می‌داد جوابی می‌آورد و بر سر هر بحثش ردی و جدل تازه به میان می‌آمد اما ما حاصل کلام سردار روس این بود که: از برای رفع خفت و خاری و آزاریکه از شما نسبت بما رسیده من مأمورم که بولایت شما آمده اولاً مؤسسین و بانی این منازعه را تشبیه کرده و انتقام اعمال سابقه را از او کشیده باشم و بالاخره ادعای خسارت و ضرری که از شما بما رسیده نمایم و سرحدی که مقرون بصرفه روسیه باشد ببندم. اینک حکم امپراطور را جاری می‌کنم و آن اینست که محال ایروان و نخجوان

تعلق به روسیه داشته باشد و رود ارس سرحد باشد و اخراجات سپاه کشی و خسارتی که بما رسیده باید از غرامت آن بیرون آیند و اگر سوای آن باشد بالفعل قلعه عباسیه که کلید آذربایجان است بدست من آمده جمعی از سپاه خود را در آنجا می گذارم و خود با سپاهی عظیم از آب گذشته خواه در خوی و خواه تبریز و خواه طهران باشد می روم و بهر جا رسم به کسی مزاحم نخواهم بود. ما را به رغبت کاری نیست قصد ما تنبیه آن کسانی است که در سال قبل ولایت ما را خراب کرده و بناحق ما را خفیف نموده اند. آذوقه و تدارک جنگ را از ولایت روسیه آورده ام پنج هزار شتر خریده ام که تدارک خود را بحمل آنها نقل نمایم. اگر شما را آرزویی نیست و استعدادی به جنگ دارید بسم الله شروع کنید و اگر طالب صلح باشید ولایت نخجوان و ایروان را بدست ما بدهید و رود ارس را سرحد کنید و اخراجات جنگ و تدارکی که ما دیده ایم بدهید و اگر سوای این کنید هوا میل بسردی خواهد گذاشت از اینجا حرکت می کنم و آنچه وظیفه من اقتضا می کند انجام خواهم داد. اما شما اینقدر بدانید که اگر یک مرتبه از اینجا حرکت کردم بعد از آن به آنچه ایندفعه خواهش کردم قانع نخواهم شد و آنچه می خواهم موافق خواهش و اقتضای آنوقت خواهد بود. بنده گفتم:

— اگرچه من اذن ندارم که بنا و قرار کار را بشما بگویم ولی اینقدر می دانم که دولت ایران سوای آنچه عهدنامه در عهدنامه گلستان ذکر رفته است زیاده از آن یک وجب از زمین هیچ ولایتی نخواهند بشما واگذاشت. شاید قدری وجه از برای ضرر امساله بشما دهند مضایقه نیست که جمعی از نمک ناشناسان و بی غیرتان بدولت خود خیانت کرده و قلعه عباسیه را بشما واگذاشتند لیکن پادشاه ایران دوازده هزار سواره ترکمان با شش عراده توپ جلو مأمور فرموده اند که از اول پائیز الی بهار آینده

در نخجوان و حول آن ولایت گردش کرده رعایای نخجوان را کوچانیده هر که اطاعت نکند آنها را جبراً آورده و کل محال نخجوان را خراب و یکنفر آدم در آنجا نگذارد و از طرف قلعه عباسیه بیابان بی آدم سازند و راه آمد و رفت را به قلعه کیان مزبور مسدود کنند و همچنین بهر طرف حرکت کنید اطراف شما را بیابان و خراب می کنند و از هر سو بشما تاخت خواهند آورد تا ببینیم کدام طرف به تنگ می آئید. نه ما را از شما هراسی است و از آمدن شما هم کسی را ترسی نیست بلکه خوشنودمی- شوند که شما به جایی بیائید که به هیچوجه بلدیتی نداشته باشید آنوقت بشما ثابت خواهد شد که گرفتن ولایات ما خالی از اشکال نیست بلکه از برای شما مورث ضرر فاحش خواهد بود. از هر دو طرف مباحثه و مجادله طولی کشید که تکرار آن منفعتی ندارد. آخر الامر بنا چنین نهادم که آنچه به سردار روسیه گفته و مقدمه مصالحه را بیان نموده به خدمت نایب السلطنه عرض کنم و چهار روز جواب گرفته به سردار اظهار کنم پس دو نفر آدم تعیین کرده شرحی به خدمت نواب نایب السلطنه نوشته و عرض کردم ما حاصل کلام سردار روسیه این است اگر می خواهید صلح کنید اولاً سرحد باید رود ارس باشد و محال ایروان و نخجوان را کلاً به روسیه واگذار کنند و اخراجات سپاه کشی و خسارتی که به روسیه روی داد اولیای دولت ایران از عهده آن برآیند. و پس از چهار روز توقف عصر روز چهارم جواب آمده مضمون جواب این بود که اولیای دولت ایران موافقت نخواهند نمود بعد از رسیدن جواب شب به همراه سردار شام کرده و بعد از شام مراتب را بسردار گفت و ضمناً اظهار کرد که اگر مقصود سردار باشد که مصالحه فیما بین واقع و رفع نواز شود دولتین روس و ایران متحد شوند باید تکلیف شاق بکنند و گرنه دوستی و اتحاد متحقق نخواهد شد و در این بین بنده گفتم اگر سردار را میل

بخیرخواهی و آرام خلق باشد یکتفر و کیل مختار به اردوی نواب نایب- السلطنه فرستند که در آنجا مکنون خاطر شما را مشافهه به اولیای دولت ایران بگوید جوابی شنیده بنائی در مصالحه بگذارند. آخر الامر بعد از اصرار زیاد راضی و موسیو گریبایدوف را که از منسوبان قرب و نویسنده اول و محرمان سردار و منصب او هم کولونل می بود بهمراه بنده به اردوی نواب نایب السلطنه فرستاد که از اردوی نایب السلطنه هم به اردوی شاهنشاهی آمده به واسطه ارکان دولت و ایلچی دولت علیه انگلیس امور مصالحه انجام گیرد و شش روز در عباسیه توقت و روز هفتم بهمراه موسیو گریبایدوف از آنجا حرکت و عصر روز مزبور وارد اردوی نایب السلطنه گشته مشارالیه را جا و مکانی داده، روز دیگر به خدمت نایب السلطنه رسیده بعد از تعارفات رسمیه گفته بود.

سردار روسیه پسکوویچ پیغامی چند به میرزا صالح داده بود تو هم کرد که شاید پیغام او را درست جا بجا بشما نداده باشد مرا فرستاد که به شما عرض کنم که سال قبل شما بدون بهانه و عذری غفلتاً بر ولایت ما تاخت آوردید و خسارت کلی بما زدید. امپراطور حکم فرموده است که با سپاه خود باین ولایت آمده بهر نوع توانیم ولایت نخجوان و ایروان را به حیظه تصرف خود در آورده رود ارس را سرحد قرار دهیم و اخراجات سپاه و خسارتیکه کشیده ایم از شما گرفته باشم و اگر از شما تعدل و مسامحه ببینم بهر کجا باشد به شما تعاقب نمائیم. نواب نایب السلطنه فرموده بودند:

— اما در باب منازعه آنچه روی دهد حاصل ثمر جنگ است که منوط به وقت و ظالع است که گاهی ظفر روی می دهد و گاهی شکست و ما را از ایندو هیچ باکی نیست مگر اینکه شنیده ایم امپراطور از ما آزرده خاطر شده بسیار طالب هستیم که رفع این امر بشود و این امر هرگز به-

انجام نمی‌رسد مگر اینکه خود بالمشافهه با امپراطور حرف زنیم و یا محمد میرزا ولد ارشد خود را به نزد امپراطور فرستیم که آنچه گذشته است به خدمت معظم‌الیه بیان کند و ضمناً از قبل ما عذرخواهی در خدمت او نماید. و گریبایدوف را راضی نمود که بنائی در این امر گذارد گریبایدوف هم به منزل خود آمده شرحی نوشته مشتمل بر پنج فصل بدین موجب:

فصل اول: اینکه سپاه طرفین مدت پنج هفته متار که نموده بهیچوجه هیچ طرف جدال و قتال ننماید تا اینکه در این مدت پنج هفته مراسله از اینجا به پترزبورغ (پترزبورک) رفته بعد از مراجعت اگر متار که برقرار باشد حضرت والا سه روز قبل از شروع به جنگ سپاه طرفین را خبردار کنند و بعد از سه روز شروع به جنگ نمایند.

فصل دوم: این است که دولت ایران ولایات نخجوان و ایروان را متعلق بدولت روسیه دانسته و سرحد را مرز ارس بدانند و اخراجات جنگ و خسارتی که به روسیه رسیده باشد دولت ایران از خود بدهند.

فصل ششم: آنکه سپاه ایران که در حول و حوش نخجوان و اماکنی که محل وقوف سپاه روسیه است خود را بدور کشیده بهیچوجه از ارس نگذرند که مبادا نزاعی میانه روی دهد و همچنین از اماکنی که توقف دارند اگر قرب به سپاه روس باشد بیرون روند.

فصل چهارم: ایروان و سردار آباد به همان نحو که در دست سپاه ایران است تا اختتام مصالحه و قرارداد جدید به دست دولت ایران باشد و اوچ کلیساهم به دست روسیه بماند و هیچ کدام اسباب و ادوات حرب به اماکن مزبور نبرند و سپاه خود را زیاد ننمایند و هر کدام از اماکن مزبور را گذارند که آذوقه و خوراک برده باشند و در وقتی که آذوقه بربند کسی مزاحم آنها نشده باشد.

فصل پنجم: به نهجی که نایب السلطنه فرموده اند در این مدت متار که نواب نایب السلطنه خوراکی دوهزار صالداتی که در عباسیه ساخلو خواهند بود مرحمت کنند.

مشافهه حرف گریبایدوف این بود که چون حکم امپراطور اینست که مادامیکه ولایت نخجوان و ایروان را نگیرید و خسارت و اخراجات جنگ را ندهند بهیچ عهدی از عهد اقدام ننمایید علی الظاهر این شرط را می‌کنم که سردار روسیه مورد بحث نباشد اما بعد از آنکه نواب محمد میرزا به پترزبورغ رفت و بواسطه اولیای دولت روسیه از طرفین گفتگو کردند و عذرخواهی از امور ماسبق روی داد احتمال می‌رود که اقلا برخی از ولایات را پس دهند بلکه بنای مصالحه گلستان هم از سر گیرد. بعد از اینکه این شروط را به اولیای دولت علیه دادند اولیای این دولت هم شروح چند نوشته که بلکه متار که به این نحو شود:

اولا: متار که میان دولتین ده ماه تمام باشد و یک هفته قبل از انقضای مدت مزبور سپاه طرفین را خبردار کنند.

فصل دوم: اینکه اگر چند نفر نمک بحرام خیانت کرده و قلعه عباسیه را تصرف روسیه داده‌اند دولت ایران مضایقه ندارد که قلعه مزبور مادامیکه مصالحه اختتام نیافته است قلعه مزبور (کذا) بدست روسیه باشد مشروط بر اینکه زیاده ادوات جنگ را در آن نبرند و در محال نخجوان بهیچوجه داد و ستد ولایتی نکنند و خراج ولایتی را از آنها باز یافت نکنند.

فصل سیم: بهرجا سپاه ایران که در ازالنجنق و امثال آنها توقف دارند کسی از روسیه معترض به آنها نشود.

فصل چهارم: اینکه در اوچ کلیسا که محل عبادت و در معنی خانه خدا است جمعی از سپاه روسیه توقف کرده است دولت روسیه همه آنها



را بیرون کند دونفر از بزرگان در آنجا توقف کنند که در معنی قدغن چی بوده باشند و نگذارند از هیچ طرف سپاه و اسباب جنگ در آنجا دهد. بعد از نگارش این فصول بهیچوجه اشعاری در باب دادن یا ندادن پول اخراجات و خسارت ذکر نکرده بودند و همچنین تعیین سرحد را نیز مرقوم نفرموده. موسیو گریبایدوف همه این فصول را دیده مشافهه گفت: «آنچه شما می‌خواهید تباین کلی دارد با آنچه ما گفتیم بهیچوجه مناسبتی نمی‌دارد من می‌روم به خدمت سردار خودم. اگر قبول کرد که بنای متار که گذاریم و آنوقت به میرزا صالح خبر می‌دهیم و او هم شرحی می‌نویسد هر کس را شما قرار دهید و وکیل کنید متار که را نوشته مهر کند.» و پنج‌روز هم توقف کرد. روز دیگر موسیو گریبایدوف و بنده از قرا ضیاءالدین که محل اردوی نواب نایب‌السلطنه بود سوار عازم عباس-آباد گشته بعد از ورود بقلعه مزبور معلوم گشت که سردار روسیه باکل سپاه بقریه قرا بابا که آخر خاك نخجوان و اول قرا باغ هست نظر بخوشی آب و هوا آنجا رفته بود موسیو گریبایدوف هم مجملاً وقایع اتفاقی را نوشته مصحوب چند نفر قزاق بخدمت سردار فرستاد یکروز بعد از آن جوابی از سردار آمد مشعر بر اینکه اگرچه بنای مصالحه و متار که ای که بهیچوجه سر نخواهد گرفت گذاشته‌اید اما چون میرزا صالح را آورده (کذا) الی قرا اول خانه، او را بیاور و خودت هم پیش بیا. بنابراین یکروز دیگر بهمراه موسیو گریبایدوف، خودم و آدمها الی قرا بابا رفتیم. بنده در منزل جنرال شبلنفسکی که بزرگ قزاق و سواره و پیاده اداره کرد می‌باشد توقف کرده روز دیگر جنرال پسکویچ خود و موسیو گریبایدوف و جنرال ابرفسکی که در معنی امور خارجه مفوض باوست هر سه آمده. بنده هم از چادر بیرون آمده سردار گفت:

— میرزا صالح شما می‌بینید شخصاً بدیدن شما آمدم لیکن در باب

متار که شما بسیار زیرک و هوشیار هستید می گوئید ما ده ماهه متار که کنیم اما فکر نمی کند این سپاه خود را از کجا خوراک و منزل وهم و این مدت که فرضاً بیکار بمانند در خدمت دولت خود چه عذر آورم؟ بالجمله بعد از گفتگوی بسیار گفت:

— آنچه بایست جواب دهم جنرال ابرفسکی جواب خواهد داد. خود او رفت و جنرال ابرفسکی را نزد بنده گذاشت. مشارالیه در منزل بنده آمده گفت: به خدمت نواب والا عرض کن که آنچه لازم بود بشما گفتم و آنچه شما خواهش فرمودید بدولت خود نوشتیم. اما اینقدر بدانید که تا از طرف دولت ایران قرارنامه بدست ما نیفتد که دوولایت نخجوان و ایروان را به ما واگذاشته اند اخراجات سپاه کشی را خواهند داد يك کلمه با هیچ کدام از اهل شما حرف کار را نمی زنند و اگر تعقل کنند البته ما به عقب شما می آییم و کاری می کنیم که تعلل نکنید!

بعد از آن جنرال ابرفسکی هم به منزل خود برگشت و بنده در قراول خانه مزبور توقف نموده روز دیگر از عباسیه به خدمت نواب نایب السلطنه آمدم. نواب نایب السلطنه بعد از اطلاع از مکنون ضمیر سردار روسیه حکم فرمود که بنده به چارپاری به حضور مبارک شاهنشاهی مشرف و جوابی که سردار روسیه نوشته بود به نظر وزراء گذرانند و خود هم به قدری که تواند آنچه فهمیده و یافته است به عرض شاهنشاهی رسانیده، بنده از اردوی معلی به چارپاری مرند آمده بعد از ورود فوراً به حضور شاهنشاهی مشرف گشت و آنچه دانست عرض نمود ایشان فرمودند که «چند نفر سپاه روسیه در قلعه عباسیه است؟».

عرض کرد: «دوهزار نفر صالادات است. جنرال سکن بزرگ آن قلعه است. دو نفر کولونل و ده بیست نفر سرکرده دیگر حاضر است.» فرمودند:

— «چند نفر سپاه در اردوی روسیه است؟» عرض کردم:  
 — «نه هزار نفر سرباز و چهار هزار نفر سواره نظام او هولان و  
 شمسور و در کون و قریب پنجم هزار نفر سواره قزاق قرم و دون و ششصد نفر  
 توپچی و هشتاد عراده دارند» فرمودند:

— «اراده روسیه چه چیز است؟» عرض کردم:  
 — «ادعای آنها اینست که به محض اینکه هوا سرد شود عازم این ولا  
 خواهند شد و جمعی از کشتیان جنگی هم از راه آب به استرآباد روانه  
 کرده‌اند و به وزیرای شاهنشاهی نیز این مراتب را مشافهه گفتم. عصر  
 آنروز هم که قبله عالم بنده را احضار فرمود فرمانی به عهده نایب السلطنه  
 مرقوم و شرف صدور پذیرفت که در جنگ با روسیه ساعی بوده حکمی هم  
 به علی نقی میرزا فرمود که در چورس توقف فرموده اگر روسیه اراده  
 رفتن به خوی را نمایند به مقاومت آنها برآیند و اگر اراده تبریز را داشته  
 باشند نیز به اطراف آنها تاخت آورند و آنها را آرام نگذارند و سپاه  
 رکابی شاهنشاهی نیز از یکطرف و سپاه نایب السلطنه هم از یکطرف آرام  
 و قرار آنها را قطع نمایند تا ببینند چه باید کرد. آنچه قلمی شد مجملی  
 از مفصل وقایع رفتن و مراجعت به اردوی روسیه بود. والسلام.

## حاشیه‌ها

۱- ما از پروفیسور الول ساتن نهایت تشکر را داریم که بدنبال درخواست ما گزارش میرزا صالح را برایمان فرستادند. اصل آن نسخه منحصراً بفریدی است که در کتابخانه دانشگاه ادینبورگ می‌باشد. پروفیسور ساتن خلاصه‌ای از آن را ترجمه کرده و منتشر نموده‌اند. ما هر جا از مقاله ایشان استفاده کرده باشیم از ایشان نام برده‌ایم. مشخصات این مقاله بشرح زیر است:

L.P. Elwell Sutton: «Parleying with the Russians in 1872» in: *Journal of the Royal Central Asia Society*, 1962. vol. 49. pp. 183-187.

2- W.L.G. Monteith: «Kars and Erzeroum, with the Campaigns of Prince Paskiewitch.» London, Longman, 1856 p. 16.

۳- Dr. Cormick مدت بیست سال در تبریز در خدمت عباس میرزا بود و قتی اختیارات امور ایران بار دیگر به کمپانی هند داده شد کمپانی عذر او را خواست. ماژور هارت Major Hart بعلمت طرفداری از جنگ مجبور شد در خدمت عباس میرزا بماند و بقول خود وفا کند.

5- Willock to Canning 27 June 1826. P.R.O.FO. 60/27.

6- P.W. Avery: «An Enquiry into the Outbreak of the Second Russia-Persian War 1829-1828» in: *Iran and Islam. in the memoir of the late V. Minorsky*, Edinburg Univ. Press, 1971, P.31.

7- Willock to Canning. P.R.O.FO. 60/27. 31. May 1826.

8- Youri Tynianov: «La Mort du Vizir Mokhtâr», Paris Gallimard. 1970. P. 282

9- Willock to Canning. 2 May 1826. P.R.O. FO. 60/27.

10- Willock to Canning. 27 June 1826. P.R.O.FO. 60/22

11- Macdonald to Secret Commitee. 28. Oct. 1826, India Office. 39.

12- Willock to Canning. 27 June. 1826. FO. 60/22.

13- Macdonald to Swinton, 22 Feb, 1826. FO. 60/25.

14- M.E. Yapp: «The control of the Persian Mission, 1822 1836» in: *Univ. of Brimingham Historical. Journal. vol. VII. no*

2. 1960. P. 170.

- 15- E. Sutton, op. cit. p. 188
- 16- G. Fowler: «Three years in Persia..» London H.Colburn. 1841. vol. 2. p. 191.
- ۱۷- اشاره به دویست هزار تومان معاهده ۱۲۲۹ است.
- 18- Canning to Wyne (about Willock). Private Oct. 1826. Paris. P.R.O. FO. 60/24.
- 19- Conversation of H.R.H Abbas with Mirza The Rev. Joseph Wolff. in FO. 60/32. 12 Jan 1832.
- این همان کسی است که سفرنامه‌ای درباره ایران و بخارا دارد و اولین مدارس مسیحی را با اجازه عباس میرزا در ارومیه ایجاد کرده است.
- 20- «Persia» in: «Blackwood,s Edinburg Magazine, London no. 122. vol. 21. Feb. 1827. p. 165.
- 21- «War between Persia and Russia». in: Blackwood's Edinburg Magazine. No 136.. Tome 23. Mars 1828 p.659.
- ۲۲- ناصر نجمی: «ایران در میان طوفان. یا شرح زندگانی عباس میرزا نایب- السلطنه...». تهران. کانون معرفت. ۱۳۳۶. ص. ۱۳۵
- ۲۳- سرتیپ میرحسین یکر بگیان: «زندگانی سیاسی و ادبی قائم مقام». تهران چاپخانه علمی. ۱۳۳۴. ص ۹۰.
- ۲۴- محمد تقی خان لسان‌الملک سپهر: ناسخ‌التواریخ. تهران امیر کبیر. جلد چهارم. ص ۲۱۴
- ۲۵- محمد جعفر خورموجی: «تاریخ قاجار احقایق، لاخبار ناصری» تهران، ۱۳۳۴، ص ۵
- ۲۶- جهانگیر میرزا: «تاریخ نو» تهران. کتابفروشی علمی ۱۳۲۸.
- ۲۷- رضاقلی خان هدایت: «روضه‌الصفاء» جلد نهم.
- ۲۸- عبدالرزاق دنبلی: «مآثر سلطانیه» تبریز چاپ ۱۲۴۱. ص ۹۲
- ۲۹- J.F. Baddley. «The Russian conquest of the Caucasus» London. Longman, 1908. p. 103.
- ۳۰- موریس دو کتزو: «مسافرت به ایران» ترجمه محمود هدایت. تهران چاپخانه فردوسی. ۱۳۱، ص ۱۸۳.
- 31- General Prince Stcherbatow: «Le Fled Maréchal Prince Paskevitch...» St. Petersburg. Imp. Trenké. 1888, vol. 2. p. 16.
- مرحوم سعید نفیسی نامه یرملوف و بسیاری دیگر از اسناد روسی را از کتاب فوق‌الذکر گرفته‌اند لیکن متأسفانه مأخذ را ذکر نکرده‌اند. در هر حال جلد دوم این کتاب که، نامه یرملوف را از آن نقل کردیم درباره جنگ‌های ایران و روس

است و در پایان هر جلد اسناد و نامه‌های مربوط نیز درج شده است. سند مزبور در کتاب سعید نفیسی: «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» در جلد دوم در ص ۸۹ بدون ذکر مأخذ درج شده است.

32- C.Grunwald: «Le vie de Nicolas Ier» Paris. C. Levy 1946. p 51

33- Ivan Golovine: «Russia under the autocrat Nicholas the First.». 2 vols, London, H. Colburn. t. 2. p. 42.

۳۴- حسین ثقفی اعزاز، «اوضاع ایران در قرن نوزدهم» قسمت پنجم. مجله دانش. سال اول، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۲۸، ص ۶۵۱.

35- Willock to Canning. 15 Jul. 1826. FO. 60/27.

36- Ibid

37- Willock to Canning 20 May 1826. FO. 60/27.

38- Willock to Canning 15 Jul. 1826. FO. 60/27.

39- F.S. Macalister: «Memoir of the Right Hon Sir John Mcneill.» London. John Murray. 1910. p. 85.

40- Monteith: op. eit. p. 163.

41- Ibid

42- C. Grunwald. op. cit. p 9.

43- A. A. Bina: «La question iranienne au début du XIXe siècle...» Paris, Librairie, L.Rodstein. 1939. p. 188.

۴۴- ژنرال مونتئی Monteith همان نویسنده کتاب «قارص و ارزوم» است که بارها در این نوشته از آن یاد کرده‌ایم.

45. William Wyan to Canning. «Private», 2 oct. 1826. FO. 60/29. Fol. 86

۴۶- ژنرال یرملوف به میرزا ابوالحسن خان، ۸ مارس ۱۸۲۷ تفلیس. اسناد وزارت امور خارجه انگلیس. اصل این نامه بفارسی است و از طرز املاء آن معلوم است که نویسنده یا منشی او فارسی خوب نمی‌دانسته است.

۴۷- دستورالعمل عباس میرزا بنظر علی خان افشار درباره گوگچه و قپان و کپنک- چای. اسنادبایگانی وزارت امور خارجه انگلیس. این دستورالعمل کاملاً محرمانه است و معلوم می‌شود جاسوسان انگلستان در دربار ایران بدان دست یافته‌اند و نامه را در اختیار انگلیسها نهاده‌اند.

48. Henry Willock. (journal), P.R.O, F.O. 60/27

ترجمه این نامه در اسناد ویلوك است مامتأسفانه نتوانستیم اصل آنرا پیدا کنیم. ۴۹- نامه یرملوف به میرزا ابوالحسن خان، یاد شده.

50- Macdonald To Secret Commitee «Confidential, 8 May

1828. F. O. 60/30

51-J.P. Stcherbatow: *Le Fled Marechal prince Paskievitch* op. cit., Tome II, P. 227

۵۲- این قسمت خلاصه‌ایست که از مقاله زیر گرفته شده است، «نامه‌ها و یادداشت‌های گریبایدوف» ترجمه و تلخیص رضا فرزانه، نشریه وزارت امور خارجه. دوره سوم، شماره ۳، شهریور ماه ۱۳۴۵. ص ۳۲۲-۳۶۴  
۵۳- همان مأخذ. ص ۲۵۵

54- John McNeill: «Progress and Present Position of Russia in the East» London. J. Murray, 1838. P. 83

۵۵- این اسناد بزودی در کتابی که درباره «قتل گریبایدوف» در دست تهیه دارم منتشر خواهند شد.

۵۶- محمدامین خان قاجار پسرخاله عباس میرزا و سرآکشیک باشی و سپهبد در باره او رجوع شود به فرهاد میرزا معتمدالدوله: «زن‌بیل» تهران چاپ سنگی ۱۰۳۸، ص ۱۶۰

۵۷- سفیر انگلیس که در ۱۶ آوریل ۱۸۲۶ به ایران آمد و در اول سال ۱۳۸۰ در قصر عباس میرزا مرد جسد او را به اوچ کلیسا حمل کردند و در آنجا بخاک سپردند.

# عباس میرزا و فتح خراسان



لشگرکشی عباس میرزا نایب السلطنه به یزد و کرمان و خراسان که اندکی بعد از بسته شدن معاهده ترکمانچای (۱۲۴۶/۳۳-۱۸۳۰) صورت گرفت و منجر به مرگ وی گشت یکی از رویدادهایی است که تا حدی در تاریکی و ابهام مانده است. امروز اسناد و مدارک خارجی و فارسی فراوانی که در دسترس است نمایانگر این نکته می باشد که انگیزه این لشگرکشی به غیر از «سرکوبی ترکمانان» و روسای قبایل و یا «مطیع ساختن برادران» رقیب که خیال سلطنت در سر می پروراندند علل و موجبات مهم تری را در برداشته است. و در این مسأله علاوه بر رقابت های خانوادگی و حفظ منافع شخصی، اطاعت از تمایلات روسیه نیز بی تأثیر نبوده است و نقشی اساسی تر از حمایت از ملت و «آزادی اسرای شیعه» و یا «بهبود وضع خراسان» و الفاظی از این قبیل داشته است. داستان حمله ترکمانان و یا چپو و غارت دهات، بویژه در این تاریخ که روسای ایلات خراسان از در اطاعت در آمده بودند افسانه ای

بود که حکام به منظور توجیه کشتارهای دسته‌جمعی و حکومت‌ستم‌آفریده بودند. همه می‌دانستند و گفتند و نوشتند که مردم ایران از گذر قشون قاجار به مراتب بیش از هجوم ایلات ترکمن در هراس و وحشت بسر می‌بردند. در لشگرکشی خراسان نیز آسیب و صدمه‌ای که از قشون و سیورسات و مالیات‌های اجباری به این ولایت وارد آمد و تعداد افراد بی‌گناهی که از قحطی و گرسنگی تلف شدند بیش از صدماتی بود که ترکمانان امکان داشت طی سالیان دراز وارد نمایند. در هر حال پیش از اینکه ما مسئله خراسان و نتایج آن را بررسی نمائیم نخست بیاری اسناد و مدارک انتشار نیافته انگیزه این لشگرکشی و نقش سیاست خارجی و رقابت‌های داخلی را مطالعه خواهیم نمود و قسمت اول این نوشته را به «عباس میرزا در راه خراسان» و قسمت دوم را به «عباس میرزا در خراسان» اختصاص خواهیم داد.

در مورد این لشگرکشی قبول این نکته که عباس میرزا برای «بهبود وضع خراسان» و در جهت نظم این ولایت «سیاستی مشخص و منظم داشت...»<sup>۱</sup> تا حدی مشکل می‌نماید و یا به سختی می‌توان پذیرفت که هدف اصلی از این لشگرکشی بگفته خود عباس میرزا: «ایجاد کلمه واحده، از «ترك و عرب و قرائی» بوده است<sup>۲</sup> و نایب‌السلطنه می‌خواسته خراسان را که «بسیار خوب ولایت بود» از جور و ستم روسای قبایل و «تاخت هزاره و ترکمان» رها سازد تا سرانجام «ولایتی نو آراسته گردد» و بعدهم به آبادی مرو پردازد و «هزار خانوار مروی مشهد و دو هزار خانوار مروی را که درشکیمان هرات سکنا دارند کوچانده و به مرو مامور کند»<sup>۳</sup> و یا بقولی که قول اکثر مورخین ماست «قدرت دولت» را در آن نواحی «بسط دهد»<sup>۴</sup> و حال آنکه قدرت دولت در خود آذربایجان در حال متلاشی شدن بود.

حقیقتی است که حمله به ولایات شرقی اندکی پس از بسته شدن معاهده ترکمانچای (۱۲۴۳) انجام می‌گرفت در این سالها دولت ایران هنوز از بابت غرامات جنگ دوم با روسیه مقروض بود و یارای پرداخت آخرین «کرورات» را نداشت. از نظر اجتماعی و اقتصادی، آذربایجان وخیم‌ترین روزهای خود را می‌گذرانید. رعایای این ولایت که بیشتر از آرامنه تشکیل می‌شدند بعد از پایان جنگ‌رفته رفته دهات را خالی می‌کردند و از آنجا که دولت روسیه آنان را برای مدت دو سال از پرداخت هرگونه مالیات معاف داشته بود، با سرعت خاك ایران را ترك می‌گفتند. بویژه که در آذربایجان و سایر ولایات این کشور، هرخانواده ارمنی علاوه بر مالیات‌های معمولی می‌بایست سالیانه يك تومان بعنوان «جزیه» مسیحی بودن بپردازد. گاهی مسیحیان مجبور بودند که حتی برای گذر کردن از اماکن و معابر عمومی نیز مالیات جداگانه بپردازند. مسافری شاهد بوده است که «از اهالی یکی از دهات ارومیه برای گذشتن از يك پل بیست تومان» حق عبور گرفته بودند.<sup>۵</sup> علاوه بر کشاورزی در این سالها «بازرگانی و صنعت این نواحی نیز یکسره در دست ارمنیان بود که در لشگرکشی‌ها از کارگذاران ایران تعدی بسیار دیده بودند و خشم و کینه‌ای نسبت بایشان داشتند.»<sup>۶</sup> با رفتن آرامنه که بگفته مرحوم نفیسی تعدادشان «در آذربایجان ایران به شصت هزار نفر» می‌رسید اوضاع این ولایت سخت به نابسامانی و وخامت گرائید و علاوه بر قحطی، وبا و طاعون ۱۲۴۶ باقیمانده رمق را از اهالی بر گرفت. قشون که از فرط نارضایتی یکبار کاخ عباس میرزا را به ویرانی کشاند و غارت کرد خسته و فرسوده از جنگهای روس، نفسی تازه می‌کرد و یارای جنگی نوین را نداشت. سربازان که معمولاً از جمعیت فعال دهات انتخاب می‌شدند با پیوستن به اردو وضع کشت و کشاورزی را

مختل می‌کردند و در این سال بگفته نماینده انگلیس در حالی به جنگ می‌رفتند که حتی «آذوقه يك روزشان را هم نداشتند»<sup>۷</sup>

با این حال بهانه‌ای که در اقدام باین لشکر کشی بدست عباس میرزا و در توجیه آن بدست مورخین عصر او افتاد بطور خلاصه و از قول آنان اینک: در سال ۱۲۴۳-۱۸۲۸ برخی از نجبای یزد بر سر محمدولی میرزا برادر نایب السلطنه که بخاطر دوخوی ناپسند «طمع و خشونت و درشتی» هر جا که به حکومت می‌رفت همانند سایر برادرانش «مردم از او متنفر بودند»<sup>۸</sup> بشوریدند و افراد خانواده او را از شهر براندند و عبدالرضا خان محرك این شورش بریزد مسلط شد. در کرمان نیز عباسقلی خان حاکم را به تحریکات و زیرش محمد قاسمخان «جهالت جوانی و سعایت مفسرین در گرفت» و چون «شبها از باده مینا و معجون خضرا» سرگرم شده‌وس یزد کرد.<sup>۹</sup> عبدالرضا خان نیز در سال ۱۲۴۵ بما حاکم راور «پیوند خویشاوندی»<sup>۱۰</sup> به بست. پس خاقان شجاع السلطنه حسنعلی میرزا برادر و رقیب سرسخت نایب السلطنه را مامور تنظیم آن ولایت نمود. او نیز بر سر یزد تاخت و آن بلده را به محاصره انداخت و حتی هنگامیکه خاقان سیف الدوله پسر ظل السلطان علیشاه برادر و رقیب دیگر عباس میرزا را به حکومت یزد فرستاد شجاع السلطنه دست از محاصره برداشت در حالیکه نه تنها برای محاصره یزد فرمان و دستوری نداشت بلکه می‌بایست فقط به کرمان اکتفا نماید. در نتیجه چون خاقان اوضاع را طبق «میل» نیافت و از آنجا که عباس میرزا و قشون او «بیکار» مانده بودند و سپاه ممکن بود در اثر این بیکاری کسل و ناراضی گردد، فرمانی صادر نمود<sup>۱۱</sup> تا قشون در زنجان گرد آید و امیر ارسلان عصر، عباس میرزا را که آرزوئی جز این نداشت مامور سرکوبی رقیب و دشمن خود حسنعلی میرزا نمود. ماجرای لشکر کشی عباس میرزا را به یزد و کرمان دکتر باستانی پاریزی

به تفصیل آورده است<sup>۱۲</sup> و ما از تکرار آن در می گذریم و در این مورد فقط به ذکر چند سند منتشر نشده اکتفا می کنیم.

پس از شنیدن اخبار یزد و کرمان، کاپتان کمپل نماینده سیاسی انگلیس می نویسد: «اوضاع ولایات جنوبی ایران به سختی آشفته است و مشکل بتوان گفت که چه پیش خواهد آمد. خبر اشغال یزد توسط حسنعلی میرزا و تهدید او به اشغال اصفهان شاه را آنچنان به وحشت انداخته که به عباس میرزا فرمان لشگرکشی بر ضد حسنعلی میرزا را داده است.<sup>۱۳</sup> لیکن بزودی معلوم شد که قصد شجاع السلطنه چندان هم نگران کننده نبوده است زیرا به محض تهدید خاقان از در اطاعت درآمد<sup>۱۴</sup>. در ۲۰ ژوئن / ۱۲۴۷ ۱۸۳۱ کمپل می نویسد: «در مورد فارس فتحعلیشاه به عباس میرزا و فرمانفرما (حسنعلی میرزا) دستور داده است یکدیگر را جهت لشگرکشی به خراسان ملاقات کنند. قشون تا وقتی که نایب السلطنه شاه را ندیده است در کرمان خواهد ماند و سپس یا به سوی خراسان خواهد رفت و یا اگر بیشتر صلاح باشد به آذربایجان باز خواهد گشت.»

مسئله یزد و کرمان به آسانی حل شد و با اشکال و یا خونریزی برخورد نکرد. پس از رفتن سیف الدوله به حکومت یزد، عباس میرزا در نامه ای به ظل السلطان پدر سیف الدوله نوشت: «شما يك يزد دارید، من از تصدق سرپادشاه صدمثل یزد... حسنعلی میرزا هوس یزد کرد، برخاستم آمدم و از خاک پای شاهنشاهی استدعا کردم، قبول فرمودند، مامور داشتند کار یزد را درست کردم کرمان را هم روی آن گذاشتم...»<sup>۱۵</sup> و یا قائم مقام در نامه ای (منتشر نشده) که مخاطب آن معلوم نیست می - نویسد: «برادر مهربان: چون می دانم که همه چشم براه هستید، حق هم دارید از کنار شهر کرمان این آدم را فرستادم. همین قدر می نویسم که بحمدالله تعالی تا حالا کارها بخوبی گذشته و پیشرفت کارها همه جا

پیش روی ما بوده، بعد از این هم هر چه بشود باز خواهیم نوشت و امیدوارم که هر چه می شود انشاء الله تعالی خوب باشد چرا که تا حالا هر چه شده الحمد لله تعالی خوب بود. اخبار اینست که نواب شجاع السلطنه محمد هاشم خان را به رفسنجان فرستادند مرا خواستند چون قشون بواسطه بی سیورساتی بسیار بد حال و بی نظام شده بودند و لازم بود نظمی گیرد نتوانستم بروم. در منزل رباط نواب هلاکومیرزا<sup>۱۶</sup> تشریف آورد. تکلیف فرمودند به شهر رفتیم. خدمت نواب شجاع السلطنه رسیدم هیچ سخن نداشتند الا اینکه احتیاط از سخن شنیدن نواب ظل السلطان و سرکار آصف الدوله می فرمودند من گفتم آنها تابع و مطیعند و مطاع و متبع نیستند. هیچ احتیاط نفرمایند. فرمودند کار ندارند از ولایت پادشاه بیرون بروند اولاد و عیال همانجا را بخدا می سپارم عرض کردم این فرمایشات را می کنید خدا سایه شاهنشاه را از سر شما همه کم نکند. الغرض در آخر با کمال شوق سوار شدند و تشریف آوردند و نایب السلطنه روحی فداه، طوری رفتار و برادری و مهربانی کردند که حد و حصر نداشت، شاهزاده محمد میرزا و طهماسب میرزا و کل امیرزاده ها با استقبال آمدند، هر طور اولاد شاهزاده خودش در خدمت ایشان حرمت می کردند این ها هم کردند و سایر اهل اردو از خاص و عام منتهای خدمت و حرمت کردند. امروز حالا اردو کوچ کرد من سوار شدم بروم. چو فردا شود حرف فردا

ز نیم»<sup>۱۷</sup>

از گزارش کمپل که اوضاع را آرام می بیند و این لشگر کشی را «جنون» می خواند و از گفته عباس میرزا که کار یزد و کرمان را بسرعت تمام کرده است و قول قائم مقام که شجاع السلطنه را مطیع می یابد معلوم می شود که اوضاع جنوب بآن اندازه که شایع کرده بودند آشفته نبود و حسنعلی میرزا هدف چندان نگران کننده ای نداشت که به قشونی آنچنان

عظیم نیاز باشد که عبارت بود از ۱۰۰،۰۰۰ سواره نظام و ۴۸۵۰ سپاه منظم مرکب از توپچیان (۳۰ توپخانه و ۶ زنبورک)، ۷۰۰ پیاده نظام روس و سپاه نامنظم که جمع بالغ بر ۱۷۷۵۰ نفر می شد و همراه این افواج مربیان و نظامیان انگلیسی که طبق عهدنامه ایران و انگلیس حق دخالت در امور داخلی و شورش های محلی را نداشتند «بدرخواست دولت ایران» قشون را همراهی می کردند<sup>۱۸</sup> درحالی که می کوشیدند از هدف اصلی نایب السلطنه آگاهی یابند.

لزومی به تکرار این نکته نیست که از نظر مادی هم دولت مرکزی هرگز تا این درجه در مضیقه مالی نبود. با این حال و بگفته خودهاشان یعنی بقول جهانگیر میرزا پسر نایب السلطنه بالاخره قایم مقام را مامور کردند تا «پنججاه هزار تومان برای مصارف واجبه لشکر ملاحظه» نماید و چون در «صندوقخانه عامه دیناری نبود» این مبلغ را «از طریق پیشکش» که پایه های اساسی حکومت قاجار را تشکیل می داد گرد آورد و «هرحاکمی که مبلغ را نقد تسلیم نماید حاکم آن ولایت باشد»<sup>۱۹</sup>. از نظر اغتشاشات داخلی نیز وضع آذربایجان از همه جای دیگر آشفته تر بنظر می رسید. تنها در جنوب و یا شرق نبود که «گردنکشان» سربرافراشته بودند. بلکه در آذربایجان به محض اینکه نایب السلطنه تبریز را ترک گفت: «سرکشان این ایالت مخصوصا اکراد شوریدند و موجبات فتنه و فساد و ناراحتی و ناامنی را فراهم آوردند از آن جمله امیر راوندوز محال مرگور و ترگور و سومای برادوست را نا امن کرد و میدان تاخت و تاز خود قرار داد. خان های افشار نیز در ارومی نافرمانی آغاز و ایل کردخان محمودبه- محال قطور خوی تجاوز کردند و در صدد تسخیر قلعه قطور برآمدند، سرحدات عثمانی هم به علت ضعف آن دولت دچار هرچ و هرج گردید»<sup>۲۰</sup> هم چنانکه گذشت، علاوه بر وبای ۱۸۳۱/۱۲۴۶ که دمار از روزگار

مردم بر آورد جهانگیر میرزا پسر نایب السلطنه و نویسنده «تاریخ نو» که در غیاب پدر عهده دار حکومت آذربایجان شد و قساوت و خونخواریش زبانزد مردم آذربایجان بود، موجب قشون را ضبط کرد، اهالی را بر ضد پدر برانگیخت، دهاتی را که بعلت کمک به جنگ های ایران و روس از پرداخت مالیات معاف شده بودند بار دیگر مشمول مالیات کرد. به خاطر گرفتن رشوه و پیشکش اجباری در سلماس سیصد نفر از اهالی یکه ده را در مقابل زنان و فرزندان شان سر برید. زنها را به سربازان بخشید و کودکان را عفونمود!»<sup>۲۱</sup> مسافرین می نویسند اهالی این ولایات به حدی «جنگ زده و فقیر و درمانده شده بودند که رفته رفته مردم آن نواحی از اینکه فرزندان عباس میرزا یا خودش به سلطنت برسد احساس ترس و ابراز انزجار می کردند»<sup>۲۲</sup>. لیکن هیچ یک از این مسائل و توهمات و رویدادها مانع از این نشد که بیاری جمع آوری پول از طریق «پیشکش» لشگر کشی به خراسان را جامه عمل بپوشانند و کشتاری عجیب و بی سابقه در دهات و شهرهای این ولایت براه اندازند و طوری رفتار کنند که بقول مسافرین «انگار در خاک دشمن پیاده شده اند!»

در اسناد کتابخانه ملی پاریس همراه با نامه های مربوط به خراسان نامه ایست که شاید از شجاع السلطنه باشد خطاب به میرزا ابوالقاسم قائم مقام که طرز تفکر او را درباره نایب السلطنه و لشگر کشی ها و پول گرفتن های او نشان میدهد. گرچه به حتم و یقین نمی توان گفت که بحث «پول» درباره جمع آوری وجه برای پرداخت خسارات ترکمانچای است یا برای لشگر کشی به خراسان، با این حال ما این نامه را که از نظر محتوی بسیار مهم به نظر می رسد نقل می کنیم.

«جناب قائم مقام

چه شده است شما را که لشگر متواتر مثل باران بر سر ما سرازیر



کردی و می‌کنی؟ چه خبر است؟ تو خجالت نمی‌کشی که بر سر من و این جمع عیال و اولاد که متجاوز از هزار نفرند لیزنی صاحب<sup>۲۳</sup> تعیین می‌کنی و خود از عقب با نایب‌السلطنه میایی؟ ای قایم‌مقام کی میانه ما و تو این نقل‌ها بود؟ تصور کن آقای مرحومت که برادر من باشد هرگز اگر زنده می‌شد باین راضی بود که خاری به پای من رود؟ تو حال توپ و تفنگ بر سر من می‌ریزی. مختاری. از تو این توقع را نداشتم و ندارم. انصاف‌بده خودت اگر تو می‌پسندی که من نوکری نایب‌السلطنه را بکنم بگو. والا چرا ما را آزار می‌دهید منکه از شما هیچ مضایقه ندارم چرا این خرج را به مردم بکنم. خود شما بخواهید تا بدهم سهل است. بی‌انصافی را کنار بگذار، انصاف را شعار خود کن، جواب توی خانه خودت خواهر مرا چه می‌دهی؟ خودت در قلب و جناحین با ایلچی روس و انگلیس در آئی و بر سر من می‌آئی. چه خبر است؟ چه شده است؟ این با حیات من جمع نمی‌شود. مکرر به تو گفتم اولاً از هیچ ملک و مال که ملک می‌دانید از شما دریغ ندارم. می‌دهم قبول کنید. به ملک‌گیری نپردازید ما را آزار ندهید. اگر قبول نکردید آنچه دارم از ملک و مال خرج می‌کنم و با جمعی از بزرگان سلسله دین و جان را در این راه خواهم گذاشت و این بدنامی را هم تا دامن قیامت از برای تو خواهم گذارد و کل پول را تلف می‌دهم و جواهر آنچه هست به جد بزرگوارت که همه را در میان هاون ریخته خورد می‌کنم که قیراطی بدست کس نیاید، طهرانی خالی با هزار زن سیاه‌پوش و اطفال یتیم را از برای شما خواهم گذاشت. آنوقت پسر می‌فرستی خوبست. به سرباز می‌بخشی خوبست بعد از من هر چه بشود بحثی بر من نیست. از خدا بترس، از جدت شرم کن. از روح مطهر پدرت و برادرم اندیشه کن و به حرف الله‌یارخان قشون بر سر ما نکش و این آتش را آبی بزن. تو دان و انصاف. از این آسوده باش که بعد از جنگ اگر

شما فتح کردید حبه و دیناری تلف خواهم کرد. زیاد چه بنویسم. اگر موثر است همین هم که کفایت خواهد کرد الحلکم لله هر چه از دوست می‌رسد خوب است.»<sup>۲۴</sup>

در وصیت‌نامه‌ای که از عباس میرزا در دست است<sup>۲۵</sup> و برخلاف گفته برخی<sup>۲۶</sup> و شك و تردید برخی دیگر<sup>۲۷</sup> مسلم از خود اوست<sup>۲۸</sup>، نایب-السلطنه در محرم ۱۲۴۶/ژوئیه ۱۸۳۰ سخن خود را با اشاره به لشکرکشی خراسان آغاز می‌کند و می‌نویسد: «اولا به فضل احدیت امیدوارم که تا اسراء شیعه را از قدیم و جدید از دست اوزبک و ترکمان خلاص نکرده و قهراً و قسراً مسترد نکنم، اجل موعود نرسد و این آرزو در دلم نماند». هر چند که اسرای شیعه، هم‌چنانکه خواهد گذشت. هرگز از دسته ترکمانان سنی و یا سایر اقلیت‌های مذهبی باندازه خود او آزار ندیدند، فتح خراسان نه تنها لقب «غازی» و «فاتح» را به عباس میرزای شکست خورده ارزانی داشت بلکه سبب شد که قائم مقام به ریشخند بنویسد: «پنج شش هزار مرد درشت و خرد همگی شیعی اثناعشری که اسیر پنج شش هزار غاصبی محارب بودند، به فاصله دو ساعت قدرت الهی ظاهر و نور بر ظلمت قاهر شد و کار به عکس افتاد اسیرها خلاص شدند و خلاص‌ها اسیر، بنده خواجه شد و خواجه‌ها بنده! يك قوم را زتارك برداشتند تاج، يك قوم را جواهر بستند برجبین!». حال درست است که در گذشته هم اوضاع خراسان گاه و بیگاه مغشوش می‌شد و خاقان حسنعلی میرزا را «مامور دفع مفسدین» و متمرّدین می‌نمود که بگمانش «در حق آنان اغماض رفته بود و از او می‌خواست که «قلع مواد مفسد خراسان» نماید.<sup>۲۹</sup> لیکن دولت مرکزی از دست حسنعلی میرزاها بهمان اندازه ترکمانان در عذاب بود و نامه‌های شماتت‌آمیز خاقان در این مورد که «در کار آن فرزند متفکر مانده» بود و نمی‌دانست چه کند و می‌گفت «کاری باید کرد که مایه و پاینده داشته

باشد» گواه این مطلب است<sup>۳۰</sup>. هم‌چنین هنگامیکه عباس میرزا از این لشگرکشی یاد می‌کرد مسئله خراسان به صورت حاد و بحرانی مطرح نبود و بطور رسمی هنوز کسی از این نقشه اطلاع نداشت. تنها ماکدونالد سفیر انگلیس دو هفته قبل از مرگ خود<sup>۳۱</sup> اشاره‌ای به لشگرکشی به ولایات شرقی می‌نمود.

پس از بازگشت خسرو میرزا فرزند نایب‌السلطنه از روسیه که به جهت عذرخواهی از قتل گریبایدوف نویسنده نامی و وزیر مختار روس در ایران بآن دیار اعزام شده بود، ماکدونالد در گزارش ۱۱ مارس ۱۸۳۰ یعنی دو ماه قبل از تحریر وصیت‌نامه می‌نویسد «من با یکی از افراد محرم و نزدیک به خسرو میرزا که با او به سفر سن پترزبورگ رفته بود گفتگوی بسیار طولانی و جالبی داشتم. این شخص بمن می‌گوید که روس‌ها تصمیم بسیار جدی دارند که موافقت شاهزاده (عباس میرزا را) برای سرکوبی قبایل ترکمن بگیرند و مایلند این اقدام از طریق یک لشگرکشی دوجانبه از راه ایران و هشترخان انجام گیرد. نخست خیوه و خوارزم به محاصره قشون درآید و بعد آنکه سپاه در این نواحی پیروز شده طرف آمودریا حرکت کند و همین طرح در آنجا نیز عملی گردد. این شخص در عین حال به من گفت که اگر دولت ایران با این طرح دولت روسیه روی موافقت نشان دهد روسها نیز ایران را از پرداخت کرور نهم و دهم (معاهده ترکمانچای) معاف خواهند نمود»<sup>۳۲</sup>. درست دو سال بعد کاپتان شی افسرانگلیسی که قشون عباس میرزا را همراهی کرده بود. از خراسان و از اردوی نایب‌السلطنه در نامه به کمپل می‌نویسد: «لشگرکشی خیوه به دست روس‌ها طرح ریزی شد و در سال ۱۸۲۹/۱۲۴۴ قمری به هنگام سفارت خسرو میرزا به سن پترزبورگ<sup>۳۳</sup> امپراطور این مسئله را با او در میان گذاشت»<sup>۳۴</sup>.

لیکن پس از مرگ ماکدونالد، کاپتان کمپل جانشین او نامدتها از طرح قشون کشی به ویالات شرقی و توافق میان دولت ایران و روسیه در این زمینه بی اطلاع بود و در گزارش های خود تنها به اغتشاشات جنوب و یا بدرخواست مصرانه عباس میرزا که مایل بود فوج مربیان انگلیسی را نیز با خود همراه کند اشاره می کرد. و از اینکه برای سرکوبی يك شورش محلی دولت ایران برخلاف عهدنامه ایران و انگلیس که دخالت سپاه انگلیس ها را در امور داخلی و جنگهای محلی منع می کرد از این دولت یاری می طلبد ابراز نگرانی و تعجب می نمود! و هنگامیکه عباس-میرزا با سرعت مشغول جمع آوری سپاه در اطراف زنجان بود کمپل می-نوشت: «برخی از افراد مطلع معتقدند که این قشون به منظور دیگری گرد آمده است» و یا «می گویند عباس میرزا می خواهد از موقعیت مغشوش بغداد استفاده کند و برای جمع آوری پول و خراج به آن سرزمین لشکر کشی نماید»<sup>۳۵</sup> و یا اینکه قرار شده است عباس میرزا به جای اینکه به رتق امور آذربایجان بپردازد طبق فرمان شاه به طهران حرکت کند<sup>۳۵</sup> و حال آنکه «حضور او در تبریز بیش از هر زمان دیگر لازم و ضروری بنظر می رسد».

هم چنین تعجب انگلیس ها در این بود که نایب السلطنه که تا آن زمان قدمی خلاف رای آنان بر نمی داشت اکنون نه تنها با آنان مشورت نمی کرد بلکه می کوشید تا در خفا عمل کند حتی هنگامیکه از جنوب به سوی تهران در حرکت بود، دونفر انگلیسی و يك لهستانی بدیدن او آمدند و از او خواستند که از «جنگ لهستان بهره برداری کند و نماینده ای به استانبول بفرستد و با اولیای دولت انگلیس و عثمانی و با باب عالی به مذاکره بپردازد تا بار دیگر «قوای ایران و انگلیس و عثمانی متفقا و هنگامیکه روسیه در حال جنگ با لهستان است، به گرجستان حمله کنند و ولایاتی را که دولت روسیه از ایران گرفته بود بار دیگر

باز ستانند»<sup>۳۶</sup>. لیکن نایب السلطنه کوچکترین ترتیب اثری به این پیشنهاد نداد.

خاقان فرمان حمله به خراسان را در شهر کرد اصفهان و در روز اول ربیع الاول ۱۲۴۷ / دهم سپتامبر ۱۸۳۱ صادر نمود. در این فرمان که ترجمه‌ای از آن در بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس موجود است فتحعلیشاه به عباس میرزا می‌نویسد: «فرزندی نایب السلطنه بداند: از آنجا که ولایت خراسان ولایتی است وسیع و برقراری امنیت و آرامش در این سرزمین از نظر حیثیت تاج و تخت ما و اعتبار مملکت ما حائز اهمیت فراوان می‌باشد... پس میل ملوکانه ما بر این قرار گرفته است که آن فرزند ولایت خراسان را نیز به حدود ولایاتی که به آن فرزند واگذار کرده‌ایم علاوه کند و از این پس حکومت این ولایت نیز با او باشد»<sup>۳۷</sup>.

خاقان در این فرمان اضافه می‌کند که نایب السلطنه حق دارد طرز حکومت و اداره ولایت خراسان را طبق میل خود نظم دهد و اداره کند. سپس از «علاقه» و «احترام» خود نسبت به عباس میرزا یاد می‌کند و از او می‌خواهد تا سرکشان آن ولایت را به سختی مجازات نماید و مطیعان و فرمانبرداران را به نیکی پاداش دهد و سرانجام شاه در پایان این فرمان می‌نویسد: «ما حکم می‌کنیم که از این پس همه اعیان و نوکرها و رعایای خراسان فرزند ما را حاکم آن ولایت بدانند و بشناسند»<sup>۳۸</sup>.

اصرار دولت مرکزی و نایب السلطنه در حرکت بسوی خراسان و با وجود اشکالات و نارضایتی‌های فراوان سبب شد که انگلیس‌ها دکتر مکنیل طبیب و کاردار سفارت را برای «مطلع شدن از منظور دولت»<sup>۳۹</sup> به تهران روانه کنند.<sup>۴۰</sup>

انگلیس‌ها مطمئن بودند که طبیب همه اخبار را بدست می‌آورد زیرا وی نزدیکترین و محرمترین فرد در دربار فتحعلیشاه بود تا حدی که «کرورات»

غرامت ترکمانچای را نیز خاقان جزبدست او به کس دیگر نسپرد، و حتی به عباس میرزا نیز در این مورد اعتماد نکرد! همه می دانستند که دکتر مکنیل گرچه سمت رسمی نداشت لیکن مشاور حقیقی دربار بشمار می رفت و نقش او به مراتب از سفیر مهم تر بود. پس از ورود به طهران و گفتگو با نایب السلطنه، طبیب گزارش داد که پس از يك مذاکره طولانی سرانجام عباس میرزا جواب داده است: «اگر تاکنون به پرسش های شما در مورد علل واقعی گردآمدن قشون و هدف اصلی لشگر کشی به جنوب جواب فوری داده نشده است از این روست که اعلیحضرت منتظر بودند شما را در اردو ملاقات کنند و چون تا بحال در این گونه مواقع رسم و عادت بر این بوده است که بدون اطلاع و خبر کردن سفیر از ماژور هارت<sup>۴۱</sup> کمک های لازم دریافت شود، این بار نیز طبق این عادت دیرین عمل گردید لیکن در آینده کوشش بر این خواهد بود که این نوع اشتباهات تکرار نشود... هم چنین در این مذاکره نایب السلطنه از این لشگر کشی بعنوان يك ماموریت «اتفاقی» یاد کرد و در مورد درخواست ایران به همراه کردن فوج مربیان و نظامیان انگلیسی، عباس میرزا چنین استدلال نمود که چون قشون ایران با پول و سعی و کوشش و یاری افسران انگلیسی تربیت شده است از این جهت سربازان ایرانی وجود آنان را ضروری می شمارند و اگر آنان سپاه ایران را ترک گویند امکان دارد نارضایتی در صفوف بالای قشون روی دهد و هم چنین این تصور به وجود آید که شاید اولیای دولت انگلیس دست از حمایت عباس میرزا کشیده اند و در بدترین موقعیت او را به حال خود و در مبارزه با برادران رقیب تنها رها کرده اند.» پس طبیب با رفتن کاپتان شی (Shee) و ماژور هارت (Major Hart) موافقت نمود و از آنان خواست در گزارش های روزانه اعمال و هدف نایب السلطنه را گزارش

دولت ایران که به گفته همگان در مخفی نگاه داشتن نقشه‌های جنگی و طرح‌های سیاسی معمولاً چندان مہارتی نداشت و هر گفتگوی محرمانه از طریق فراش‌ها و به‌هنگام آوردن و بردن قلیان در عرض یکساعت در کوچه و بازار شایع می‌شد و مردم با پرداخت رشوه و انعام شایعات را خریداری می‌کردند! در مورد حمله به خراسان موفق شد مدت‌ها انگلیس‌ها را در بی‌خبری محض نگهدارد. زمانی که عباس میرزا در تهران بود، چندین بار انگلیس‌ها خواستند این لشکرکشی را مانع شوند. گاهی به عباس میرزا پیشنهاد می‌کردند که اگر او به آذربایجان بازگردد کمپانی هند شرقی را راضی کنند تا بر کمک‌های مالی و نظامی خود به دولت ایران بیفزاید. و یا او را امیدوار می‌ساختند که احتمالاً به اتفاق دولت عثمانی و از راه کیف به خاک روسیه حمله برند و ولایات از دست‌رفته را باز ستانند. در حالیکه در باطن بهیچ‌یک از این تعهدات ایمان نداشتند و حتی هر بار که دستشان می‌رسید از دشمنان نایب‌السلطنه به‌ویژه حسنعلی میرزا شجاع-السلطنه در برابر عباس میرزا و خاندان او جانبداری می‌کردند و می‌کوشیدند مخالفت فتح‌علیشاه را با طرح‌های «جنون‌آمیز» عباس میرزا برانگیزند تا از استقرار نفوذ ایرانیان در سرحدات افغانستان بکاهند.

رفته‌رفته زمزمه حمله به خراسان که به گفته اولیای دولت ایران به منظور سرکوبی ترکمانان انجام می‌گرفت، شایعات گوناگونی در دارالخلافه ایجاد کرد. و چون روسای قبایل و ایلات ترکمن همه روزه با فرستادن نامه و طومار فرمانبرداری خود را نسبت بدولت مرکزی اعلان می‌کردند<sup>۴۳</sup> و حسنعلی میرزا هم مطیع بود، دیگر برای حمله به خراسان بهانه‌ای باقی نمی‌ماند. با این حال این طرح به سرعت دنبال می‌شد. جهت تسهیل امر نخست حکومت خراسان را به عباس میرزا تفویض کردند تا فوج مریدان نظامی انگلیس بتواند او را در داخل ایران همراهی کند و

دولت ایران نیز خلاف عهدنامه ایران و انگلیس که دخالت این نظامیان را در امور داخلی منع کرد رفتار نکرده باشد یعنی آنان از قلمرو عباس- میرزا خارج نشده باشند، و نایب السلطنه این مطلب را در رقی به سفیر انگلیس چنین اعلان می‌کند: «کاپتان کمپل بداند که از این پس طبق فرمان صادره... حکومت کل ولایات شرقی به ما تفویض شده است»<sup>۴۴</sup> و خاقان خود در این مورد می‌نویسد: «کاپتان کمپل بداند... چون در این هنگام فرزندی نایب السلطنه در صدد برقراری نظم و امنیت در مرزهای شرقی کشور می‌باشد و چون در این هنگام اتحاد کامل میان دولتین علیین برقرار می‌باشد و چون رعایای هر دو دولت باید مطیع اوامر یکدیگر باشند، میل ملوکانه، بر این قرار گرفته است که به فوج انگلیسی اجازه داده شود به اردوی فرزند گرانمایه بپیوندند و به وظایفی که به آنان محول شده است عمل نمایند و به خدمت مشغول گردند»<sup>۴۵</sup>.

رفته رفته معلوم شد که عباس میرزا علاوه بر افسران انگلیسی از نظامیان و کارشناسان روسی نیز بدون اطلاع انگلیس‌ها یاری طلبیده است. ورود بسارون آش (Baron Ashe) و مهندسین روسی به تبریز و پیوستن آنان به اردوی عباس میرزا انگلیس‌ها را متوجه اشتباه خود نمود. و بالاخره نماینده انگلیس کاپتان کمپل خود را به اردوی نایب السلطنه رساند و در شاهرود عباس میرزا اجباراً اعتراف کرد که اگر در خراسان پیروزی بدست آورد به ترکستان نیز لشکرکشی خواهد کرد و «طبق قرار قبلی»، باید خیمه‌ها را نیز بدست آورد»<sup>۴۶</sup>. ولی چون رفتن قشون انگلیس از اردو، سبب نارضایتی در سطوح بالای سپاه ایران و محرك فرار باقی سربازان و بالاخره موجب تیرگی روابط دو کشور خواهد شد، بهتر است که افسران انگلیسی، هم‌چنان نایب السلطنه را همراهی کند. از نظر آذوقه نیز سپاه در مضیقه نخواهد بود زیرا بزودی افواج کرمان و یزد به او خواهند



پیوست، موجب قشون در مشهد پرداخت خواهد شد و آذوقه هم قبلا فرستاده شده است و این لشگر کشی آنقدرها هم که انگلیس‌ها تصور می‌کنند مسئله «شخصی» و یا مخالف میل خاقان نیست.

بالاخره یکسال و نیم بعد از تاریخ وصیت‌نامه نایب‌السلطنه ژوئیه ۱۸۳۰ (محرم ۱۲۴۶) و اولین گزارش ماکدونالد (۱۱ مارس ۱۸۳۰) کمپل در گزارش ۴ دسامبر ۱۸۳۱ خود می‌نویسد:

«اگر از لشگر کشی به ولایات جنوبی قصد نایب‌السلطنه این بود که رقیبان را از سر راه بردارد و حاکمیت خود را در این نواحی استوار کند» لشگر کشی به ولایات شرقی فقط به تحریک روسها انجام گرفته است و هدف، حمله به خوارزم و افغانستان است... بر من یقین شده است که در ظاهر قصد عباس میرزا از این اقدام راضی کردن امپراطور و در باطن این است که از پرداخت آخرین کرور غرامت جنگ (ترکمانچای) رهاشود و این پاداشی است که روسها قول داده‌اند به او بدهند اگر فقط طبق دستور آنان رفتار نماید... دیگر مسلم است که عباس میرزا این لشگر کشی را با همکاری روسها انجام می‌دهد و در اردوی خود یک مهندس و یک افسر عالی رتبه روسی همراه دارد و رفته رفته بطور «آشکار» اعتراف می‌نماید که خیال او تنها خراسان نیست. پس من به عنوان یک سیاست «پیش‌گیری» و از روی احتیاط پیشنهاد می‌کنم که ما نیز در روابط خود با حاکم لاهور تجدید نظر نمائیم تا بتوانیم نفوذ روسها را در سند و افغانستان از میان برداریم»<sup>۴۷</sup>.

متأسفانه اسناد ایرانی نیز گفته انگلیس‌ها را در مورد همکاری و «قرار قبلی دولت ایران با روسها» در مورد حمله به ولایات شرق تائید می‌کنند و ما به عنوان نمونه دو نامه منتشر نشده<sup>۴۸</sup> از خاقان و نایب‌السلطنه را به امپراطور روس در مورد «همه» ایران با آن دولت در مورد

خوارزم و خراسان درج می‌کنیم:

«نامه فتح‌علیشاه به امپراطور نیکلای اول»

(۱۸۳۳/۱۲۴۸)

بعد از ستایش خداوند بی‌بدایت و نهایت و درود به سالکان طریق رسالت و هدایت نموده، دعای بی‌منتها و هدیه ثنائی مودت افزا، اهدای بزم حضور اعلی‌حضرت پادشاه‌فلك دستگاه، خورشید شکوه، شهریار آسمان بارگاه ثوابت کرده، آرایش افزای اورنگ سلطنت و جهان‌داری فرمانروای ممالک شوکت و دولت یاری اعظم سلاطین ملت مسیحیه، افخم خواقین دولت امپراطور اعظم ممالک روسیه و سایر داشته، بدست چهره‌گشای عارض شاهد موالات می‌کردیم که نامه خلعت ختامه نامی در خجسته زمانی مصروف صنوف شاهانی که کارگزاران دولت را اسباب سرور و خرمی مهیا و وصول اخبار نزهت آثار از جانب آن پادشاه خورشید کلاه اعظم مقاصد خاطر خلعت اثما بود و وصول به جهت موصولش فرح‌افزای ضمائر دوستان و مضامین یگانگی قرینش موجب مسرت بی‌پایان آمد در باب فتح‌له و تدبیر مخالفین که خوشنودی آنجناب را اعلان داشته بودند به مقتضای مواحدت دولتین علیین ما را مزید خوشوقتی و ابتهاج روی نمود و بر تواتر اسباب شادمانی از فضل ایـزد سبحانی اطمینان تمام افزود.

در باب عزیمت فرزند ارشد بیمهال ولیعهد دولت بی‌زوال، نایب السلطنه عباس‌میرزا به سمت یزد و کرمان و رفع مختلات آن سامان که از راه یگانگی شامل اظهار سرور کامل نموده بودند و تحقیق عزیمت فرزندى را به ممالک خراسان ضمیمه مسطورات داشته، بعون عنایت خداوند لایزال فرزندى معزى الیه امور یزد و کرمان را به نحوی که منظور

دوستان است چنانچه بایست قرین مناظم کل سرحدات آن طرف را از هرگونه عوامل مصفا ساختن هنگامی که سرحدات مملکت فارس محل اقامت موکب شاهانه بود معاودت و بعد از ادراک تفقدات مستدعی عزیمت خراسان و نظم، امر خوارزم و آن سامان گردید. از اینکه یکسال قشون ملتزمی او در صفحات یزد و کرمان مشغول خدمت و آرام و استخدام مواکب و مراکب از لوازم می نمود اولاً اشارت بدان رفت که این زمستان باز به آذربایجان معاودت و در این فرصت تهیه قشون بروجهی شایسته نموده و در فصل بهار عازم این کار و روانه شود از اینکه در باب مهم خوارزم با اولیای آن دولت در میان داشت و اهمال را از منافات شیوه مصافات می انگاشت شوق او را بدین عزیمت و امضای رسوم معاهدات به سرحد کمال مشاهده می کردیم و قبول مسئول او را راجع به مصالح دولتین دانستیم و اذن یافته روانه گشت. ولایات عمده مملکت خراسان از قبیل طوس و نیشابور و سبزوار و غیره هم کلاً در تصرف کارگزاران دولت و هیچ گونه عایقی را سمت مداخله نیست. موکب فرزندی منزل به منزل روانه و وارد گردیده کسانی که بایست در هر جا گذاشته و مناظمی که بایست قرار داده است. این فصل زمستان را به جهت تنبیه اشرار ترکمانیه و رفع اذیت آنها از ثغور و سرحدات در آن حدود متوقف و انشاء الله تعالی بعد از انقضای فصل زمستان و اقتضای فصل تحشم عساکر نصرت نشان نظام آذربایجان بدان حدود احضار و از رکاب نصرت نصاب نیز احتشامی تمام با هرگونه اسباب از توپخانه و غیره مأمور خواهیم داشت و فرزند مسعود بر حسب عهدی که با آن دولت در میان دارد به نظم خوارزم و آن حدود همت خواهد گماشت و انشاء الله الرحمن بدست تائیدات خدائی ابواب فتوحات به چهره موالیان دولتین خواهد گشود توقع آنکه به ارسال نامجات نامی خاطر دوستان را شاد و بهارجاع مرجوعات و مهمات ملوکانه

استحکام افزای مبانی اتحاد و التیام گردند. باقی فرخنده فرجام و اقتدار و سلطنت و اختیار بکام باد.

«نامه عباس میرزا به امپراطور نیکلای اول»  
(از مشهد)

حمد و سپاس مر خدا را عزوجل که آفریننده جهان است و داننده آشکار و نهان، برازنده سپهر بلند، نگارنده زمین نژند، آراینده اورنگ شاهی به وجود شهریاران هزار، بپادارنده نظام گیتی به سلطنت پادشاهان کامکار و درود باد بر روان پاک پیغمبران پاکروان که کزین بندگان بارگاه ابدیت آن دومهین سروران کارگاه عبودیت بر آئینه ضمیر منیر اعلی حضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه کشور بخش، کشورگیر شهریار معدلت- کسیر، معذرت پذیر، امپراطور اعظم، عم اکرم، متنقش و مترسم می دارد که التفات نامه که از راه وفور لطف به یادآوری مخلص ارادتمند، مرقوم بودند عزووصول بخشید و از مضامین رأفت آئین آن استحضار به حصول رسید. توجهات ملوکانه که در حق ارادتمند کرده بودند موجب مزید امیدواری شد. بر اهل آذربایجان کلا معلوم بود که تفقد اعلی حضرت امپراطوری درباره اخلاص مند بسیار است. الحمدلله بر اهل خراسان و طوایف ممالک شرق هم معلوم شد که اعلی حضرت عم اکرم، ارادتمند خود را محسوب می دارند و رعایتش را در هر حالت منظور می کنند. بالاتر از این توجهی که نسبت به اخلاص شعار فرموده اند اینست که در باب ارادتمند به اعلی حضرت خورشیدرایت شاهنشاه جمجاه روحی فداه نامه نوشته بودند و در عالم برادری سفارش کرده. این معنی چندان باعث امتنان اخلاص مند گردید که مزیدی بر آن متصور نیست امید مایل حاصل است که هم چنانکه اخلاص و ارادت صداقت شعار روز به روز در افزایش است التفات و نوازش

امپراطوری یوماً فیوماً در تزیاید باشد و همواره به نوازش تـآزه اخلاص را در میان مردم این ولایت اختصاص بدهند و سربلندی به بخشند. از روزی که به توسط ارادتمند هنگامه موافقت طرفین گرم شده است همیشه از جانب اعلیحضرت امپراطوری شفقتهای ملوکانه دیده‌ام باز متوقعم همانطور که اخلاصمند را مورد نوازش خسروانه بفرمایند که زیاده از سایر اوقات ارادتمند را منظور نظر فرموده مکرر به التفات نامه‌های شاهانه سرافراز فرمایند و هرطور که شایسته بزرگی خود می‌دانند درباره مخلص که هواخواه آن سرکار است توجه نمایند که تفقد ایشان بر همه عالم ظاهر گردد. ایام حکمرانی پاینده باد.

#### حاشیه‌ها

- ۱- فریدون آدمیت: «مقالات تاریخی»، تهران، انتشارات شبگیر، ۱۳۵۲، ص ۳۰ (با همه احترامی که به نوشته‌های دکتر آدمیت داریم در این مورد حسن نظر ایشان را بیش از اندازه یافتیم).
- ۲- ایضا.
- ۳- نامه عباس میرزا به امیر نظام. که اصل آن در کتابخانه ملی پاریس در جزو نسخه‌های خطی مربوط به ایران است. عکسی هم در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است. تاریخ تحریر آن ۷ فوریه ۱۸۳۳ (۱۲۴۹) می‌باشد.
- ۴- عبدالله مستوفی: «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار». تهران، علمی، ۱۳۴۰، جلد اول ص ۵۳.
- ۵- سعید نفیسی: «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر». دو جلد. انتشارات بنیاد، ۱۳۴۴، جلد دوم، ص ۱۴۳.
6. Armstrong: «Journal of Travels in the Seat of the War...» London, P. 836.
- ۷- بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس  
Campbell to G. Swinton, Persian Factory Records (PFR).  
Vol 46. P. 749.
- ۸- عبدالحسین آیتی: «تاریخ یزد». چاپ اول، یزد، گلبها، ۱۳۱۷ ص ۲۸۱.
- ۹- احمد علی وزیر کرمانی: «تاریخ کرمان»، به تصحیح وحاشیه و مقدمه دکتر باستانی پاریزی، تهران افست، ۱۳۵۳، ص ۵۹۴.
- ۱۰- لسان‌الملک سپهر: «ناسخ‌التواریخ» جلد اول، ص ۲۳۶.

- ۱۱- به فرمان فتحعلیشاه به عباس میرزا درباره یزد و کرمان رجوع شود به مقاله  
 ۱۲- دکتر باستانی پاریزی: «قائم مقام و قضایای کرمان»، یغما سال ۲۷، شماره ۴  
 سال ۱۳۵۳ ص ۲۳۳-۲۳۵ (ادامه دارد).
- 13- Campbell to Swinton, 26 Nov. 1830. PFR. Vol. 45. P. 363.
- ۱۴- از همو به همان. تبریز. ۴ ژوئن ۱۸۳۱. در PFR. Vol. 46. P. 9-10.  
 ۱۵- قائم مقام: «منشآت». تهران. ۱۳۸۰، ص ۱۷۶-۱۷۵.  
 ۱۶- پسر حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه. درباره اورجوع شود به مقاله دکتر باستانی  
 پاریزی. یادشده.  
 ۱۷- نامه‌ای از قائم مقام در:  
 Bib. Nat. de Paris. Manuscrits Orientaux. Sup. Persian.  
 P. 1135 Fol. 183. (23 Avril 1831/ )
- 18- Cap. Shee to Campbell. PFR. Vol. 47. P. 751.  
 ۱۹- جهانگیر میرزا: «تاریخ نو»، تهران ۱۳۲۷. ص ۱۴۲.  
 ۲۰- مهدی آقاسی: «تاریخ خوی» تبریز، چاپخانه شفق: ۱۳۵۰، ص ۲۵۰.
- 21- J. Fraser: «A Winter's Journey». London. 1838. Vol. 2. 1307.
- 22- J. H. Stoequeler: «Fifteen Month's Pilgrimage Through Persia». London 1832. P. 149.
- ۲۳- Lindsey از افسرانی بود که با سرجان ملکم (Sir John Malcolm) به ایران آمد و مدت مدیدی در این سرزمین ماند. او را بخاطر قد و اندام درشتش «رستم صاحب» می خواندند.
- 24- Bib. Nat. de Paris. Sup. Persans. 1153.  
 ۲۵- احمد سهیلی خونساری: «وصیت نامه عباس میرزا» مجله وحید، سال ۱۰،  
 شماره ۴. تیرماه ۱۳۵۱، ص ۴۹۵-۴۶۴.  
 ۲۶- ملکم خان ناظم الدوله بی آنکه سند و مدرک و یا دلیلی ارائه دهد این وصیت-  
 نامه را از «جعلیات» امیر نظام می داند. نسخه‌ای از این وصیت نامه در آرشیو او  
 در پاریس به مشخصات زیر موجود است:
- Bib. Nat. de Paris. Archives du Prince Malcom-khan Sup. Persan. 1996. P. 140-146.
- ۲۷- شك و تردید دکتر جهانگیر قائم مقامی در مورد اصالت این وصیت نامه در  
 اثر اشتباه کوچکی است که درباره تاریخ مرگ سفیر انگلیس مرتکب شده‌اند.  
 مقاله بسیار مهم ایشان راجع به این وصیت نامه با مشخصات زیر چاپ شده‌است:  
 - دکتر جهانگیر قائم مقامی: «وصیت نامه منسوب به عباس میرزا» مجله بررسی‌های  
 تاریخی، جلد ۴. مهر-آبان ۱۳۵۰، ص ۲۰۱-۱۳۶.
- ۲۸- امروز اسناد و مدارک فراوان اصالت این وصیت نامه را ثابت می کند ترجمه‌ای

- از این متن را با برخی مدارك جدید ما به شرح زیر منتشر کرده ایم:
- H. Pakdaman (Nategh) and W. Royce: «Abbas Mirza's Will in Iranian Studies. Vol. VI. N. 23. P. 136-152.
- ۲۹- ایرج افشار: «دستوری از فتحعلیشاه درباره طغیان خراسان» نشریه وزارت امور خارجه، دوره سوم. شماره ۳. شهریور ۱۳۴۵. ص ۴۹-۴۸.
- ۳۰- نامه سرزنش آمیز خاقان به شجاع السلطنه در: فرهاد میرزا معتمدالدوله: «زنبیل»، تهران، چاپ سنگی ص ۲۸۳.
- ۳۱- جون ماکدونالد John Macdonald سفیر انگلیس در ایران در مارس ۱۸۳۰ در قصر عباس میرزا از بیماری عفونت معده درگذشت کتابی بسیار مهم درباره شهرهای ایران تحت عنوان زیر دارد:
- J. Macdonald to Swinton 11 March, 1830. PFR Vol. 45 P. 38.
- ۳۳- در: «سفرنامه خسرو میرزا» (تهران، کتابخانه مستوفی ۱۳۴۹) کوچکترین اشاره باین مسئله نیست تنها در دوجا از رفتار سوء ایل ترکمن یاد شده.
- 33- CaP. Shee to Campbell. 15 March, 1932. PFR Vol. 47. P. 91-92.
- ۳۴- از همو به همان ۴ ژانویه ۱۸۳۱.
- 35- PRO. FO. 60/32. 10 Oct. / 1831.
- ۳۶- فرمان فتحعلیشاه به عباس میرزا. اول ربیع الاول ۱۲۴۷ در: PFR. Vol. 46. P. 769-771.
- ۳۷- ایضا.
- 38- Campbell to G. Swinton. 27 Fev., 1831. Vol. 46. P. 185.
- ۳۹- گزارش ۱۰ اکتبر کمپل. یاد شده.
- ۴۰- ماژور هارت Hart رئیس گارد عباس میرزا و افسران انگلیسی بود که در جنگهای ایران و روس نیز شرکت داشت و هنگامیکه انگلیسها به دستور دولت خود جبهه را ترك کردند (در جنگ اول) اودر ایران ماند.
- ۴۱- اقتباس از گزارش مفصل: Dr. J. McNeill to Campbell.
- ۴۲- ایضا.
- 43- Abbas Mirza to Campb ll, 27 Fev., 1831. PFR. Vol. 46. P. 221
- ۴۴- نامه فتحعلیشاه به کمپل. ۱۶ رمضان ۱۲۴۷ PFR. Vol. 4 to
- ۴۵- در همان جلد. Campbell to Shee. 5 Fev., 1831.
- 46- Campbell to Swinton. Vol 46. P. 228.
- ۴۷- از اسناد کتابخانه ملی پاریس: Manuscrits Orientaux, SuP. Persan, 1135. Vol. 192-193.

# عباس میرزا و ترکمانان خراسان



واتسن درباره لشگرکشی به خراسان و سرکوبی ترکمانان و در بزرگداشت نایب السلطنه می نویسد: «ولیعهد معتقد بود آدم دزدانی مانند ترکمن‌ها مشمول قواعد جنگی که میان ملت‌های متمدن معمول است نمی‌شوند!»<sup>۱</sup> و به اعتقاد واتسن نیز حق با او بود، این گفته خواننده را بی‌اختیار بیادفیلم‌های امریکائی درباره سرخ‌پوستها و اقلیت‌های دیگر می‌اندازد که در آن فیلم‌ها انسان‌ها بدو دسته بالفطره خوب و بد تقسیم می‌شوند. خوبان که همواره از سفیدپوستان و چون و این‌ها تشکیل می‌شوند رسالت دارند که دسته دیگر را از پهنه روزگار و صحنه سینما محو کنند تا درس عبرتی برای کودکان امروز و جوانان فردا بیافرینند و همگان بدانند که قدرت و ثروت همه در دست گروه اول است و ضعف و خفت با گروه دوم و موجودیت اولی بستگی دارد به نابودی آن دیگری!

در اول کار دولت روسیه برای برقراری نظم و آرامش در مرزهای خود و رها شدن از رفت و آمد آزادانه ایلات از عباس میرزا می‌خواست

که این سرحدات را از ترکمن و از بک‌ها پاک‌کند در مقابل مقداری از قروض دولت ایران در گذرد. در این راه مهندسینی چند به اردوی نایب‌السلطنه فرستاد و ۲۰۰۰ قبضه تفنگ توسط میرزا صالح شیرازی به عباس میرزا داد و مبلغ ۵۰,۰۰۰ تومان نیز بعنوان هزینه جنگ به او پرداخت.<sup>۳</sup>

لیکن علت سر نگرفتن لشگر کشی خیوه و خوارزم این بود که انگلیس‌ها بمحض آگاه شدن از کمک روس‌ها پیشنهادات دلنشین تری ارائه دادند و تعهد نمودند که اگر عباس میرزا دست از خوارزم بردارد و به جنگ در داخل کشور قناعت نماید تا رسیدن نوروز (۱۵ مارس ۱۸۴۲) مبلغ صد هزار تومان در اختیار او بگذارند. نایب‌السلطنه که در وضع وخیم مالی قرار داشت و حتی<sup>۴</sup> هیاتی به هرات فرستاده بود تا ۳۰,۰۰۰ تومان بعنوان «پیشکش!» از کامران میرزا بگیرد<sup>۵</sup> و کامران میرزاتنها با پرداخت ۱۵۰۰۰ تومان توافق نموده بود<sup>۶</sup> به پیشنهادات دولت انگلیس تن در داد و کمپل با خوشنودی در گزارشات خود خبر اخراج روسها را چنین نوشت: «مفتخرم باطلاع برسانم که مهندسین روسی و افراد غیر نظامی این دولت که در اردوی نایب‌السلطنه بودند همگی به روسیه بازگشتند!»<sup>۷</sup> و چون قشونی آماده حرکت بود بگفته رالینسون «هنگامیکه از لشگر کشی به خیوه انصراف حاصل شد قرار بر این گشت که این قشون را بجایی بفرستند و سرانجام هرات هدف نهائی انتخاب شد!»<sup>۸</sup> و چون بقول نایب‌السلطنه «نظم داخلی قبل از نظم دادن سرحدات خارج واجب بود پس سپاه به سرکوبی اهل محل و طرح حمله به هرات اکتفا نمود و در توجیه این عهد شکنی و منصرف شدن از خیوه نایب‌السلطنه به ناچار «سختی زمستان» و «تهیه قشون» را بهانه نمود و یکبار دیگر از در اتحاد دوستی با انگلیس و دشمنی با همسایگان و هموطنان خود برآمد.

بطور خلاصه فتح خراسان با قلعه ترشیز بدست خسرو میرزا پسر نایب السلطنه آغاز شد (۲۲ فوریه ۱۸۳۲) و جعفرقلی خان ترشیزی پس از دوماه دفاع از این دژ در اثر کمبود آذوقه تسلیم شد. در مورد این فتح است که قائم مقام می نویسد:

«در حالی که هیچ نداشتیم انبارها مملو از همه چیز در شهر و ارك ترشیز بدست آمد و حال آنکه همه یکسال ونیم سفر کشیده و از وضع و تدارك افتاده فاقد يك فلس بودند و نرخ جنس در دومن یکریال بود»<sup>۹</sup> از محرم ۱۲۴۸/۱۱ ژوئن عباس میرزا شش روز در اطراف مشهد بسربرد. سپس بسوی قلعه امیرآباد چناران که از قلاع رضاقلی خان قوچانی بود رهسپار گشت. ۸ صفر محاصره قلعه را آغاز نمود. و به پیشنهادات مذاکره خان قوچان اعتنائی نکرد.<sup>۱۰</sup>

در اواخر صفر «بضرب توپ قلعه کوب قلعه را ویران و بهیورش مسخر فرمود»<sup>۱۱</sup> در ۲۷ همین ماه بسوی خبوشان به راه افتاد ۶ ربیع الاول محاصره قلعه خبوشان آغاز گشت. سرانجام پس از ۲۶ روز سنگربندی و کندی خندق قلعه مسخر گشت و رضاقلی خان به چادر قائم مقام پناهنده شد<sup>۱۲</sup> و خود را تسلیم نمود و یا به قول عباس میرزا «خوشحال و خرم با دوهنگ سالدات وهنگ های دیگر کلیه دژهای یاغیان را خراب کرد و به مراحل دیگر رزم سرکوبی سایبرین پرداخت»<sup>۱۳</sup> و در ۹ جمادی الاول ۱۲۴۸ وارد مشهد شد تا آماده کار سرخس و تربت حیدریه گردد. ۲۲ جمادی الاول (۱۹ اکتبر) حمله به سرخس شروع شد و ۳۰۰۰ ترکمان سالور اسیر شدند. خان تربت از در اطاعت درآمد و قلعه محمودآباد بدون خونریزی بدست آمد و در مدت کوتاهی تربت حیدریه اشغال شد و در ماه رجب نایب السلطنه به مشهد بازگشت. درحالیکه فتح سرخس قائم مقام را برقص آورده بود!

در اسنادی که ما در پایان این نوشته آورده‌ایم عباس میرزا شرح می‌دهد که چگونه ولایت خراسان را از متمرّدین و سرکشان پاک کرده، قلاع را با خاک یکسان نموده، خارجی‌ها را از میان قرائی‌ها رانده و سرخس را تخریب نموده و ولایتی نو آراسته است. با این حال لحن قائم‌مقام که در این سفر همراه او بود با او یکسان نیست. قائم‌مقام در این باره از خراسان می‌نویسد: «مردی که در این جا بی‌پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و نقاب راه برود»<sup>۱۴</sup> و یا درباره اوضاع سپاه می‌گوید: «قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب حضرت و الارا از بضاعت انداخته، حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط و دواب باید داد یا جواب!»<sup>۱۵</sup> و یا درباره برقراری نظم و آرامش در خراسان می‌نویسد:

«حضرت ولیعهد روحی فداه تا زحمت و خرج و نوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و قرار و خراج است احضار شده از این جا هم فرصت نشد که مطمئن شوند»<sup>۱۶</sup> و یا پس از فتح سرخس به دوستی در مشهد می‌نویسد: «جای‌ماها در زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت!»<sup>۱۷</sup>

مهم‌ترین نوشته‌ای که از قائم‌مقام در مورد فتح خراسان و بویژه تخریب سرخس باقی است، نامه‌ایست (منتشر نشده) که به امیر نظام نوشته است. از لحن ریشخند آمیز و تلخ قائم‌مقام پیداست که چپو و غارت سپاهیان نایب السلطنه نقشی کم‌تر از آزاد کردن اسرا نداشته است و این جنگ بآن اندازه که مورخین و عباس میرزا ادعا کرده‌اند از بیدادگری و ضعیف‌کشی دور نبوده است. قائم‌مقام در نامه خود چنین می‌نویسد:

هو الله العالی شانه. برادر عزیز «الحمد لله کار سرخس بوضع‌ی که فرمایش همایون شاهنشاهی شده بود صورت انجام یافت و مال فراوان بدست سپاه

آمد. سربازها و سوارها و توپچی و تفنگچی هم گرانبار و برخوردار شدند. البته دوهزار اسب ترکمانی که مثل آن هرگز بدارالخلافه نیامده است به غارت رفت، با صد و پنجاه هزار گوسفند و شتر فراوان آنسامان و زره و آلاچیق و درفش و سایر اسباب نقره و شال ترمه و ملبوس زنانه که به تاخت آورده بودند. الحمدلله انتقام به عمل آمد. و باز تاخت آوردیم و آنها که اسیر ما هارامی بردند به جز از اسیرها همه را اسیر خود دیدیم و کوتا به بینیم. عالم به یک قرار نمانده است، عالم است. فاعتبر و یا اولی الابصار. چون همه قشونها خصوصاً آذربایجانی و همدانی دوسه سال از خانه و وطن دور و با توپ و تفنگ و دستخال نزدیک، بیچاره خارمی خورد و بارمی برد و از این همه قلعه که از یزد تا سرخس کشور باشد هیچ بهره ای و کسب نبرده. همه از من بی گناه باین جهت آزرده بودند. خدارا شکر که به چنین کسب و افر و نصیبی وافی رسیدند و همت و لیبعهد روحی فداه مقتضی شد که از این همه مال فراوان یک پرگاه توقع نفرمود. هزار مال متجاوز که شصت و شش شتر و ششصد و سی و پنج اسب و یابوست به سالورهای سرخسی بخشید که قشون نبرد و خانوار آنها را بارض اقدس برد و باقی کلا نصیب و کسب سپاه بود الا آنچه در میان زننها بود که هیچ کس بی پردگی نکرد. قریب هزار بسته و چهارصد پانصد کوله بار پشته در دست سرخسی ها باقی ماند که به مشهد بردند و باز اغلب آنها صاحب اوضاعند و بضاعت معقول دارند اما بعضی هم بسیار فقیر شده اند که باید این زمستان را به نان دستی تابهار برسند. تخمیناً هفت هزار اسیر بی صاحب در اردو مانده بود که دیروز حکم شد همه را جمع کردند و به شترهای کاروانی گندم نشانند و مستحفظ همراه فرمودند که تسلیم سرکار مجتهد و اخوان میرزا موسی شود و از آنجا بصاحب هاشان برسانند بالفصل اگر مجال توقف خراسان شد هرات خوب نزدیک است و یار محمدخان وزیر (کامران میرزا) و شاه گرخان امیر هردو

در مشهدند.

آدم ما به اورگنج و بخارا می‌رود. یقین بدان اسرا را رها نکنند. تکه ایل و کدخدایان طرخان و آخال با پیشکش وارد شدند. قرار شد «غلامانی» موقوف باشد و به نوکرها، سوارها هنگام احضار بدهند. هرچه ترکمان در مرو بود کاملاً فرار کردند تا چهار جوینک نفر باقی نیست. در باب حضرت قلی‌خان علی‌حده نوشته‌ام. خدمت خداوندگاری سلام عرض کن. والسلام»<sup>۱۸</sup> با اینکه این نامه‌ها جنبه رسمی دارد باز از لابلای برخی ناخرسندی و دل‌تنگی نگارنده پیدا است. از اسناد وزارت امور خارجه انگلیس نیز چنین برمی‌آید که به هنگام اقامت قشون در مشهد و در اثر مخالفت‌های پی‌درپی قائم‌مقام با ادامه لشکرکشی، خشم نایب‌السلطنه سخت برانگیخته شد و «قائم‌مقام را تهدید به تبعید کرد»<sup>۱۹</sup>. اسناد دیگری نیز مویید این گفته و نقش ویرانگر سپاه نایب‌السلطنه در شهرها و دهات خراسان است و مایس از نگاه کوتاهی به وضع اجتماعی و اقتصادی خراسان قبل از حمله عباس میرزا از آن اسناد یاد خواهیم کرد.

از ایلاتی که قبل از لشکرکشی عباس میرزا در اطراف خراسان در رفت و آمد بودند جمس فریزر از چند دسته نام می‌برد. در شمال از ایل گوکلان یموت و تکه ترکمن، در شرق از تیموری هزاره و فیروز کوهی و در جنوب از ایلات بلوچ. فریزر تعداد نفرات ایل تکه را به ۴۰۰۰۰ خانوار می‌رساند که از سرخس تا خیه در رفت و آمد بودند تا مدتی از محمد رحیم خان حاکم محل تبعیت می‌کردند و بگفته‌ای گاهگاه از چپو و غارت زمین‌های او نیز هراسی نداشتند. در این سالها تعداد نفرات ایل گوکلان رو به نقصان می‌رفت زیرا محمد رحیم خان تعداد زیادی از آنان را در کشتارهای دسته‌جمعی از میان برداشته بود و گوکلان‌ها بیشتر در استرآباد و مازندران بسر می‌بردند و چون از دیرباز با ایل تکه سرسازگاری نداشتند در اثر تنمها ماندن، قدرت

سیاسی خود را رفته رفته از دست داده بودند و برای حکومت مرکزی خطری بشمار نمی‌رفتند و حتی به کشت و زرع نیز اشتغال داشتند.<sup>۲۰</sup> جیمس موریه نیز در مقاله‌ای که درباره ایلات ایران در عهد فتحعلی- شاه نگاشته است تعداد قبایلی را که در جنوب خراسان در رفت و آمد بودند ۵۰۰۰۰ نفر ذکر می‌کند و از آنان بعنوان «صحرا نشین» نام می‌برد همچنین از نقش ارزنده آنان در تجارت و دادوستد داخلی و خارجی ایران سخن می‌راند.<sup>۲۱</sup>

حقیقتی است که ایلات با در دست داشتن قدرت تولید نسبتاً مهم و قدرت خرید قابل ملاحظه در روابط تجاری ایران بسیار موثر بودند زیرا که فروش اسب و قالی یعنی بزرگترین رقم صادرات ایران را همانان تامین می‌کردند. ایلات معمولاً فروشنده اسب و قالی و شتر و خریدار قند و شکر و ادویه جات بودند.

در میان آنان افراد ثروتمند و مشهور فراوان یافت می‌شد. موریه از عیسی خان تربتی پدر محمدخان قرآئی یاد می‌کند که صاحب ۱۶۰۰۰۰ گوسفند، ۶۰۰۰ اسب، و ۲۰۰۰۰ شتر بود و از نظر رفتار اجتماعی و ثروت بی‌کران ارسلان سلطان، ترکمن و دزد مشهور «حاجی بابا» را به یاد می‌آورد.<sup>۲۲</sup> نویسنده دیگری از یک گله دار ترکمن نام می‌برد که در سال ۱۸۲۹- / ۱۲۴۴ دارای ۷۰۰ شتر، ۵۰۰۰ گوسفند و ۲۰۰۰ مادیان و چندین کیسه مسکوکات طلا بود که به گردن آویزان داشت.<sup>۲۳</sup> در میان روسای قبایل گاه زنها نیز دیده می‌شدند و از آنجا که در میان قبایل کار بیشتر از روی نیازهای انسانی بود تا تفاوت‌های جنسی! احترام و شایستگی انسانها نیز از روی کفایت و کاردانی آنان تعیین می‌گردید. مسافری بایکی از این زنها برخورد کرده بود که شخصاً مالیات سالیانه ایل را به نزد خاقان می‌برد.<sup>۲۴</sup> همچنین چون معیار قضاوت بر پایه کاردانی و تجربه قرار داشت بهای یک زن بیوه

درمیان ایلات بمراتب بیش از يك دختر جوان و شوهر ندیده بود. و باز در میان ایلات (بعلت نداشتن دوخانه جداگانه و حس عدالت شهری!) مرد دوزنه کمتر دیده می شد.

برخی از محققین دوره قاجار نوشته اند که ایلات از مالیات معاف بودند<sup>۲۵</sup> شاید بتوان گفت که قبایل در روابط مالی خود با دولت از آزادی بیشتری برخوردار بودند و مالیات کمتری می پرداختند و از انواع مالیات-های جبری و سیورسات راه گریز داشتند. لیکن حداقلی می پرداختند. از جمله به طوری که موریه می نویسد برای هر شتر ۵ پیاستر، هر اسب يك پیاستر، هر گاو يك پیاستر، هر گوسفند يك چهارم پیاستر (در آن زمان هر پیاستر تقریباً معادل چهار عباسی بوده است). همچنین اگر ایلات در مراتع دولتی چادر می زدند سالیانه برای هر چادر ۴ قرآن می پرداختند<sup>۲۶</sup>.

ایلات یا از مراتع عمومی و یا از مراتع خصوصی و گاه هم از مراتع سلطنتی<sup>۲۷</sup> استفاده می کردند مثلاً هنگامیکه فتحعلیشاه خود به چمن سلطانیه کوچ نمی کرد این دشت را به ایلات واگذار می نمود همچنانکه در سال ۱۸۱۵/۱۲۳۰ در تهران ماند و چمن سلطانیه را در مقابل ۱۰۰ من روغن و برای يك فصل در اختیار ایلات نهاد<sup>۲۸</sup>.

معمولاً گله عبارت بود از اسب، شتر، گاو، گوسفند، بز، قاطر، خر و تعداد بیشماری سگ. صادرات اسب که یکی از بزرگترین و یا شاید بزرگترین رقم صادراتی ایران بشمار می رفت توسط ترکمانان واکراد اداره می شد و قبل از لشگرکشی عباس میرزا به سرخس این شهر بزرگترین بازار اسب بشمار می رفت. ایلات اسبهای فروشی را در این محل جمع می کردند و از این جا به داخل ایران و یا بخارا، قندهار، کابل، پنجاب می فرستادند حتی اسبهای سفارشی دربار را نیز از بازار سرخس می آوردند. سالیانه حدود ۳۰۰۰ رأس اسب نیز به هندوستان ارسال می گشت. نیاز مندیهای



هندوستان به اسب ترکمن به اندازه‌ای بود که در سال ۱۸۰۱/۱۲۱۵ قراردادی توسط سرجان ملکم با دولت ایران بستند و بزبان ایران از عوارض صادرات اسب کاستند<sup>۲۹</sup>. در همین قرارنامه صادرات فرش رانیز به‌همین روزگار دچار ساختند بطوریکه در این زمان فرش ایران در داخل و خارج تفاوتی از نظر قیمت نداشت. در تولید فرش نیز نقش ترکمانان اهمیت بسزائی داشت.<sup>۳۰</sup>

پس از اسب، شتر از صادرات مهم ترکمانان بشمار می‌رفت. ترکمانان سه نوع شتر برای فروش به بازار می‌آوردند. نوع پست آن در حدود ۱۲۰ روپی ایرانی به فروش می‌رفت و قادر به حمل ۱۰۰ من- تبریز بار بود. نوع درجه اول آن از ۱۶۰ تا ۲۰۰ روپی قیمت داشت و از ۱۰۰ الی ۱۵۰ من تبریز بار می‌برد. با این لشگرکشی در فروش شتر در بازار سرخس نیز وقفه ایجاد شد. با این حال برخی دیگر از شهرهای خراسان مانند خواف که عباس میرزا در نامه‌های خود از آن نام می‌برد در اثر مسکون شدن ایلات رونق کشت و زرع افزایش یافت. بطوریکه بعد از عباس میرزا در این شهر که هنوز ۳۰۰ خانه برپا بود سالیانه ۵۰۰ من خراسانی تریاک برداشت می‌شد هر من ۶ قران به فروش می‌رسید و بیشترش به بخارا صادر می‌شد. شیره تریاک را هم هر ۹ مثقال ۱۶ شاهی یک قران می‌فروختند<sup>۳۱</sup>.

از لابلای اسناد گوناگون و یکسال پیش از راهی شدن قشون بسوی خراسان بهای برخی کالاها و هزینه زندگی در ۱۸۳۰/۱۲۴۵ در مشهد بشرح زیر بود:

در آن زمان

نان ۱ قران ۳ من در گرانی، ۱ قران ۵ من در وضع عادی، ۱ قران

۱۲ من در ارزانی

جو ۱ قران ۱۰ تا ۱۲ من .  
 كاه ۱ قران ۲۵ من  
 برنج ۱ قران ۱ تا ۱ و يكچهارم من  
 پنير ۱ قران ۲ من (در تابستان) ۲ قران ۱ من در زمستان .  
 كره ۲ قران ۱ من در زمستان .  
 هويج . خيار ۱ قران ۱۰ من  
 پياز ۱ قران ۵ تا ۱۰ من .  
 انگور و خربوزه ۱ قران ۵ تا ۱۰ من .  
 سيب ۱ قران ۵ من .  
 هلو ۱ قران ۲ من .  
 نمك سنگي ۱ قران ۱۰ من .  
 روغن ۱ قران ۱ من .  
 گوسفند هريك دانه ۱ صاحب قران و در مشهد روزانه ۱ من  
 ۲۰۰ راس گوسفند كشتار مي شد گاو را فقط فقرا مي خوردند .  
 بگفته اي سالانه ۶۰۰۰۰ زوار از راه بسطام (بدون آنكه گرفتار  
 تركمانان گردند) بزيارت مشهد مي رفتند . مشهد بطور تقريبي در حدود  
 ۴۵۰۰۰ نفر و به قولی ۶۰۰۰۰ هزار نفر جمعيت داشت كه رقم اول بنظر  
 صحيح تر مي آيد . مشهد همانند ساير شهرها ايران شامل ۱۲ محله بود .  
 بگفته اي در اين زمان شهرها را اين نوع تقسيم بندي مي كردند تا هر  
 محله تحت حمايت يك امام باشد . چنانكه شيراز نيز از ۱۲ محله تشكيل  
 مي شد . در اين سالها ۳۲ تربت حيدريه ۶۰۰ خانه داشت و در سرخس ۲۰۰۰  
 تركمان سالور زندگي مي كردند . حكومت مركزي از مشهد سالانه  
 ۹۰۰۰۰ تومان و از كل خراسان ساليانه ۲۰۰۰۰۰ تومان عايدات  
 برداشت مي كرد .

برخی از نویسندگان از مردم این ولایت بویژه از ایلات بعنوان «مودب‌ترین!» و «دلاورترین!» مردم ایران یاد کرده‌اند.<sup>۳۳</sup> برخی دیگر همانند ژنرال تره‌زل (۱۸۰۸) که به‌جای ایران سفر کرده بود اعتقاد داشتند که اصولاً در جاده‌ها و راه‌ها مسافرین خارجی با هیچ‌گونه خطری مواجه نبودند.<sup>۳۴</sup> در هر حال اگر در صحت این گفته‌ها نیز شك کنیم، باید بپذیریم که داستان اسیر بردن و اسیر گرفتن ترکمانان بیشتر جنبه افسانه‌ای داشت و یا لاقلاً بآن شدتی که اولیای حکومت و دولت وانمود می‌کردند نبود. در این باره قائم‌مقام نامه‌ای دارد که معلوم نیست لحن شوخی دارد یا جدی. در نامه‌ای از خراسان به وقایع نگار می‌نویسد: «ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و اوزبک و اویماق و ترکمن فارغ بوده‌اید؟... همین پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر به بخارا رفته. اگر باور ندارید ده به ده، ولایت به ولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته‌اند و بالفعل در کجا هستند. از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و بپرسید که اگر يك بزغاله از خراسان به خارج رفته باشد»<sup>۳۵</sup>،

در میان افرادی که «اسیر» خوانده می‌شدند بسیار بودند کشاورزان و حتی کدخدایانی که از جور مالک و کلانتر و دهات خود را بدلخواه رها می‌کردند و به ایلات می‌پیوستند و حتی همراه آنان به غارت ده خود باز می‌گشتند. بگفته ژوزف ولف که خود مدتی در میان ترکمانان بود بسیاری از تبه‌کارهای بزرگان و دزدی حکام و یا بدحسابی‌ها به حساب ترکمانان گذاشته می‌شد او می‌نویسد: «عجیب اینکه همین ترکمانان که به‌چپو و غارت مشهورند مورد اعتماد کامل تجار و اهل کسب می‌باشند. پول بدستشان سپرده می‌شود و اینان نیز مبلغ را بدون کم و کاست به مقصد می‌رسانند»<sup>۳۶</sup>.

قصدها از نوشتن این سطور بدنام کردن عباس میرزا و یا بدگوئی از حکام زمانه نیست. هر چند غارت و چپو نایب السلطنه را لشکرکشی نام نهادند و دفاع ترکمن‌ها از حقوق خود را غارت و چپو خواندند. هر چند که سپاه نایب السلطنه اکثراً از همین ایلات تشکیل می‌شد و اینان نیز بگفته خود عباس میرزا اگر آرزوی غارت و بدست آوردن غنایم جنگی نبود هرگز به خوردن گوشت شتر قناعت نمی‌کردند و از همین روست که قائم مقام جای خود را در زیارت مشهد خالی می‌دید و جای دیگران را در غارت سرخس!

در تحسین و تمجید نایب السلطنه و فتح سرخس ناسخ التواریخ می‌نویسد که عباس میرزا برده فروشان را حاضر کرد و اسرای شیعه را هم که در سرخس بودند حاضر کرد و «تیغ بدستشان داد تا جمیع این برده فروشان را پاره پاره ساختند!»<sup>۳۷</sup> و کسروی در باره همین ناسخ التواریخ سخنی شایسته دارد و بحق می‌گوید: «اینها هستند تاریخنگارانی که جز چاپلوسی و ستایشگری خواست دیگری نداشته‌اند» و «اینست که به کتابهای ایشان نام تاریخ نتوان داد. کسانی از کم خردی پرده برگناه اینان می‌کشند. گاه می‌گویند ناگزیر بودند، زمانی می‌سرایند: می‌خواستند نانی بخورند. اینها همه نادرست است... از برای نان خوردن نیز راه‌های دیگر فراوان است!»<sup>۳۸</sup>. و یا گاهی نوشته‌اند که «در موقعی که دولت ایران با روسیه در جنگ بود مردم هرات فرصت را غنیمت شمرده به خراسان دست اندازی کرده بودند»<sup>۳۹</sup> و از این رو عباس میرزا بداندسوی لشکر کشیدند و «کل امور خراسان را حضرت مستطاب نایب السلطنه منظم فرمودند.»<sup>۴۰</sup>

و باز معلوم نیست که سخن ناسخ التواریخ در باره پاره پاره کردن برده فروشان درست است یا این گفته که: «عباس میرزا فقط به

اسارت ایلخانی (رضاقلی خان) اکتفا کرد و سایر یاغیان را ... پس از شکست و تنبیه آزاد و از قتل آنان صرف نظر کرد!<sup>۴۱</sup> و یا گفته این مسافر که چندی پس از لشگرکشی عباس میرزا از دامغان می گذشت و می نوشت: «قبل از رفتن بسوی هرات عباس میرزا با سی هزار نفر قشون خود در این جا منزل کرد. همه چیز زیرپای افراد سپاه او لگدکوب شد. اینها دوست و دشمن نمی شناسند و در نظرشان همه چیز و همه کس یکسان است!»<sup>۴۲</sup> و باز یک مسافر فرانسوی از دامغان می نویسد: «پیش از این یکی از آبادترین و قدیم ترین شهرها بود. کدخدا به محض شنیدن اینکه یک انگلیسی وارد شده است پا به فرار گذاشت غلت نفرت مردم خراسان از انگلیس ها عباس میرزا است... از موقعی که قشون انگلیس رادر لشگرکشی به خراسان همراه کرد!»<sup>۴۳</sup> و یا همین نویسنده درباره سرخس می نویسد: «سرخس بعد از اینکه عباس میرزا و بروسکی<sup>۴۴</sup> از این جا گذشتند ویرانه ای پیش نیست»<sup>۴۵</sup>. فریزر که برای بار دوم در این سالها از این ولایت دیدن می کرد اوضاع خراسان را بعد از لشگرکشی به تفصیل شرح می دهد. و می نویسد اهالی این حدود از هیچ خطری باندازه گذر سربازان دولتی در هراس نیستند.

«درست است که نایب السلطنه قدرت روسای قبایل را از بین برده است لیکن در عین حال همه مزارع و غله و گندم را نیز ریشه کن کرده است.»<sup>۴۷</sup> و یا: «امروز... من و «ب» (بروسکی) سوار براسب به راه افتادیم.. از کنار دیوارهای قلعه امیرآباد که سابق قلعه محکمی از بناهای رضاقلی خان بود گذشتیم... لیکن در گردش امروز ما فقط شاهد خرابی ها و مخروبه های جنگ بودیم... صدها ده خرابه در پیرامون امیرآباد بچشم می خورد. دیگر از باغهای میوه و بستانهای (سفر) پیشین خبری نبود. بروسکی بمن گفت که خود او ۱۲ بستان را شخصاً خراب کرده

است و اضافه کرد. از باغات چه فایده. ما احتیاج به سوخت داشتیم!.. شما ایراد می‌کنید که خراسان از سکنه خالی شده است ولی از خراسان انتظار دیگری هم نمی‌توان داشت زیرا هرگز روی آرامش بخود ندیده است»<sup>۴۸</sup> و یا «عباس میرزا همه قلاع و استحکامات را به ضرب توپ و تفنگ گرفته است. و خراسان در اثر غارت سپاه و قحطی و بیماری امروز بیابانی بیش نیست»<sup>۴۹</sup>.

همچنین نویسنده از زبان افسرانی چون بروسکی و بازماندگان ترکمانان از رفتار نایب السلطنه سخن می‌گوید و می‌نویسد عباس میرزا از خون هیچ کس درنگذشت، به هیچ مذاکره‌ای تن درداد در يك و غده چهل اسیر ترکمن را از سرخس به مشهد آوردند و او دستور داد همه را يك جا به قتل رسانیدند<sup>۵۰</sup> و بیشتر زندانیان و اسراء از شدت قحطی و گرسنگی تلف شدند از ۳۰۰۰ اسیر سرخس فقط ۳۰۰ کودک و زن در کوچه‌های مشهد در حال جان‌کندن بودند. فریزر می‌نویسد: «اینان نیمه‌جان و با چشم‌های بسته در کنار خیابان افتاده‌اند... و زنان و کودکان ترکمانانی هستند که در سرخس کشته شدند. در آنجا ۳۰۰۰ اسیر گرفتند که بیشتر از زن و بچه خردسال تشکیل می‌شدند. راستی هم که ترکمانان چه بهای گرانی پرداختند!»<sup>۵۱</sup> لیکن بازماندگان ظلم و ستم را فراموش نکردند و نه تنها برخلاف گفته نایب السلطنه ریشه‌کن نشدند بلکه در اثر خشم روزافزون و انتقام، ایلاتی که از یکدیگر دور بودند بیکدیگر پیوستند و ترکمانان مرو و سرخس یکی شدند و با تعداد کمتر لیکن نفرت بیشتر و عجز و شجارت پرداختند هر چند که در تاریخ‌ها نوشتند نیکان بر

نگاه از جاده‌های ایران می‌گذشت می‌نویسد

و گداز می‌نویسد چنین کرده می‌کرد

— ای آقا. هوا خوبست. درختان خوبند. اسبها خوبند. فقط ایران بیچاره است که بیمار است!

### «نامه عباس میرزا به امیر نظام»

امیر نظام: اول ماه شعبان وارد مشهد مقدس شدیم نصف توپخانه را چهارده عراده جهت راه ندادن برف در تربت گذاشتیم. سهراب خان را با فوجش در تربت گذاشتیم بدست او سپردیم و توپچیها را بغیر از توپچی ماموره ارسال همه را با اسب مرخص فرمودیم. امر تربت را به سهراب خان محول فرمودیم. خواف و جام و با خزر را تا غوریان به عهده او محول شد. بسیار خوب ولایت است چه فایده که از ظلم محمدخان (قرائی) و تاخت هزاره و ترکمان یک تخم به زمین نیفشانده اند. الحمدلله که همه رفع شد امید بخدا که سال نو ولایتی آراسته گشود. وزیر هرات تقلبش ظاهر شد. قراول با حرمت بسر او تعیین شده و در کاریم که کار هرات را با او بطوریکه مصلحت دولت قاهره باشد بگذرانیم. صریح باو فرمودیم یا بگذران یا مستعد مواخذه باش و انشاءالله می گذرد. ترکمانهای مرو که در پل خاتون بخدمت ما چند نفرشان رسیدند و تکلیف و فرمایش ما را شنیدند و رفتند با صد نفر از روسای ایل وارد شدند سی راس اسب و پنجاه نفر شتر بابار خربزه و سایر چیزها وارد شدند و اوزبک<sup>۵۲</sup> را جواب دادند و دواندند. در حقیقت اوزبک خود استعفا کرد از نگاه داشتن آنها و به آنها صریح گفت که صاحب ولایت آمده بروید خدمت کنید و انشاءالله در نظر است که مرو را آباد کنیم و هزار خانوار مروی مشهد و دوهزار خانوار مروی که در شکیبان هرات سکنا دارند این سه هزار خانه را کوچانده به مرو مامور کنیم. آدم بخارا هم وارد شد بسیار اظهار امتنان کرد، از اینکه بخارائی که در سرخس بتصرف آمده مرخص فرموده بودیم و

اظهار بیکرنگی با آنها کرده بودیم. انشاءالله اگر نفس ملا آخوند شریف بآنها برسد ناتمامی نخواهد ماند. کارهای خراسان که الحمدالله از شفقت خدا نظم کامل گرفته و کلمه واحد شده. دیگر کرد و ترک عرب و قرائی لفظش موقوف شد. ما که شکرگذاریم و انشاءالله خدا هم زیاد خواهد کرد.» ۵۳

### «سواد رقم نواب نایب السلطنه به محمدخان امیر نظام»

حکم والا شد آنکه عالیجاه رفیع جایگاه مجدت و مناعت پناه ضخامت و خبالت اکشاه، ارادت و اخلاص آگاه امیرالامرا «العظام محمدخان امیر سپاه نظام بعنایات خاطر والا سرافراز و امیدوار بوده بدانند که بعد از فراغ از تنبیه طایفه سالور و تخریب قلعه سرخس سپاه نصرت پناه مقرر فرمودیم که آذوقه بیست روزه بردارند و بعزم هرات از کنار رود سرخس حرکت فرمودیم و در منزل پل خاتون که خدایان ساروق و سالور را که به عجز و ضراعت امان و اطمینان میخواستند استمالت داده به مرو فرستادیم که تمامی ایلات و طوایف خود را به عفو و گذشت شاهنشاه جهان پناه امیدوار سازند و بعدالایوم به لوازم خدمتگزاری بپردازند بعد ذالک که مواکب منصوره وارد باغ باغبان گردید احمدخان برادر محمدخان سردار خراسان وارد حضور شد و به وضوع پیوست که سردار از آمدن برکاب وحشت دارد و سواره و پیاده که بایست برکاب بیاورد در معابر و قلاع میگذارد ما نیز، خلاف رویه مملکت داری می دانستیم که او را باین حالت باقی گذاشته عزیزت هرات کنیم و داخل مملکت را نظم نداده بخارج بپردازیم لهذا اولاً پیاده قوای را که در سه قلعه خام و شهرنو و باخزر بودند بفضل الهی و قوت سلاح عساکر شاهنشاهی دوانده و میرزا علی خان جامی را بحکومت متمکن و ابراهیم



خان هزاره را با سواره خود در حدود باخزر متوقف داشتیم و فرزند ارجمند کامکار محمد میرزا را در مقدمه باستخلاص قلاع تربت گماشتیم و چون عمده اسباب سرکشی محمدخان همان اطمینانی بود که به برف و برد تربت و نایابی قوت در آن ولایت داشت همینکه صبر و ثبات سپاه را در تحمل متاعب چنان دید که در برف و کولاک از حل و تر حال پروا نکردند و به گوشت شترقناعت کردند و از تلف شدن دواب و برجاماندن بینه و اسباب پروا نکردند لابد خود و ناچار خود با معدودی علی الفعله نزد فرزند کامکار آمده ابتدا قلعه دولت آباد و زاوه را که هر یک در متانت و رزانت صدمرتبه برتر و بالاتر از قلعه امیر آباد بود فوج مخبران شقاقی تصرف کردند. بعد ذالک عالی جاه سهراب خان که نزد فرزند کامکار بود بروج و دروب ارك و شهر تربت را بسرباز و توپچی مضبوط کرد. ملتزمین رکاب بعد از آنکه دوروز متوالی از شدت برف و دمه مجال امکان و قرار و امکان خورد و خواب نداشتند از فضل الهی به منزلهای گرم و خانهای شهر رسیدند و حق اینست که اگر برای این سپاه ظفر پناه سرگرمی خدمت نبود هرگز از آن برف و برد و قحط و غلا در آن منازل بعیده که نه گیاه داشت و نه هیمه جان سلامت نمی بردند چون تائید الهی با این جمع بود بحمد الله هیچ کس تلف نشد لیکن اسب و قاطر و شتر بسیار سقط شد سرکار والا امروز که دوازدهم شهر حال است توپخانه و قورخانه و آلات و ادوات حرب را که در قلعه ها بود بتحویل صاحبان جمعان دادیم قلعه سنگان و خواف و فیض آباد محولات و علی آباد برج را محصلال شدید تعیین نمودیم که بکوبند و با خاک یکسان سازند و از غند را به حاکم ترشیزه بورس و کدکن را بعامل نشاپور و سرجام را به میر محمد علی محول داشتیم و هر چه خارجی در میان قرائی بود از قبیل هزاره و تیموری و جمشیدی همه را اخراج نموده بسرخیا لان خود سپردیم و ایل قرائی و ولایاتی را که یورت

و مسکن قدیم آنها بود باللهمیارخان پسر بزرگ سردار سپردیم و بفضل خدا و یاری بخت بلند شاهنشاه عالم پناه ممکت خراسان بکلی از سرکشان و متمردان مصفا و پاک‌گشت و امنیت و آسودگی تمام برای آنها حاصل شد چون افواج قاهره نظام و سایر عساکر ظفر انتظام مدتی بود که در سرخدمت بودند و از طرفه و اهل و عیال خود دور افتاده بودند بدین موجب آنها را مرخص فرمودیم.

### نظام

توپخانه. فوج خاصه. فوج دویم. فوج سیم. فوج پنجم. فوج نهم.

### سوارها

مقدم. کاری. زلازا. شقاقی، چپانلو. قراچورلو. ایرملو. حاش. کروس. قراباغی. شاهسون. کنگرلو. افشاراروهی. که چند روزی خانهای خود راحت باشند و هر وقت احضار فرمائیم باز شرفیاب شود و عالیشاه خلوص عقیدت نشان رستم بیک غلام پیشخدمت برای ابلاغ این رقم شادی و سرور در عهده شناسند. تحریر فی شهر رجب المرجب ۱۲۴۸ ۵۴

حاشیه‌ها:

- ۱- گرانٹ واتسن: «تاریخ ایران دوره قاجاریه». ترجمه وحید مازندرانی. انتشارات سخن. تهران، ۱۳۴۰، ص ۲۴۷.
- 3- P F R. Vol. 47. P. 141.
- ۴- ایضا.
- 5- P. F. R. Vol. 10. P. 111. 15 March 1832.
- ۶- روضه‌الصفای ناصری جلد نهم.
- 7- P. F. R. Vol. 47. P. 633. 7 July 1832.
- 8- M.G.S H. Rawlinson: «England and Russia in the East». London. J. Murray 1895. P. 42.
- ۹- قائم مقام: «منشات». خطاب به فتح‌علی‌شاه. از خراسان. ص ۸۶.
- ۱۰- گزارش کمپل. ۹ اوت ۱۸۳۲ در P. F. R. Vol. 47 P. 654.
- ۱۱- محمدجعفر خورموجی: «تاریخ قاجار» کتابفروشی زوار. تهران ۱۳۴۴، ص ۲۳.
- ۱۲- کاپتان شی به کمپل، ۱۴ سپتامبر ۱۸۳۲ در P. F. R. Vol. 47. P 176.
- ۱۳- سرتیپ میرحسین یکرنگیان، «زندگی سیاسی و ادبی قائم مقام». تهران. علی اکبر علمی. ۱۳۳۴. ص ۱۱۰.
- ۱۴- قائم مقام «منشات» ص ۸۳.
- ۱۵- ایضا ص ۸۵.
- ۱۶- ایضا ص ۸۰.
- ۱۷- ایضا. ص ۲۰۲.
- ۱۸- اسناد کتابخانه ملی پاریس. نسخ خطی فارسی. شماره ۲۲۳. (دربالای نامه به روسی و به فرانسه نام نگارنده و مخاطب و محل انشاء نوشته شده است).
- ۱۹- کاپتان شی به کمپل در P. F. R: Vol. 47. P.176
- 20- James B. Fraser: «A Journey into Khorassan». London. 1827. P. 270.
- 21- James Morier: «Some Account fo the Eliats or wondering tribes of Persia...» in J.R.G.S., Vol. 7. 1837. P. 230-243.
- ۲۲- همان مأخذ ص ۲۳۴.
- 23- L. A. Conolly: «Journey to the north of India...». 2 Vols. London. R. Bentley. 1838. Vol 2. P. 32.
- 24- B. C. A. de Bode: «Travels in Luristan and Arabistan». 2 Vols. London. J. Madden. 1845. Vol 2. P. P. 135.

25- E. Abrahamian: «Oriental Despotism. The case of the Qajars in I.J.M.E.S. No. 1 of 1874. P. 6.

-۲۶

27- Morier. op. eit.

28- Fraser: «Journey...» op. cit. P. 275.

۲۹- برای متن این قرارداد نگاه کنید به «ضمائم» کتاب زیر:

W. Kaye «Life and Correspondance of Sir ohn Malcolm». London. 2 Vols.

۳۰- درباره فرس در این دوره:

J. Housego: «Teh 19th Century Persian Carpet Boom» in. Oriental Art Vol. XIX. No. 2. 1973.

31- Dr. F. Forbes. «Route from Turbat Haideri in Khorasan to...». in J.R.G.S. Vol. 14. 1844. P. 153.

۳۲- این ارقام از نویسندگان گوناگون از جمله

Burnes, Fraser, Forbes, Macdonald & Conolly گرفته شده است.

33- Macdonald Kinneir: «The Geographical Memoir of the Persian Empire». London, 1821. P. 178.

۳۴- ژنرال ژ. دوما: «یادداشت‌های ژنرال تزدزل». تهران. ترجمه عباس اقبال مطبوعه خورشید ۱۳۱۰ (در نامه ۶ مه ۱۸۰۸ به خواهرش).

۳۵- قائم مقام: «منشآت»، ص ۹۵-۹۴. نامه از خراسان به میرزا صادق مروزی.

36- Joseph Wolff: «A Mission to Bokhara», edited by G. Wint. London. R.K.P. 1969. P. 189.

۳۷- ناسخ التواریخ، جلد اول ۲۵۷۰.

۳۸- احمد کسروی: «تاریخ و تاریخنگار» در «کاروند کسروی» به کوشش یحیی ذکاء. تهران کتابهای جیبی - ۱۳۵۲. ص، ۱۸.

۳۹- باقر قائم مقامی: «قائم مقام در جهان ادب و سیاست» تهران. چاپخانه بهار ۱۳۲۰، ص ۳۳.

۴۰- تاریخ منتظم ناصری، ص ۱۵۴.

۴۱- ابوالقاسم لاجینی: «احوال و دستخط‌های عباس میرزا قاجار نایب السلطنه» تهران. انتشارات افشاری. ص ۳۵.

42- J.P. Ferrier: «Caravan Journeys and Wanderings in Persia». London. 1957. P. 71.

43- Wolff, op. eit. P. 98.

۴۴- پروسکی افسر لهستانی که از جانب روس‌ها در سپاه عباس میرزا خدمت می‌نمود و برای انگلیس‌ها جاسوسی می‌کرد.

۴۵- ایضا. همان ص.

47- J. B. Fraser: «A Winter's Journey». 2 Vols. London.R. Bentley. 1838. Vol. 2. P. 210.

۴۸- ایضا. ص ۲۰۶.

۴۹- ایضا. ص ۲۲۰.

۵۰- ایضا. ص ۲۰۸.

۵۱- ایضا. ص ۲۲۰.

۵۲- باید منظور الله قلی خان حاکم خیوه باشد.

۵۳- اسناد کتابخانه ملی پاریس. نامه عباس میرزا به امیرنظام. از مشهد به تبریز

مورخ ۷ فوریه ۱۸۳۳، ص ۱۷۸۰.

۵۴- اسناد کتابخانه ملی پاریس. ص ۱۷۹. (اسناد ایران. شماره ۱۳۵).

# حاجی موریه و قصه استعمار

همه کسانی که سرگذشت حاجی بابای اصفهانی را خوانده‌اند شاید در این نظریه با استاد مینوی هم عقیده باشند که «اگر آن را نخوانده‌اید حتماً بخوانید و اگر هم خوانده باشید به یک بار دیگر خواندنش می‌ارزد»<sup>۱</sup>. بگومگویی خوانندگان بر سر این بوده و هست که برخی این داستان را به جیمز موریه انگلیسی نسبت می‌دهند، برخی هنوز معتقدند که موریه آن را از روی یک متن فارسی به انگلیسی برگردانده است. برخی ترجمه فارسی کتاب را از میرزا حبیب اصفهانی می‌دانند. برخی دیگر از میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی. برخی قهرمان داستان را میرزا ابوالحسن خان ایلچی فرض می‌کنند، برخی حاجی بابا افشار و دیگران. در حال امروز شاید بتوان به یاری اسناد و مدارک نوین، مسأله حاجی بابا را بار دیگر عنوان نمود و روشن ساخت که اصولاً منظور نویسنده از نوشتن این داستان چه بوده است؟ آیا داستان حاجی بابا بگفته استاد مینوی تصویر است «از نمونه‌های بارز طبقات مختلف ایران در عهد فتحعلیشاه»<sup>۲</sup> یا اینکه شرح

جاه‌طلبی و ارتقاء و قدرت‌یابی طبقه ایست خاص؟ سرگذشت محکومین و ستم‌دیدگانست یاد استان حکام و ستمگران؟ سرگذشت حاجی بابای اصفهانی است یا سرگذشت جیمز موریه انگلیسی؟ قصه جهل و واماندگی شرقیان است یا قصه استعمار غریبان؟

داستان حاجی بابا از سرگذشت جوانی آغاز می‌گردد که دکان دلاکی پدرش کربلائی حسن را ترك می‌گوید. با اینکه خود او «در سی‌وسه چشمه کاردلاکی بسرآمده» و در «مشت‌مالی و کیسه‌کشی و قولنج‌کشی و لیف و صابون» از پدر ماه‌رتر گذشته، با اینحال هوای سفر در سر با یک مشتری بازرگان راهی خرید پوست بخارائی در مشهد می‌شود. در راه به دست ترکمانان اسیر می‌افتند. همراه آنان به غارت و چپو می‌رود. برای خوش آمد رئیس قبیله دلاکی می‌کند «کله‌ای که در تمام عمر بجز مقراض پشم چینی یا تیغ جلادی یعنی استرهای روستائیان ندیده بود، در دست دلاکی چالاک چون «حاجی بابا» خود را در بهشت می‌انگارد. لیکن برای پیش بردن خیال «گریز» پولهای رفیقش را بالامی‌کشد. دست به دزدی می‌زند. در همراهی ترکمانان و بعنوان مترجم «به تحقیق در حالات و پیشه و حرفت اسرا» می‌پردازد. در میان اسرا با ملك الشعراى دربار «یاوه‌سرا و هرزه‌چانه و نره‌گدا و خانه بدوش و دروغ فروش و چاپلوس» که لباسش «خلعت حاکم شیراز» بصله قصیده است، آشنا می‌شود. پس از چندی از چنگ ترکمانان رهایی می‌یابد و بدست ایرانیان می‌افتد. به مشهد می‌رود. سقائی در پیش می‌گیرد. «مشکی تازه با بندی زنجیرین و شیری برنجین و کمربندی چرمین» فراهم می‌سازد و می‌خواند:

نه آبست این که از کوثر کم است این نه مشک است این که چاه زمزم است این  
 بود عین وی عین سلسبیلای مـزاج او مـزاج زنجیلا  
 بعد از این شغل به قلیان فروشی می‌افتد و در «تنباکوی عطری



فروختن و با سلیقه قلیان چاق کردن و با رندی ته بندی کردن شهرتی نیک می یابد. در این راه به درویش صفر برمی خورد و داستان او و دو رفیقش را می شنود. از درویش اسرار «گستاخی و بیشرمی» را فرامی گیرد تا به تهران می رسد. به خدمت حکیم احمق درمی آید. زود درمی یابد که این همنشینی «نه با خیال او سازگار است» و نه با حال او. در اندرون حکیم به عشق زینب مبتلا می شود و «نغمه سازی» می کند. در اینجابهنگام تدارک حکیم باشی برای مهمان کردن شاه و «خرج هنگفتی که به زور به گردنش می افتد» با آداب و رسوم دربار و خوش خدمتی و پیشکش دادن مأنوس می شود. به پرسشهای فتحعلیشاه و سخنان شاهانه او درباره کشورهای فرنگ، ناپلئون، خورشید کلاو ملت روس که «ازسگ کمتر است» و به چاپلوسی حکیم که بنظر «خاکسارش» در میان «فرنگیان و حیوانات» مماثلت و مشابهتی تمام است گوش فرا می دهد و قصیده بالا بلند شاعر را به مناسبت این تشریف فرمائی که دو بیت زیر از آن است می شنود:

حکیم باشیکا میرزای احمقا که نیست چون تو مباحات هیچ انسان را  
غذای دشمن شه باد بقله الحمقی خورد چوپیکان خصمش سه پستان را  
معشوقه اش را شاه از او می گیرد و داغ بردلش می گذارد. حاجی بابا بناگاه حکیم می شود از طبابت قلابی به میر غضبی می رسد. بجز «چوب زدن و پول گرفتن» هوسی بدلش نمی ماند. «روز تا شب تر که به دست در گردش، هرچه شکل آدمی داشت» از پای در می آورد، و «هرچه در عالم پاست» همه را به یکباره چوب می زند و به قول خودش: «منکه در خود هیچ سنگدلی و شجاعت گمان نداشتم نمی دانی چه شیربی پیری شده بودم».

اسب تازی را دو روزی گر ببندی پیش خر  
رنگشان همگون نگر دد طبعشان همگون شود

و باز می‌گوید «در این اوقات زندگانیم در عالمی بود که بجز بینی‌بری، گوش‌بری، شقه‌کردن، داغ‌نهادن، چشم‌کندن، بدم‌توپ‌گذاردن چیز دیگر نمی‌شنیدم... اگر پدرم را می‌دادند و می‌گفتند پوستش را بکن و پر از گاه‌کن مضایقه نداشتیم» و از این طریق پایش به اردوی فتح‌علیشاه در چمن سلطانیه کشانیده می‌شود. از بدبختی ارامنه و داستان یوسف ارمنی اطلاع می‌یابد. جنگ‌های ایران و روس و «نامردی نامردخان» را شرح می‌دهد. مرگ زینب سبب مغضوبی حاجی بابا می‌شود. از ترس تعقیب درباریان بست می‌نشیند. در این محل داستان عجیب «سربریان را می‌شنود و رفته رفته با «مشهورترین مجتهدین» آشنایی می‌یابد. از بست نیزرهای پیدا می‌کند. به ملانادان برمی‌خورد و از این راه هم به دفترداری متعه‌خانه می‌رسد. از لابلای سرگذشت ملانادان به دعوی مسیحیت و اسلام پی می‌برد و سرانجام پس از یک رشته ماجرای شاد و ناشاد و بار سفر بستن، تجارت در بغداد، زن‌گرفتن و زن طلاق دادن در استانبول، اولین گام را در راه سرشناسی برمی‌دارد و بدرخانه میرزا فیروز ایلچی سفیر ایران در استانبول می‌رسد. چاپلوسیها و زیرکیها و سرگذشت او سفیر «حراف و عراف» را خوش می‌آید و او را مأمور می‌کند تا حسب فرمان شاه اطلاعاتی درباره فرنگستان گرد آورد و بداند «کسی به نام پادشاه فرنگ هست یا نه؟» و «فرنگستان عبارت از چند ایل است و سرکردگان ایشان کیانند؟... بناپورت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه می‌خواند کیست و چکاره است؟... انگلیسیها که در سایه ماهوت و قلم تراش شهرت یافته‌اند... چطور می‌شود در یک جزیره بنشینند و هندوستان را فتح کنند؟» و ینگه دنیا که جاست؟ این خوش‌آمدگوئی‌ها و این نوع خوش خدمتی حاجی بابا را به آستانه صدراعظم که بزرگترین بیماری او «رشوه» گرفتن است می‌رساند. اصول فکری صدراعظم اینست: «ما هر خدمتی

بکنیم، خواه‌من، خواه پادشاه، فردا همینکه بمیریم همه فراموش می‌شود و بهدر می‌رود و ولیعهدی می‌آید و برای آبادی خود آباد کرده‌های ما همه را خراب می‌کند» پس از حاجی می‌خواهد که در ازای معاهده‌ای که میان ایران و انگلیس بسته می‌شود برای او هدیه‌ای از سفیر انگلیس دست و پا کند و سفیر بجای اینکه کشت سیب‌زمینی را در ایران معمول نماید ماهوت بدهد. حاجی بابا از عهده این امر خطیر نیک بر می‌آید. معاهده به نفع انگلیس بسته می‌شود. میرزا فیروز ایلچی را برای بردن معاهده به سفارت لندن تعیین می‌کنند و حاجی بابا را منشی او می‌خوانند و برای خرید هدایا جهت اولیای انگلیس به اصفهان می‌فرستند. قهرمان عاقبت بخیر «با قبای سرافراز و شمشیر توانایی و کمر بند طلایی و سرخنک شکوه سوار» روانه زادگاه خود می‌گردد. مزین به همه «امراض و اغراض یک ایرانی که در حب جاه بزرگ شده» و در دل می‌خواند:

«ای آنکه روزی پسردلاک را استمزا می‌کردی اکنون بیا و معتمد شاه و امین وزیر را تماشا کن. ای سرهائی که در زیر تیغ من بودید به من فرود آید که بجای تراشیدن قوه بریدن دارم. ای کسانیکه مرا از میراث محروم ساختید گاه ترس و لرز آنست که آن لقمه را ناپخته از گلویتان بیرون آرم» و «این چنین حاجی بابا پسردلاک با نام میرزا حاجی بابا و صاحب منصب شاهی داخل مسقط الرأس» خود می‌شود.<sup>۳</sup>

در مورد ارزش و اهمیت این داستان باز مینوی می‌نویسد: «در این کتاب نویسنده تصویری از نمونه‌های بارز طبقات مردم ایران در عهد فتحعلیشاه در برابر نظر خواننده مجسم کرده و آنقدر طعن و ریشخند و زخم زبان و دشنام بر سر آنها بار کرده است که تا چند پشت بعد از این عم فرزندان ما از ننگ اعمال آن اجدادی که در این کتاب وصفشان آمده است خلاصی ندارند»<sup>۴</sup> و از آنجا که این توصیفات با آشنایی و

آگاهی کامل از اوضاع اجتماعی ایران در آن زمان همراه است نویسنده شك می‌کند که نویسنده داستان بتواند يك انگلیسی باشد بویژه که به اعتقاد او جیمز موریه فارسی را خوب نمی‌دانست و گاه در ترجمه اصطلاحات دچار اشتباه می‌شد. آقای محمدعلی جمالزاده که سالهاست درباره حاجی بابا و نویسنده و مترجم آن مطالعه می‌کنند در مقدمه نسخه جدید این داستان کتاب را به موریه نسبت می‌دهند و از اصل آن بعنوان یکی از آثار «گرانبهای ادبیات جهانی» و از ترجمه آن بعنوان یکی از «شاهکارهای نثر فارسی» و حتی «شاهکار آن شاهکارها» یاد می‌کنند و سپس می‌گویند: «ما منکر نیستیم که موریه معایب اخلاقی ما را نشان داده است ولی شاید بتوان گفت که در ته قلب نسبت بما بی‌مهر و علاقه هم نبوده است. مثلاً علی قاطرچی در کتاب او بالتمام آدم دوست داشتنی و محبوب و دلپسند است و این خود می‌رساند که خشک و تر را با هم نمی‌سوزانده است»<sup>۵</sup> در مورد خود نویسنده هم می‌نویسد: «به عقیده قاصر بنده هیچ نمی‌توان تردیدی بر خود راه داد که کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی به دست و قلم جیمز موریه انگلیسی نوشته شده است و به عقیده صاحب نظران اروپایی در مقام داستانسرایی و توصیف اخلاق و اطوار ملت و قومی در ردیف هزار و یکشب و ژیل بلاس از شاهکارهای ادبی دنیا بشمار می‌رود»<sup>۶</sup>

به اعتقاد عباس اقبال این کتاب اصولاً داستانی بیش نیست و «جنبه تاریخی ندارد». نام آن الهامی است از نام حاجی بابا حکیم باشی که در سال ۱۲۲۶ همراه سفیر انگلیس و از جانب عباس میرزا برای تحصیل طب به لندن رفت<sup>۷</sup> و منظور نویسنده از هویت قهرمان داستان میرزا ابوالحسن خان ایلچی است. در هر حال موریه خواسته است بخیال خود «آداب و اخلاق و طرز زندگی اجتماعی و سیاسی و عقاید قومی و

تعبیرات زبانی و تعارفات معموله مردم ایران را بخوانندگان انگلیسی زبان بفهماند... ولی مؤلف کتاب حاجی بابا بهمان درجه که مه‌سپهرت در انشاء تألیف خود بکار برده است بهمان درجه هم از تقریر معانی که تجسم آنها منظور او بوده است بی‌انصافی و غرض‌ورزی و بسد نفسی بخرج داده است.<sup>۸</sup> انتقادات برخی دیگر از نویسندگان ایرانی به نویسنده حاجی بابا بمراتب شدیدتر و عمیق‌تر از انتقادات اقبال است. از جمله دکتر توسلی در کتابی که درباره جیمز موریه و پیرلوتی و اوضاع اجتماعی ایران از لابلای سرگذشت حاجی بابا نوشته است،<sup>۹</sup> به موریه سخت ایراد می‌کند که چرا داستانهای خود را به بدگوئی از حکام و رجال آن دوره اختصاص داده است، چرا نقطه تأکید را «بر رویدادهائی» نهماده که این افراد را در راه سیاست افکنده و به مال و ثروت رسانده است.<sup>۱۰</sup> چرا این نویسنده هنگامی که از دوران منحن فتح‌علیشاه سخن می‌راند بیاد روزهای پر-شکوه کریم‌خان و نادرشاه افشار نمی‌افتد. چرا حس فداکاری ایرانیان و مه‌سپهرت آنان را در اسب سواری و یا چوگان‌بازی موضوع داستانهای خود قرار نمی‌دهد. و چرا هنگامی که از اصفهان می‌گذرد همانند لوتی نمی‌گوید: «چهارباغ شانزه‌لیزه پاریس را می‌ماند»<sup>۱۱</sup>. باید گفت گاهی دکتر توسلی از روی تعصب حتی حرمسرای شاهی را نیز توجیه می‌کند و می‌نویسد: «علت وجود حرم حسادت مردان بود که نمی‌خواستند زنه‌شان با مردان خارج در تماس باشند!»<sup>۱۲</sup> از میرزا ابوالحسن‌خان در برابر ناسزاگوئی‌های موریه دفاع می‌کند و از مترجم نام نمی‌برد.

در دوران خود موریه نیز ایرانیان از کتاب حاجی بابا اطلاع داشتند، از جمله: «گویند مستر موریه دو کتاب تألیف کرده و از نیک و بد سفارت خود هرچه دیده و شنیده در آن درج نموده و از سفیر ایران یعنی حاجی میرزا ابوالحسن‌خان کنفایت و حکایت بسیار برنگاشته

است» ۱۳.

سرگذشت حاجی بابا گاهی از اعتراض هموطنان نویسنده نیز در امان نبوده است. هنگامی که این داستان برای اولین بار منتشر شد<sup>۱۴</sup> برخی نوشتند: «اگر چشم داشت خوانندگان قبل از انتشار کتاب بسیار بود بعد از انتشار آن سرخوردگیشان بیشتر است.»<sup>۱۵</sup> و هنگامی که موریه در آخر داستان بشارت جلد نوین<sup>۱۶</sup> را می‌داد و می‌نوشت: «بیشتر تشویقم کنید تا بیشتر حکایت کنم. خواهید دید که حاجی بابا با ایلچی به لندن می‌رود. سفر خشکی و دریای او را با دیده‌هایش و بعد از معاودتش به ایران و هر آنچه بر سرش آمده همه را خواهم گفت.»<sup>۱۷</sup> همان منتقدین از وی خواستند که دست نگه‌دارد و بیشتر ننویسد و سر مطلب را همانجا درز بگیرد.<sup>۱۸</sup>

لیکن در مجموع سرگذشت حاجی بابای اصفهانی در غرب همواره با حسن شهرت رو به‌رو بوده است. کنت دوگوبینو از این داستان بعنوان «بهترین تصویر از خصوصیات يك ملت آسیایی» نام می‌برد هر چند که به يك جنبه بودن قضاوت‌های نویسنده خرده می‌گیرد.<sup>۱۹</sup> برخی این کتاب را به عنوان «کتاب دستور کار جهت استفاده نمایندگان سیاسی و استعمارگران غربی دانسته‌اند»<sup>۲۰</sup> و برخی دیگر آنرا به عنوان «راهنما» برای شناخت خصوصیات شرقیها توصیه کرده‌اند.<sup>۲۱</sup> در حالی که در مشرق زمین داستان حاجی بابا شهرتش را فقط مدیون ترجمه شیوا و زیرکانه میرزا حبیب اصفهانی است که توانسته است مفاهیم و معانی را تغییر دهد و از این قصه «استعمار» تا آنجا که میسر است قصه‌ای ضد استعمار بیافریند.

میرزا حبیب از روشنفکران آزاد اندیش زمان خویش بود. ترجمه او گاه به یاد خواننده می‌آورد که مترجم بخاطر نوشته‌ها و هجویاتش در ایران تحت تعقیب قرار گرفت و اجباراً به ترکیه گریخت.<sup>۲۲</sup> قلم او همانند

قلم یارانش، میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و سید جمال الدین اسدآبادی که همگی سرخود را در این راه بر باد دادند، همواره وقف مبارزه با ظلم و استبداد گشت. از ترجمه‌ها و تألیفات نیز جز این نیتی نداشت و در راه همین نیت است که به عنوان مترجم هر جا که دستش می‌رسد اسامی را تغییر می‌دهد، متن را عوض می‌کند، از خود مایه می‌رود و سطرها در هر صفحه به متن اضافه می‌کند تا هر چه می‌تواند داستان را با اوضاع و احوال زمان خویش وفق دهد. از همین رو داستانی که در عهد فتحعلیشاه نوشته می‌شود ترجمه‌اش در زمان ناصرالدین و در ترکیه توقیف می‌شود، و در این باره شیخ احمد روحی به براون می‌نویسد: «ادیب فاضل آقا میرزا حبیب اصفهانی کتاب حاجی بابارا از لغت فرانسوی به فارسی ترجمه کرده است... خواست در استانبول آن کتاب را طبع کند سانسور اذن و رخصت نداد. هر گاه طالب باشید نسخه‌ای از آن را برای سرکار می‌فرستم و اگر در لندن چاپ بفرمایید در ایران طالب و خریدار بسیار بهم می‌رساند»<sup>۲۳</sup>

اضافات در ترجمه فارسی میرزا حبیب بر چند نوع است. گاه سیاسی است. مثلاً هنگامی که از تملق و چاپلوسی در دربار قاجار انتقاد می‌کند، می‌نویسد: «شاعر که آنگاه غرق دریای فکرت ایستاده بود گفت فرمان پادشاهی محض مهربانی و نیک خواهی است، پس لوله کاغذ را از کمر در آورد و به آوازی غرا این قصیده را شروع بخواندن نمود (به هنگام پذیرایی حکیم باشی از فتحعلیشاه):

#### قصیده

یک کیست مهر منور سپهر گردان را  
بدین دلیل که یک شاه هست ایران را  
طبیب چند همی بر علاج خود نازی  
نظر نمای شمای نگاه سلطان را

خجسته بخت حکیمی که شه به‌خانه او  
 نهاد مقدم میمون خویش احسان را  
 برای آنکه رسد دست میرزا احمق  
 به نبض حق حرکت بر نهاد شریان را  
 همیشه تا که طبیب هست، میرزا احمق  
 هماره تا که حماقت بود طبیبان را  
 غذای دشمن شه باد یقلة الحمقى

خورد چوپیکان خصمش بجان سه پستان را<sup>۲۴</sup>

گاهی این اضافات را به منظور انتقاد از عوام فریبی و خرافات  
 می‌آورد مثلاً در قیاس پزشک فرنگی و ایرانی می‌افزاید «فرنگیها مرده  
 را بادست تشریح می‌کنند بی‌آنکه بعد از آن غسل میت بجا آرند. نه غسل  
 جنابت دارند و نه تیمم بدل از غسل»<sup>۲۵</sup> و یا به منظور شناساندن «چاپلوسی  
 و کوتاه سخنی» نسق‌چی باشی، از لاب‌لای نامه نسق‌چی باشی می‌نویسد:  
 «خریزه‌های التفاتی رسید. خانه آبادان. در باب خریزه دویتی بمناسبت  
 در خاطر بود عرض افتاد. بیت:

هست نیکو نعمتی در نزد دانا خریزه

نعمت خلد است در دنیا همانا خریزه

هم چنان کز انبیا هم‌تا ندارد مصطفی

هم ندارد نیز ازهر میوه هم‌تا خریزه<sup>۲۶</sup>

و یا:

سالها باید که تایک مشت پشم از پشت میش

زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن

گاهی نیز اضافات میرزا حبیب تنها جنبه ادبی دارد لیکن موارد

آن بسیار نادر است. از جمله در شرح بیلاق و قشلاق ایلات مترجم در وصف



طبیعت می افزاید: «چون اسیران کنده برپای بهار از غل و پالهننگ افراسیاب بهمین و اسفندیار اسفند از رهایی یافتند شهرنشینان ربیع را که از رنج یساق دی در کوهها و دره‌های دور دست قشلاق داشتند، ایام خلاصی رسید و بهار چیره دست چنار مهبیای الامان و یورش گشته به جانب دارالسلطنه گلشن روی آورد. افواج خننگ روی شتا و سپاه سرد زمستان که باد پیمایان عرصه جهانند شاخ و شانه اشجار را بمشاجره درهم می شکستند و از محلات خیابان چمن دست تطاول افراشته سینه گل را بزخمهای کاری چاک چاک و گلگون قبایان چمن را از لباس بارو برگ عربان و هلاک از جیب غنچه همیان زر در آورده بودند. یلان صاحب شوکت گلستان و دلاوران صنوبر لوای گلگون پرند در عرصه گلشن افراخته با ساز و برگ به عسگر خدیو بهار درآمدند. گلبن عمود غنچه بردست گرفت. ترکش بندان شاخسار تیرو کمان برداشتند. نیزه داران درختان شاخه‌های مشکین کلاله افراشتند در همزن هنگامه بهمین بهمین و غارتگر شهردی گشتند.»<sup>۲۷</sup>

سایر ترجمه‌های میرزا حبیب نیز، مانند ژیل بلاس که از آن یاد خواهیم کرد و یا مردم گریز که ترجمه نمایشنامه معروف مولیر است<sup>۲۸</sup> به همان سبک و از روی همان نیت سیاسی و اجتماعی نوشته شده‌اند. قهرمان مردم گریز، برخلاف حاجی بابا مردی است راستین و راستگو، که هر چه می‌اندیشد به زبان می‌آورد و بهر آنچه می‌گوید عمل می‌کند. لیکن از آنجا که متعلق به جامعه‌ای فاسد و آلوده به دروغ و نیرنگ است، در این جامعه خطرناک و یاغی جلوه گرمی شود و جامعه او را از خود می‌راند و وادارش می‌سازد که از همه چیز دل برکند و رخت سفر ببرند. در این ترجمه که از سایر نوشته‌های مترجم امانت داری نسبت به متن بیشتر است، «مونس» قهرمان داستان بعنوان نمونه این چنین تنفر خود را از اجتماع بیان می‌کند:

بهر دهان حق دعوی من بود گویا  
 به پشت گرمی حق تکیه باشدم اما  
 چسان زعکس نتیجه مرا نسوزد دل  
 منم بحق و منم دعویم شده باطل

و یا:

چه راستی و چه غیرت شعار مردم بین  
 چه عدل و داد چه ناموس کار مردم بین  
 هلا به کوزه غم تاب پتک نیست هلا  
 جهیم بیرون از این دزدگاه و کشتن‌گاه

و سرانجام:

پی رعایت ناموس چاره جز این نیست  
 که رفت باید از اینجا و در بیابان زیست

اگر همه کوشش مترجم حاجی بابا در اینست که با هر نوشته و هر  
 عبارتی دستگاه سلم و ستم و حکام و ستمگران زمان خویش را به باد انتقاد  
 گیرد و جامعه منحط و فاسد دوران خویش را بشاساند و مردم را آگاهی و  
 بیداری بخشد، همه سعی و اهتمام نویسنده حاجی بابا در اینست که بعنوان  
 پیچ و مهره همین دستگاه، از هر رویدادی استفاده کند تا حق حاکمیت  
 غرب و محکومیت شرق را به اثبات رساند و در این کوشش پیگیر برای حفظ  
 منافع و موجودیت خویش و پایمال کردن حق و موجودیت دیگران آنچنان  
 باجدیت و شتاب پیش می‌رود که گاهی در رفتار و کردار، همزاد قهرمان  
 خویش جلوه می‌کند. جیمز موریه در قالب حاجی بابا می‌رود و بار دیگر داستان  
 مسخ ستم‌پذیر به ستمگر و ستمگر به ستم‌پذیر تکرار می‌گردد و شباهت به آنجا  
 می‌رسد که هموطنان مغرض‌تر از خودش هم اعتراف می‌کنند که «موریه از  
 خیلی لحاظ به قهرمان خود حاجی بابا شباهت داشت. ماجرا دوست بود.

حقیقتاً از زندگی لذت می برد. از یک گیلاس مشروب خوب خیلی هم بدش نمی آمد و درباره این مرد خوشرو و خوش اخلاق می گفتند غیر وقتی که درسفر بود هرگز درخانه اش نبود.<sup>۲۹</sup>

تنفر موریه از شرق و شرقیها از دوران زندگی او در ترکیه سرچشمه می گرفت و به قول حسن جوادی یکی از علل خصومت او نسبت به ایرانیان خصومتی بود که نسبت بدین اسلام داشت.<sup>۳۰</sup> موریه در هر دو سفرنامه و در داستان حاجی بابا بدبختی مسلمانان را از اسلام می بیند و هر جا که فرصتی می یابد تورات و انجیل را به رخ مسلمانان می کشد و در سرگذشت حاجی بابا در لندن از زبان معشوقه و دلدار انگلیسی حاجی بابا را به دین مسیح تبلیغ می کند و او را به کلیسا می کشاند.

محیط زندگی و جوانی موریه یک محیط سیاسی و مستعمراتی بود. او در سال ۱۷۸۰ در از میر به دنیا آمد. خانواده اش از پروتستانهای فرانسوی مقیم ترکیه بودند. پدرش ایزاک موریه به تابعیت انگلیس درآمد و در سال ۱۸۰۳/۱۲۱۸ به سمت قنصل انگلیس منصوب شد. عمو و برادران موریه نیز همه به خدمت سیاسی دولت انگلیس درآمدند. موریه برای ادامه تحصیلات به لندن رفت. به قولی از مدرسه هارو<sup>۳۱</sup> در لندن متخصص علوم سیاسی فارغ التحصیل شد و به قولی دیگر از جمله به گفته یکی از هموطنانش<sup>۳۲</sup> هرگز محصلی با نام و نشان جیمز موریه در این مدرسه درس نخواند.<sup>۳۳</sup> در بازگشت به ترکیه به امور تجاری مشغول شد. در ۱۸۰۷/۱۲۲۲ هارفورد جونز<sup>۳۴</sup> قبل از اینکه بعنوان سفیر انگلیس در ایران عازم مأموریت خویش گردد<sup>۳۵</sup> در استانبول یا موریه ملاقات نمود و ادارش ساخت که از تجارت دست بکشد و او را به استخدام وزارت امور خارجه انگلیس درآورد و به سال ۱۸۰۸/۱۲۲۳ بعنوان منشی مخصوص خود به ایران آورد و علیرغم مخالفتهای کمپانی هند شرقی که سفیر و منشی

را لایق و شایسته این مقام نمی‌دانست<sup>۳۶</sup>، موریه موفق شد معاهده‌ای نظامی و سیاسی به نفع دولت خود با ایران به امضاء برساند<sup>۳۷</sup> سال بعد نیز همراه میرزا ابوالحسن خان ایلچی که معاهده را به لندن می‌برد راهی انگلستان گشت و هشت ماه بعد همراه همین سفیر و سفیر جدید انگلیس سرگور اوزلی به ایران بازگشت و از ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۵ در این کشور اقامت کرد.

در دستورالعملی که سرگور اوزلی برای موریه فرستاده نقش سیاسی و اخلاقی او را در ایران مشخص می‌سازد. اوزلی از مؤلف حاجی بابا می‌خواهد تا حاجی باباوار «از هر گونه رابطه احتمالی میان ایران و کشورهای اروپایی به ویژه فرانسه و روسیه» جلوگیری نماید و «گهگاه گزارشی از فعالیت‌های خود در این زمینه» برای دولت متبوع خود بفرستد و «قراردادها» و «معاهدات» را که با ایران خواهد بست گزارش کند. مهم‌تر از همه اینکه در همین نامه اوزلی از او و هم از «افراد وابسته به سفارت انگلیس» در ایران می‌خواهد تا آنجائی که میسر است از «آداب و رسوم» و «سنن ایرانی» پیروی کند تا «مهر و محبت» و «اعتماد» رجال را بخود جلب نماید و «طرز رفتار اطرافیان شاه را با دقت خاصی مورد مطالعه قرار دهد»<sup>۳۸</sup> و نظر آنان را نسبت به منافع دولت انگلیس جلب نماید. یعنی بعبارت ساده اوزلی از موریه می‌خواهد تا خود جاسوسی کند و اگر میسر است از ایرانیان جاسوس بپروراند ولیکن اشکال موریه در حاجی بابا در اینست که اگر به مزدوری و زشت خوئی میرزا ابوالحسن خان‌ها اشاره می‌کند از نقش خود و هم-مسئولیتش در ایجاد این بردگی و جیره‌خواری سخنی به میان نمی‌آورد.

سرگذشت حاجی بابا اول داستانی نیست که درباره شرق و شرقیها نوشته‌اند و اگر شهرتش بیش از سایر کتابهای در این زمینه است از این روست که این داستان تا اندازه‌ای آغاز ادبیات استعماری است. هنگامیکه حاجی بابا برای نخستین بار انتشار یافت از آنجا که نام نویسنده در پشت

جلدبرده نشده بود برخی از منتقدین کتاب را بدیگران نسبت دادند. از جمله به «توماس هوپ» که چند سالی قبل داستانی تاریخی تحت عنوان آناستازیوس انتشار داده بود<sup>۳۹</sup> و از لابلاهای ماجراهای قهرمانی «زیرک و دوست داشتنی» اوضاع سیاسی و اجتماعی مصر و عثمانی را تصویر کرده بود تا از بدبختیهای سرزمینهای عقب افتاده و سیله‌ای برای تفریح و تبسم اهالی فرنگ در روزهای فراغتشان بیافریند. کتاب او را بعنوان «ماجرای بی نظیر ادبی» تلقی کردند و همگان «نشر فوق العاده» و «احاطه تاریخی» نویسنده را بسیار ستودند. پس هنگامی که حاجی بابا و ماجراهای او منتشر شد بسیاری از خوانندگان توماس هوپ که از لابلاهای داستانش با مصر آشنا شده بودند گمان بردند که نویسنده حاجی بابا نیز هموست و این بار خواسته است بجای داستان مصری یک داستان ایرانی بیافریند و ایرانیان را بشناساند و دوباره شهرت اولیه را کسب نماید.<sup>۴۰</sup>

کتاب دیگری که بعنوان مرجع تقلید نویسنده حاجی بابا شناخته شده است عبارت است از ژیل بلاس اثر لوساژ<sup>۴۱</sup> که خود موریه در آغاز حاجی بابا به آن اشاره کرده می گوید: اگر فرنگی بخواهد به آداب و رسوم شرقیها پی ببرد باید «حکایاتی بسیار متعلق به زندگانی ایشان فراهم آورد مانند کتاب ژیل بلاس که آئینه احوال فرنگیان است».<sup>۴۲</sup> عجب اینکه در مورد ژیل بلاس و نویسنده اش نیز گفتگوها و بحثهای گوناگون وجود داشت و قرنی به طول انجامید تا روشن شود که نویسنده لوساژ است و کس دیگر نیست.<sup>۴۳</sup> این بحث را ولتر نویسنده مشهور فرانسه با يك جمله ایجاد کرده بود و گفته بود: «لوساژ تمامی داستان خود را از روی يك رمان اسپانیائی<sup>۴۴</sup> برداشته است» زیرا که هرگز يك خارجی نمی تواند این چنین به اوضاع و احوال کشور دیگری آگاهی یابد. لیکن امروز محققین اروپایی این تردید ولتر را بی اساس دانسته اند و لوساژ را

نویسندهٔ ژیل بلاس می‌دانند.

دره‌رحال سرگذشت ژیل بلاس نیز سرگذشت جوانی است که زادگاه خود را به نیت تحصیل در دانشگاه ترک می‌گوید لیکن هنوز یک دوگامی برنداشته از راه راست منحرف می‌گردد. به تبه‌کاران و دزدان می‌پیوندد، به هر شغلی می‌گراید، به هر کار پستی دست می‌زند و سرانجام برای عبرت خوانندگان اروپایی و به دنبال یک سلسله ماجراهای خوش و شیرین و لبخندزا، همانند حاجی بابا به درخانهٔ بزرگان می‌رسد و همکاسهٔ اشراف و رجال می‌شود و برخلاف حاجی بابا که بدی و بدکرداری او ذاتی است و همواره با اوست، ژیل بلاس تبه‌کاریست خوشرو و پاکدل، سبک‌سر و ضعیف‌النفس، اگر بد می‌کند قصد بد کردن ندارد لیکن هر بار که دست می‌دهد از بد کردن لذت می‌برد و هنگامی که وجدان بیدار اشرافیت به سراغش می‌آید از خواب غفلت بیدار می‌شود و دست به توبه می‌زند و همانند «ژولین سورل» قهرمان سرخ و سیاه اثر «استاندال» که او را «دوست داشتنی‌ترین تبه‌کاران»<sup>۴۵</sup> لقب داده‌اند ژیل بلاس نیز به جرگهٔ تبه‌کاران دوست داشتنی می‌پیوندد.

ترجمهٔ فارسی ژیل بلاس نیز مانند ترجمهٔ حاجی بابا خالی از گفتگو نبوده است. امروز اکثراً این ترجمه را از میرزا حبیب اصفهانی می‌دانند. مینوی می‌نویسد: «قصهٔ ژیل بلاس را هم چنانکه گفته شد میرزا حبیب به فارسی ترجمه کرده و نسخهٔ خطی آن به کتابت میرزا آقاخان کرمانی در کتابخانهٔ اونیورسیتته استانبول با تصریح اینکه ترجمهٔ حبیب افندی است و عکس آنهم گرفته شده و در تهران هست. دکتر محمدخان کرمانشاهی همین ترجمه را بدون تصرف به نام خود چاپ کرده است.<sup>۴۶</sup> عجب اینکه اغلاط نسخهٔ خطی در متن چاپ شده عموماً دیده می‌شود»<sup>۴۷</sup> نسخهٔ دیگری از این ترجمه در یک مجموعهٔ شخصی در کرمان موجود است<sup>۴۸</sup> که از

نظر محتوی کوچکترین تفاوتی با نسخه استانبول ندارد<sup>۴۹</sup> مگر از نظر خط. در هر حال همکاری میرزا آقاخان در رونویسی این ترجمه و پیدا شدن نسخه دومی در کرمان که گویا یادگاری است از کتابخانه خانواده میرزا آقاخان و نیز وجود برخی اصطلاحات خاص کرمان مثلاً «از این خیال و اسر نگیدم»،<sup>۵۰</sup> نظریه برخی از متخصصین<sup>۵۱</sup> را که معتقدند میرزا حبیب ذیل‌بلاس را به یاری میرزا آقاخان به فارسی برگردانده است قوت می‌بخشد به ویژه که در پاره‌ای صفحات سبک نگارش به شیوه ادبی میرزا آقاخان بیشتر می‌ماند تا لحن طنزآمیز میرزا حبیب. همانند حاجی‌بابا در این جا نیز مترجم با تغییر دادن اسامی و آوردن اضافات از این داستان فرنگی یک داستان نیمه شرقی به منظور انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان خویش آفریده است. حتی از شخصیت‌های بنام زمان خویش در عهد ناصرالدین-شاه نام می‌برد، نام حکیم فرنگی<sup>۵۲</sup> را به حکیم خونابی مبدل می‌سازد و یا می‌نویسد: «ذر محله نو با کریم شیرهای و شیخ شیپور و چند نفر از سرشناسان اکثر اوقات هم کاسه و هم پیاله بودیم»<sup>۵۳</sup> مانند ترجمه فارسی حاجی‌بابا در این جا نیز میرزا حبیب از آوردن اضافات و ابیات باکی ندارد و هر جا که زبان نویسنده را قاصر می‌بیند خود جای او را می‌گیرد مثلاً در وصف حکیم مشخصاتی چند بر اوصاف او می‌افزاید و می‌نویسد: «حکیم مردی بود بلند بالا، خشک اندام و زرد رنگ. دست کم از چهل سال باز، مقراض دردست ظاهرش با وقار، گفتارش سنجیده و آبدار، الفاظش رنگین، کلماتش سنگین، دلایل و براهینش مانند تقسیمات اقلیدس بساجدول و پرگار، اما رأی و اعتقادش سخت ناهنجار»<sup>۵۴</sup>. در مقدمه این متن نیز مترجم به قصد خود از ترجمه این کتاب اشاره می‌کند و از عبیدزا کانی نام می‌برد که «هزل وجد را آمیخته و معایب اهل عصر خود را نیک باز نموده است» و در توجیه نقش خود و طرز کارش هم شعری می‌آورد که به این بیت

می انجامد:

کسی را اگر اعتراضی بود  
به نزد سخندان آمر رود...

باید افزود که نسخه خطی تا اندازه‌ای با نسخه چاپی محمدخان کرمانشاهی متفاوت است. برای نمونه این یک دوسطر را نقل می‌کنیم:  
نسخه چاپی: «وقتی آنروز در آنجا بسر بردیم. شب به مهمانخانه رفته سوپ کلم و کباب خرگوش خورده و راحت نمودیم.»  
نسخه خطی: «وقت پسین به قصبه‌ای رسیده منزل کردیم شله کلمی بر بار نهادیم و خرگوشی به سیخ زدیم»

در هر حال در نوشتن حاجی بابا، جیمز موریه تا اندازه‌ای تحت تأثیر ژیل بلاس قرار گرفته است و در این شکی نیست که سرآغاز هر دو داستان، عناوین گفتارها و گاه رفتار هر دو قهرمان در هر دو داستان یکیست. لیکن ژیل بلاس را نمی‌توان مبدأ و منشأ اصلی الهامات جیمز موریه برشمرد، با اینکه والتر اسکات، حاجی بابا را ژیل بلاس شرق می‌نامد.

پیش از اینکه به مطالعه هویت قهرمان «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» و به بررسی نگاه استعمارگرانه و مغرضانه موریه پردازیم باید بگوییم که داستان حاجی بابا بیش از هر متن دیگر، از نظر شکل ظاهر و چهار چوب داستان، از داستانهای هزار و یکشب الهام گرفته است. در مقدمه کتاب نیز نویسنده به اشاره می‌گوید: «هنوز هیچ سیاحی در باب عادات و رسوم مشرق-زمین چیزی ننوشته است» که از نظر تاریخ اجتماعی و سیاسی این سرزمین مفید باشد: «در میان کتابهای افسانه‌ای که در این باب نوشته‌اند بهترین همه الفلیله است که عادات و رسوم مشرقیان را چنانکه باید نگاشته و چه دلیل بهتر از این که مؤلفش خود از اهل مشرق زمین است.»<sup>۵۵</sup> موریه در سفرنامه‌های خود نیز به داستانهای هزار و یکشب اشاراتی دارد. در سفرنامه



دوم، «بانوی حرم» فتحعلیشاه را با «زیبده» همسر هارون الرشید هم چنانکه در هزارویکشب آمده است مقایسه می‌کند. ۵۶ و یا در شرح حال امین الدوله صدر اصفهانی وزیر شاه و ارتقاء او از بقالی به مقام وزارت می‌نویسد: «شرح حال او می‌تواند داستان خوبی از داستانهای هزارویکشب را تشکیل دهد.» ۵۷

در مورد داستانهای هزارویکشب موریه تنها به این ایما و اشاره ساده اکتفا می‌کند. بلکه هموکه در همه نوشته‌هایش شرافت و نجابت و کیش و آئین هموطنان و هم‌مسلمانان مستعمره‌چی خود را به رخ شرقیان محروم کشیده است و از ماجراهای بدکاران مشرق زمین درس عبرتی برای به آمد و عبرت فرنگیان آفریده است، گناه همانند ژیل بلاس و حاجی بابا بی‌اختیار از راه راست منحرف می‌شود و به دزدان و تبه‌کاران می‌پیوندد و از دخل و تصرف در آثار و نوشته‌های همین واماندگان شرقی پرروانی بخود راه نمی‌دهد. آنچنانکه «حکایت سربریان» ۵۸ او در سرگذشت حاجی بابا، رونویسی از قصه «خیاط واحدب و یهودی و مباشر نصرانی» ۵۹ در هزارویکشب است تنها عناوین واسامی و محل رویدادها متفاوتند. هم‌چنین سرگذشت «درویش صفر و دو فقیق او» در حاجی بابا اقتباسی است نسا جوانمردانه از داستان «سه‌گدا» ۶۰ و یا «سه‌قلندر» هزارویکشب که بعدها گوبینو نیز تحت تأثیر آن داستانی به همین نام آفرید. ۶۱

شاید تنها بهانه موریه این بتواند باشد که اگر نه این دزدی لیک این اقتباس قبل از او هم سابقه داشته است. چندین شعر از دیوان لافونتن، عبیدزاکانی فرانسه قرن هفده مستقیم از «کلبله و دهنه» گرفته شده است و نیز شاهزاده خانم بسابل اثر ولتر و ناهه‌های ایرانی اثر مونتسکیو از داستانهای هزار و یکشب الهام گرفته‌اند. شارل نویدی که شرح حال اولین مترجم فرانسوی این داستانها را نوشته است ۶۲ در قصه‌های مشهور خویش

از جمله ملکه صبا و «چهار طلسم» به این تأثیر اشاراتی دارد و در سال ۱۸۳۰ به یکی از دوستان خود در این باره می‌نویسد: «از امروز تا روز مرگ تنها و تنها داستان خواهم نوشت.»<sup>۶۳</sup> حتی بالزاک که فرانسویها به علت اعتقاد به اصل «هنر نزد فرانسویان است و بس» او را اصیل‌ترین نویسنده کشور خویش می‌نامند در برخی از نوشته‌هایش از جمله «دختر چشم طلائی» و بخشهایی از شکوه و پستی (دب‌اریان از این تأثیربری نمی‌ماند. حقیقتی است که وقتی ترجمه فرانسوی این داستانها برای اولین بار بین سالهای ۱۷۰۸-۱۷۰۴ در دوازده جلد انتشار یافت تشویق خوانندگان به اندازه‌ای بود که بین ۱۷۰۴ و ۱۸۸۲ همین ترجمه را بیش از هفتادبار انتشار دادند<sup>۶۴</sup> ترجمه انگلیسی این حکایات نیز یک قرن بعد یعنی در اوایل قرن نوزده از روی ترجمه فرانسوی منتشر شد. گویا در زمان حیات آنتوان گالان مترجم،<sup>۶۵</sup> جوانان گرد پنجره اتاق کار او جمع می‌شدند و بعنوان «نقال» از اومی‌خواستند تا قصه تازه‌ای برایشان نقل کند<sup>۶۶</sup> گاهی نیز مستشرقین از جمله امیل بلوشه<sup>۶۷</sup> از این قصه‌ها بعنوان «آئینه‌ای از زندگی اعراب» و شرقیان یاد می‌کرده‌اند و با این حال تا کنون هیچ کتابی همانند هزارویکشب مرجع تقلید داستان نویسان غرب قرار نگرفته است. هر چند که هرگز نتوانسته‌اند زیباییهای این داستانها را باز آفرینند و صفا را به غرض مبدل ساخته‌اند.

از این رو سرگذشت حاجی بابا اصفهانی نه تنها از نظر شکل ظاهر و بنای کار یادآور هزارویکشب است بلکه هر بار که حاجی بابا بوقلمون صفت از رنگی به رنگی در می‌آید، آب به آب می‌شود، هر بار که در هزار چهره و هزار لباس می‌کوشد از موقعیتی پست به موقعیتی برتر گراید در این مسخ و در این برگردان که مسخ و برگردان زشتی است به زشت‌تر، خواننده‌ها به یاد یکی از زیباییهای مسخ و ستیز در قصه‌های شهرزاد می‌اندزد

ستیز دختر و عفریت: که عفریت شیر شد دختر شمشیر برنده و سرشیر را بدونیم کرد، سرشیر به صورت کژدمی شد، دختر مار بزرگی گردید با هم درآویختند، پس از آن کژدم به صورت عقابی شد، دختر به صورت کرکس برآمد، زمانی بجنگیدند، عفریت گربه سیاه شد، دختر به صورت گرگ برآمد، عفریت اناری شد و برهوا بلندگشت و بر زمین آمد و بشکست و دانه‌های آن پشاید زمین قصر از دانه انار پرشد، در حال دختر خروسی گردید و دانه‌ها را برچید، دانه‌های از آن بسوی حوض رفت. خروس خروسی برآورد... تا اینکه یکدانه را دید خواست که او را نیز بر باید بحوض اندر افتاد و ماهی شد، دختر خویشتن در آب افکند و نهنگ گردید و با هم درآویختند و فریاد بلند کردند تا عفریت بدرآمده شعله آتشی شد... دختر نیز خرمن آتشی گردید<sup>۶۸</sup> و الی آخر و جنگ میان پاکی و زشتی ادامه یافت.

در حال سرگذشت حاجی بابا تصویرری از یک مسخ عمیق است. مسخ تدریجی دلاک زاده به حاجی بابا و حاجی بابا به جیمز موریه.

دنیای حاجی بابا و دنیای حکام

بیا ساقی که من مردم  
کفن از برک تا کم کن  
ز آب می بده غسلم  
در میخانه خاکم کن  
از ترانه‌های دوره فتحعلیشاه

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی برخلاف نظر برخی از نویسندگان از جمله استاد مینوی تصویرری از طبقات گوناگون ایران در عهد فتحعلیشاه نیست. بلکه بیشتر تصویرریست از طرز زندگی و آداب و رسوم طبقه‌ای خاص. شرح موقعیت و شرایط شهرت بابی و ارتقاء طبقه متوسط و خرده‌پای

شهریست که در اثر عدم تأمین جانی و مالی میکوشند خود را از سلک محرومین دور سازند و برای حفظ منافع طبقاتی خویش باولیای دولت بپیوندند. سرگذشت رجال تازه بدوران رسیده آن زمان است که جیمز-موریه بعنوان کاردار سفارت انگلیس و منشی سفیر با آنان در تماس و در رابطه بود و هم چنانکه گذشت ماموریت داشت تا در پیرامون وضع زندگی و آداب و رسومشان به تحقیق و مطالعه بپردازد. سرگور او زلی سفیر انگلیس در گزارشهای سیاسی خود «استعدادها» و «کاردانی» موریه را در این زمینه و امور سیاسی دیگر بسیار ستوده است.<sup>۶۹</sup> خود او نیز در سایر نوشته‌هایش که هیچ‌یک شهرت و آوازه حاجی بابا را نیافتند لیکن همگی به تقلید از حاجی بابا بوجود آمده‌اند از این مطالعات یاد میکنند. در مقدمه داستانهای «میرزا» که با الهام از سفرنامه سرجان ملکم<sup>۷۰</sup> نوشته شده است، موریه از نتایج سودمند آشنایی‌های خود با رجال و بزرگان دربار ایران سخن میگوید.<sup>۷۱</sup> و هم چنانکه ملکم حکایاتی از زبان نقال دربار نقل میکرد او نیز قصه‌هایی از قول ملک الشعراء دربار به نقل می‌آورد.

سرگذشت حاجی بابا مانند دیگر نوشته‌های ایرانی موریه محصول همین آشنایی هاست. قهرمانان این داستان رجال و بزرگانی هستند که موریه در طی شش سال اقامت خود در ایران با آنان در تماس بود و عبارتند از فتحعلیشاه قاجار، میرزا شفیع صدراعظم، میرزا حسین خان امین‌الدوله، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، میرزانبی‌خان وزیر، فتحعلی‌خان صبا ملک-الشعراء محمدخان نسق‌چی باشی شیراز، میرزا احمد طبیب، و چند تن دیگر که ما در جای خود از آنان یاد خواهیم کرد. موضوع داستان حاجی بابا عبارت است از وصف حکومت و سیاست این افراد، ظلم این افراد، عدم آگاهی این افراد و رابطه این افراد با سایر طبقات. هم چنین غرض جیمز-موریه که در نادرستی و دروغ پردازی همزاد قهرمان خویش حاجی باباست،

از نوشتن این داستان نشان دادن سستی و ضعف دستگاههای حکومتی ایران، لزوم حمایت غرب از ایران، تحمیل سیاست استعماری انگلستان به ایران و توجیه نفوذ سیاسی و نظامی انگلستان در ایران از لابلای صلح-نامه‌ها و عهدنامه‌هاییست که بدستگیری موریه به امضاء رسیده است. غرض ما از این نوشته نمودن دنیای راستین و یا افسانه‌ای حاجی بابا، بررسی موقعیت سیاسی و طبقاتی حاجی بابا و روشن ساختن هویت حقیقی نویسنده حاجی باباست.

باید گفت برداشت جیمز موریه از جامعه و یا لاقلاً از جامعه ایران برداشتی است خاص. دنیای او و قهرمان او در دنیای بزرگان و حکام و دست نشانده‌ها خلاصه میشود. با کلمه ملت بیگانه است. در تمام طول سرگذشت حاجی بابا از کشاورزان که اکثریت جمعیتش میلیونی دوران فتحعلیشاه را تشکیل میدادند حتی یکبار نیز یاد نشده است. روابط حکام و مردم نه تنها از طریق روابط اقتصادی (مالیات و سیورسات) و یا روابط استعماری حدس زده می‌شود. هنگامیکه نویسنده داستان نمی‌سراید با کلی بافی میکند و یا غرض می‌ورزد و کلماتی مانند «مشرق زمین»، «اجتماع ایران» و غیره مفهوم خود را از دست میدهند: مثلاً در این جملات «ایران چه ایران! پایگاه موهوم جاه و جلال خاورزمین، جایگاه شعرای گل و بلبل، گم‌واره مردی و مردمی، سرچشمه پاک رسوم کیش اهل مشرق زمین»<sup>۷۲</sup> و یا «زمان اقامت خود را در ایران نمی‌توانم گفت که زمان سعادت بود و هرگز بخاطر من نگذشت که من میان پیغمبران بنی اسرائیل یا در میان ایرانیانی که پادشاهان فرمانروای همه خاور زمین بودند»<sup>۷۳</sup> تنها نظریه قابل قبول و درستی که موریه از لابلای سرگذشت حاجی بابا و جامعه زمان فتحعلیشاه ارائه میدهد، نظر او در باب آداب و رسوم حکام آن دوره است. موریه اعتقاد داشت که در عهد خاقان قاجارها هنوز آداب و رسوم قبیله‌ای خود

را از دست نداده بودند هنوز فتحعلیشاه به عادت بیلاق و قشلاق ایلات صحرائنشین زمستانها به قصر تهران و تابستانها به چمن سلطانیه کوچ میکرد و همانند رئیس قبیله در هر سفر زنان و بزرگان دربار و قشون خود را همراه می‌برد، از این روناگهان به جمعیت سلطانیه چندین هزار نفر اضافه میشد و عباس میرزا ناچار بود هر ساله آذوقه و لوازم زندگی این عده را بزور «سیورسات» از اطراف آذربایجان فراهم سازد.<sup>۷۴</sup> و اهالی ناخرسند و قحطی زده را ناخرسندتر گرداند. موریه همین امر را به صورت داستانی در حاجی بابا می‌آورد و در «مسافرت فتحعلیشاه بسلطانیه» از زبان شیرعلی جلاد چنین بیان می‌کند: «برای اردو سیورسات باطراف و جوانب حواله شده است. سیورسات از ده قاج اینجا و همدان است بسبب اینکه چند روز پیش شاهزاده بعزم شکار آنجا رفته سیورسات را چرانیده است مقرر رسیده است»<sup>۷۵</sup> و باز میرزا حبیب در ترجمه می‌افزاید:

خورند ارمغز را برجای ماند      اقلای پوستی از هندوانه

کنند از چانه گر ریش کسی را      از او ماند بجای البته چانه

نظر موریه از این رو قابل قبول است که در این دوره رابطه حکام و ملت فقط از راه مالیات‌های جبری بود که بضرع شلاق نسق‌چی باشی‌ها و کلانترها، میرغضبها و غیره گرفته می‌شد و جور و ظلم دوران فتحعلیشاهی نیز در همین رابطه اقتصادی خلاصه می‌گشت. هنگامیکه در داستان موریه، حاجی بابا و شیرعلی جلاد به ده میرسند تا سیورسات اردو را بگیرند در گفتگوی شیرعلی و کدخدا که بالهام از آن میرزا آقاخان کرمانی گفتگوی کلانتر و حاکم را آفریده است<sup>۷۶</sup> نویسنده از قول کدخدا چنین می‌گوید:

«کسی از جانب خراب قلی میرزا آمد که ارباب فردا بدینجا برای شکار گورخر و آهو و کبک می‌آید. بامر او باید خانه‌ها را برای خدم و حشم خالی کنید، مردم را جمع کرد که تا وقت بودن او در اینجا خرج

مطبخ و کاه و جوی مالهایش باشماست. از این خبر مردم هراسان و ترسان که کبادۀ شاهزادگان کشیدن نه کاری است آسان. خواستیم بارشوت و التماس و انابت دفع بلا کنیم نشد. قرار به خالی کردن ده و فرار بکوهها نهادیم تا از این ستاره دمدار رستگاری یابیم... پس شاهزاده امر فرمود هر چه غله و آذوقه در ده ذخیره یافتند غارت کردند... «گاو و گوسفند خود را با آنچه می توانستیم برداشتیم و میان دره و آبکند کوهها فرار کردیم. در ده بجز گربه‌ها و سه‌پیرزن ناخوش برای شاهزاده نماند»<sup>۷۷</sup>

نظیر همین داستان را مسافرین دیگر بعناوین گوناگون نقل کرده‌اند. خود موریه در سفرنامه‌اش بهنگام فرود آمدن در دهی می نویسد: «اهالی ده بیه‌محض اینکه خبر ورود ما را شنیدند با زن و بچه و گله و هر چه داشتند بکوهها فرار کردند و از پشت سرشان چیزی جز دیوارهای خالی ده باقی نمانده بود»<sup>۷۸</sup> و یا از ده «زرقان» یاد میکنند که سکنه آن در اثر جور حسینعلی میرزا حاکم فارس و مالیات‌های جبری او به‌ستوه آمدند و نیمی به کوه پناهانده شدند و در حدود صد خانوار بتهران مهاجرت کردند.<sup>۷۹</sup> و باز در مورد یکی از دهات کازرون می نویسد: «از یکی از اهالی ده پرسیدم سالیانه چقدر مالیات می‌پردازد؟ جواب داد:

— سالیانه؟ ماه‌ماه و گاه‌ماهی دو بار مالیات و سیورسات میدهیم. هر چه داریم شامل مالیات است و اگر هم هیچ نداشته باشیم زن و بچه‌هایمان شامل میشوند»<sup>۸۰</sup>

در همین سال فریزر از دهی سخن می‌گوید که در حدود ۳۰۰ خانه در آن بود لیکن ابراهیم خان قاجار آنچنان اهالی را دوشیده بود که مردم ده را خالی کرده بودند تا از شرسالی ۲۶۰۰ تومان مالیات رهایی یابند<sup>۸۱</sup> و باز می‌گوید: «بهر دهی میرسیدیم مردم اول چیزی که می‌پرسیدند این بود «آیا میدانید قاجارها امسال بکجا کوچ خواهند کرد؟ نکند که باین-

طرفها بیایند!»<sup>۸۲</sup> در همین سفرنامه از ده گردو چنین یاد میکند: «در این ده همه چیز هست بجز گردو!... قاسم خان قاجار داماد فتحعلیشاه چندی پیش در این جا منزل کرده بود و شربت و آذوقه خواسته بود... جواب گفته بودند که در این ده شربت و این نوع چیزها پیدا نمیشود. و بعنوان سیورسات فقط ده تومان گرد آورده بودند. قاسم خان دستور داده ده را آتش بزنند و مزارع گندم را بسوزانند. اهالی ده مجبور بفرار شدند و هنگامیکه من از ده گردو میگذشتم مردم هنوز باز نگشته بودند»<sup>۸۳</sup>

در همین سالهاست که یکی از افسران عباس میرزا بخاطر خدمت شایسته‌ای که در جنگهای ایران و روس نشان داده بود از پرداخت مالیات دهش که بالغ بر چهارصد تومان می‌شد معاف گشت. لیکن در غیاب عباس-میرزا هنگامیکه حکومت آذربایجان بطور موقت به جهانگیر میرزا داده شد او باردیگر این مالیات را خواستار شد و هنگامیکه مردم از پرداخت آن خودداری ورزیدند واحدی از قشون آذربایجان را به این ده که از دهات سلماس بود گسیل داشت و اهالی را که در حدود سیصد نفر بودند به خوی می‌آورد. مردها را در مقابل چشم کودکانشان سر برید. زنها را بسر بازان داد و کودکان را بخشید!<sup>۸۴</sup> و همو که همه بخاطر اثر ارزنده‌اش «تاریخ نو» وی را ستوده‌اند در تمام طول اقامت خود در آذربایجان دهات را وادار به پرداخت سیورسات می‌نمود و حتی «از دزدی و غارت مسال مردم و برانگیختن ارتش برضد عباس میرزا» دریغ نمی‌کرد.<sup>۸۵</sup> درباره چنین حکامی است که در آن روزگار سروده‌اند:

«خوب کردم، خوب کردم گر بمانم بعد از این

باز میدزدم چنان کش آن زمان دزدیده‌ام.»

و یا هنگامیکه فتحعلیشاه بفارس میرفت گفته‌اند:



با وفور گندم و جو از کمی سوروسات  
در رهی کز وی عبور لشگر سلطانی است  
هم‌چو سال قحط از هر گوشه اسب و مرد را  
شیمه بی گاهی است و شیون بی نانی است.

تنها ایل ترکمن و قبایل صحرانشین نبودند که گاه‌گاه به شهرها و  
دهات به چپو و غارت می‌رفتند. ایل قاجار نیز همواره از این مراسم پیروی  
داشتند. حسینعلی میرزا حاکم فارس و پسرش تیمور میرزا بیاری ایلاتی‌ها  
ولوطی‌ها هر سال یکبار از شیراز به بوشهر برای «غارت مال‌التجاره تجار  
می‌رفتند»<sup>۸۶</sup> علاوه بر مسافرینی که از این چپو یاد میکنند مأمورین سیاسی  
انگلیس هم در گزارشهای خود می‌نویسند:

«مفتخرم به اطلاع شما برسانم که شب گذشته مطابق با دوم نوامبر  
شهر بوشهر مورد حمله و سنگباران واقع شد. این حمله توسط افراد ایلات  
گوناگون و تحت رهبری تیمور میرزا یکی از پسران حسینعلی میرزا حاکم  
فارس انجام گرفت و ریاست ایلات را نیز شیخ احمد رئیس قبایل برازجان  
عهده‌دار بود»<sup>۸۷</sup>

در خراسان فرزند دیگر فتحعلیشاه حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه  
راحت و آرام از مردم آن دیار سلب کرده بود تا جاییکه فتحعلیشاه در  
نامه‌ای خطاب به او می‌نویسد:

«بالجمله در همه آن مملکت یک نفر که از آن فرزند دلخوشی  
داشته باشد نمانده است و با عدم اطمینان همه خراسان، چگونه کار آنجا  
بکفایت آن فرزند منتظم خواهد شد. تمامی خلق مملکتی را که نمی‌توان  
بی‌موجبی مورد سیاست داشت و با عدم تقصیری ظاهر همه بندگان خدا  
را آزرده. هر نیشی را نوشی سزاوار است... در کار آن فرزند که مردم آنجا  
به جز نیش یا نوشی بدتر از نیش چیزی ندیده‌اند... حق مطب اینکه در کار

آن فرزند و خراسان متفکر مانده ایم نمی دانیم چکنیم. بهار است. وقت کار است... تاکی و تا چند قشون هر ساله به خراسان مأمور شود و در انقضای بهار همان اغتشاش پاریز باشد... امروز کار از آن گذشته است که آن فرزند خیر خود را ملاحظه نماید اندک فکر کند ببیند خیر دولت شاهنشاهی چه چیز است...<sup>۸۸</sup> و ناصرالدین شاه قاجار که در زمان او ایل قاجار «ساکن» شده بود درباره اجداد خود می نویسد: «ما چطور می توانستیم تصدیق کنیم که مال مردم را بگیرند و بچاپند. این کارهای عهد کریم خان زند و آغامحمدخان و فتحعلیشاه قاجار است. ما هرگز راضی نمی توانیم بشویم که مال مردم را بزور بگیرند. ما فرمان نوشتیم مال و جان مردم محفوظ است و کسی نمی تواند بی جهت مال دیگری را ضبط کند»<sup>۸۹</sup> در حالیکه خاقان درباره خودش چنین میسراید:

خاقان بنام زانکه میان شهان ترا

حب علی و آل علی کرده رهبری

و در نصیحت پسرش محمود میرزا حاکم نهانند که از کم التفاتی  
پدر گله داشت میگوید:

تابه کی در فکر دنیای دنی بودن بس است

دل به دلداری بده محمود و رو آسوده باش

و محمود میرزا در گله از پدر:

دلیم چون شد بدرویشی در این ویران سرا مایل

سر خود را بدرد آرم چرا با تاج سلطانی

به مملکی رونهادستم که در آن ملک می باشد

شهنشاهی گدایی و گدایی عین خاقانی

پس در وصیت پسر:

تو مرغ و بره بخوان نهاده صد گرسنه بر در ایستاده

برخوان تو صد طعام الوان      مسکین بهوای قرصه نمان  
در راه رضای حق قدم نه      داد دل بندگان حق ده ۹۰  
و دیگران و این بحر طویل درباره پدران و پسران «کو خدا دوست رفیقی،  
نکوروی شفیقی، که بود عاقل و فرزانه، رود خدمت آن ریش دودندانه،  
زمین بوسه زند، عرض کند قبله گها، محترما، محتشما، ظل الها، می ندانم  
چه زنازاده ای این رسم ستم را بتو آموخت، مردم همه را سوخت، مردم  
همگی مویه کنانند. همه موی کنانند، بفریاد و فغانند زدست تو و این  
سگ بچهایت!» و «صافی» شاعر این دوران:

دردا که دوی درد پنهنانی ما      افسوس که چاره پریشانی ما  
برعهده جمعی است که انگاشته اند      آبادی خویش را بویرانی ما  
و میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر این زمانه درگله از این دوران  
و حکام این دوران:

ای بخت بد ای مصاحب جانم      ای وصل تو گشته اصل حرمانم  
ای بی تو نگشته شام یک روزم      وی با تو نرفته شاد یک آنم  
ای خرمن عمر از تو بر بادم      وی خانه صبر از تو ویرانم  
.....

تیغ است ستاره و تو جلادم      سجن است زمانه و تو سجانم  
.....

خون سازد اگر دهد دمی آیم      جان خواهد اگر دهد لبی آیم  
زان سان که سگان به جیفه گرد آیند      باسگ صفتان نشانده برخوانم  
این گاه همی زند به چنگالم      و آن گاه همی گزد بدانند انم  
تا چند بخوان چرخ باید برد      از بهر دو نان جفای دونانم

و درویش زین العابدین که در این روزگار در ایران و کشورهای  
مجاور به سفر پرداخته بود در ۱۲۴۷ در دوری از وطن از حکام وطن چنین

یاد می‌کرد: «شاهزادگانی که مذکور گردید با آن همه جاه و جلال و کثرت مال و بسیاری رجال و افزونی استقلال همگی از یاد ایزد بدور و بظلم و جور مسرور بودند و بر اشتغال تباهی شغف تمام می‌نمودند و غیر لهو و لعب و عیش و طرب و غفلت و حسد و افترا و بهتان براهل الله و ویرانی بلاد و پریشانی عباد بر امری همت نمی‌گماشتند. نه از خداوند عالم شرم و نه از رسول اکرم آزرم کردند و همواره دمار از روزگار صغیر و کبیر برآوردندی.»<sup>۹۱</sup>

بی‌اطلاعی، بی‌تفاوتی و ضعف اخلاقی حکام زینتی بر جور حکام بشمار میرفت. ترزل که همراه ژنرال گاردان برای تنظیم سپاه به ایران آمده بود می‌نویسد: «وقتی به مقر حکومت حاکم یا شاهزاده‌ای میرسم مرا در منزل وزیران منزل می‌دهند.... خادمین قلیان می‌آورند و با نی پیچ طولی که انتهای آن از بلور یا عنبر است دود از قلیان بدهان وارد می‌نمایند... صحبت اینگونه مجالس یا بیشتر در باب مدت ایامی است که در سفر صرف شده است و یا در باب بزرگی استانبول است نسبت به اصفهان و پاریس.. یکی از رجال که از امریکا حرفه‌هایی شنیده بود سؤال می‌کرد که «آیا امریکا بزرگتر است یا اصفهان؟»<sup>۹۲</sup> محمدعلی میرزا حاکم کرمانشاه که حتی موریه نیز «شخصیت» و «قدرت عمل» و «معلومات» او را در قیاس با عباس میرزا ستوده است<sup>۹۳</sup> از شیخ احمد احسائی قبالة خرید زمین در بهشت می‌گرفت و از سفیر کمپانی هند درخواست خسارت می‌کرد که چرا الماس هدیه‌ای او بجای پانزده روپیه، هفت هشت روپیه بیشتر ارزش ندارد.<sup>۹۴</sup> مسافری که در مشهد بحضور شاهزاده حاکم پذیرفته شده بود نقل میکند که شاهزاده از وی پرسیده بود:

«نوکر انگلیس هستی یا نوکر کمپانی و کمپانی یعنی چه؟  
«می‌خواستم پاسخ گویم که ناگهان میرزا موسی وزیر شاهزاده

سخنم را برید و گفت:

«حضرت والا. من می دانم! کمپانی یعنی سرجان ملکم!

«یعنی چگونه؟»

— یعنی ملکم اول بصورت ایلچی به ایران آمد سپس به بمبئی رفت

و ناگهان در بازگشت کمپانی شد!»<sup>۹۵</sup>

مسافر دیگری می گوید: «در شیراز شایخ کرده بودند که ناپلئون

فقط از ترس فتحعلیشاه به هندوستان حمله نبرد!»<sup>۹۶</sup> خاقان از سفیر انگلیس

می پرسید: «آیا مردم امریکا روی زمین راه می روند یا زیر زمین و آن

چگونه باشد؟»<sup>۹۷</sup> در این اندیشه بسر میبرد که «چگونه پادشاه انگلیس

یک زن بیشتر ندارد و غم یک زنه بودن او را می خورد»<sup>۹۸</sup> در برابر

نمایندگان سیاسی انگلیس که از جانب ژوز سوم بحضورش آمده بودند

مرگ ژوز سوم را تسلیمت می گفت»<sup>۹۹</sup> هنگامیکه سفیر کمپانی هند شرقی

از روی اطلاعاتی که از سفرنامه «هانوی تاجر»<sup>۱۰۰</sup> بدست آورده بود از

اجداد شاه بزرگداشت می نمود فتحعلیشاه ابراز خرسندی می کرد و از اینکه

تا این حد آوازه جاه و جلال و شهرت او در باختر پیچیده است<sup>۱۰۱</sup>. و یا

وقتی نمایندگان خارجی از تمدن و «آزادی» سخن می گفتند سخت به

تعجب می افتاد و دلش برای حکامی که «آزادی» قلع و قمع زبردستان را

نداشتند میسوخت و سلیمان خان قاجار را به آنان نشان میداد و میگفت:

«آزادی یعنی این که اگر اراده کنم هم اکنون میدهم او را گردن بزنند»

و سلیمان خان پاسخ میداد: «میل میل قبله عالم است»<sup>۱۰۲</sup>

زیباترین داستان را عبدالله مستوفی نقل میکند که شاید تکرار

آن به اختصار بیفایده نباشد. می نویسد: فتحعلیشاه در پایان جنگهای

ایران و روس قبل از امضاء صلحنامه و پرداخت کرورات به این صورت

میل خود را به متار که ابراز نمود: «بر تخت جلوس کرد. دولتیان سر

فرود آوردند. شاه روبه مخاطب سلام کرد و فرمود: اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یکمرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد؟ مخاطب سلام گفت:

— بدا بحال روس! بدا بحال روس! شاه مجدداً پرسید:

— اگر فرمان قضا شرف صدور یابد که قشون آذربایجان یکی شود و توأمأً بر این گروه بیدین حمله کنند چطور؟ جواب عرض کرد:

— بدا بحال روس!! بدا بحال روس!! فتحعلیشاه پرسش را تکرار کرد و فرمود:

— اگر توپچی‌های خمسه را بکمک توپچی‌های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ‌های خود تمام دارو دیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟ باز جواب آمد:

— بدا بحال روس!! بدا بحال روس!!

فتحعلیشاه که تا این وقت بر روی تخت نشسته پشت خود را به دو متکای مروارید دوز داده بود، در این موقع دریای غضب ملوکانه بجوش آمد و روی دوکنده زانو بلند شد و شمشیر خود را که بکمر بسته بود بقدریک وجبی از غلاف بیرون کشید و این دو شعر یا یک شعر را که البته زاده افکار خودش بود بطور حماسه با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینائی      که شیر از بیشه بگریزد

زنم برفرق پاسکویج<sup>۱۰۳</sup>      که دود از پطر برخیزد

مخاطب سلام با دو نفر که در یمین و یسارش روبروی او ایستاده بودند خود را بپایه عرش سایه تخت قبله عالم رسانده بخاک افتادند و گفتند:

— قربان مکش. مکش که عالم زیر و رو خواهد شد! «۱۰۴»

در سرگذشت حاجی بابا نیز جیمز موریه و میرزا حبیب اصفهانی دست بدست هم داده و جملات زیر را که چکیده گفتگوهای فتحعلیشاه باسفیر می باشد بر زبان او جاری میسازند: «فرنگستان عبارت از چند ایل است؟. کسی بنام پادشاه فرنگ هست یا نه؟ بناپارت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه میدانند کیست؟.. میان انگلستان و لندن چه نسبت است؟... انگلیسیان... که در سایه ماهوت و پهلوی قلم تراش این همه شهرت پیدا کرده اند از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند؟... ینگه دنیا کجاست؟ چگونه میتوان فرنگیان گمراه را بشاهراه اسلام هدایت کرد و آنان را از اکل میته و لحم خنزیر بازداشت»<sup>۱۰۵</sup> و یا «روس خورشید کلاه دارد (کاترین دوم). اعتقاد روسیان اینست که این زن خیلی نقل دارد. اما من میدانم که چون در کاری پای زن در میان باشد پناه بخدا... از زنانشان چیزی های غریب نقل میکنند. می گویند در میان روس اندرونی و بیرونی نیست. زنانشان مثل زنان ایلات ما رو بند ندارند. زن و مرد با هم کار میکنند. توی هم راه میروند...»<sup>۱۰۶</sup> و میرزا حبیب برای مفهوم شدن مطلب در ترجمه چنین اضافه میکند.

چه چیزی بیاید از آن خاندان

که بانگ خروس آید از ماکیان

تنها مشغله فکری او این بود که بتواند با ایجاد رقابت و برانگیختن حرص و آز و پولدوستی حکام موقعیت خود را استحکام بخشد و صلح و آرامش را در ولایات ایران حفظ نماید. گاردان می نویسد: «من تقریباً خیال می کنم که بتوان فتحعلیشاه را راضی کرد تا ساحل یسار رود ارس را به روسها تسلیم نماید بشرط آنکه باو اطمینان بدهند که روسها از آن حدود تجاوز نخواهند کرد»<sup>۱۰۷</sup> و از این رو بگفته پاسکویچ «در لشکر- کشی ها... سپاهیانش حقوق خود را دریافت نمی کردند و پراکنده میشدند

زیرا فتحعلیشاه بیشتر مایل است سه برابر آذربایجان را واگذار کند تا دست از خزانه خود بردارد»<sup>۱۰۸</sup>. عباس میرزا مجبور بود هر بار دروغی اختراع کند و به بهانه ساختن قلعه خرجی سربازها را از او بستاند. خاقان «ثروت همه مردم را متعلق بخود میدانست و اگر از گروهی ناراضی بود پولشان را می گرفت و بعنوان پاداش بگروه دیگری می بخشید.»<sup>۱۰۹</sup> خودش اعتراف می کرد که «اگر یک روز برایش پول نیاورند احساس اندوه و دلتنگی می نماید»<sup>۱۱۰</sup>. حتی فرزندان خود را نیز به نجبا و بزرگان دربار می سپرد تا خرج تربیت و تحصیلشان را از گردن خود بیندازد و در ضمن منتهی هم برگردن دیگران نهاده باشد. مسافری که خود شاهد این امر بوده است می نویسد: «مایکی از پسران او را درخانه میرزاشفیعی یافتیم، یکی را در خانه نسقچی باشی (فرج الله خان) دیگری را در نزد اسماعیل بیگ سرپیشخدمت دربار و چند تن دیگر را در سایر خانه ها و نزد سایر بزرگان»<sup>۱۱۱</sup> نجبا نیز در تربیت این فرزندان نهایت سعی و کوشش را مبذول می داشتند تا بقدر و منزلت خود بیفزایند و تأمین جانی و مالی داشته باشند، در اثر یک خشم ناگهانی خاقان هست و نیست خود را از دست ندهند و همین مسئله را مایه افتخار بزرگ میدانستند. محمود میرزا<sup>۱۱۲</sup> که چندین بار از او یاد کرده ایم زیر دست میرزاشفیعی صدراعظم، با پول او و درخانه او مراتب تحصیل خود را طی نمود<sup>۱۱۳</sup> و با معلومات ترین فرزندان خاقان بشمار میرفت.

بگفته بسیاری خاقان زنهای خود را نیز بعنوان هدیه به افسران و بزرگان دربار می فروخت<sup>۱۱۴</sup> و یا فرزندان خود را مجبور می کرد که زوجه های نامطلوب پدر را به عقد خود درآورند. فتح الله میرزا حاکم زنجان که صاحب هشت زن بود گله می کرد سه تایی آنان را «دست دوم» از پدرش گرفته است و هیچ یک را دوست ندارد.<sup>۱۱۵</sup> از این طریق نیز



اندکی از هزینه دربار و حرم کاسته می‌شد و بقول مرحوم نفیسی: «کسی که ۱۵۸ زن و ۲۰۰۰ فرزند داشته باشد معلوم است که زندگی او تاجه اندازه پرخرج خواهد بود»<sup>۱۱۶</sup> از برخی از نامه‌هایش پیداست که به‌زنبهایش موجب می‌داده است و شاید به‌همین علت برخی را از سر باز می‌کرده است. در نامه‌ای به‌خزانه‌دارش می‌نویسد: «خازن‌الدوله: عریضه‌ای که بخاکپای مبارک نوشته بودی رسید. مضمونش معلوم رأی پادشاه جهان آرای گردید. دیگر خازن‌الدوله نمیدانم موجب زنبهارا داده‌اید یا هنوز معطلشان نموده‌اید. تنخواهی که به‌جهت موجب ایشان حواله فرموده بودیم گرفتی و به‌ایشان رساندی یا خیر. پنج هزار تومان ملک‌آرا رسید یا نرسید. میرزا جعفر را فرستادیم دو هزار تومان تنخواهی که فرموده بودیم دادیم آورد. دو هزار تومان هم فرمودیم که مهترمان آدم سهراب‌خان بیاورد... البته پول ملک‌آرا را بگیری و به‌موجب زنبها برسانید که معطلند... و در حاشیه همین نامه خطاب به‌یکی از زنبها: گل‌باجی، از بگم‌باجی خبری نداریم. چهل گل را بده ببرند خبری هم بیاورند بخاکپای مبارک عرض نمایند ببینم در چه کار است چه میکند. بگم‌باجی و بعد گل‌باجی در نمازخانه فین... ترا بسیار یاد نمودیم. نازک‌بدن باجی از عوض شما آن زمین را رفت زیارت نمود. باری بسیار بسیار جای خالی بود»<sup>۱۱۷</sup> از لحن نامه پیداست که نویسنده‌اش تا چه حد فارغ از دنیا است.

عدم تأمین اجتماعی و ترس از باختن مقام نه‌تنها اطرافیان را به قبول زن و فرزند از طرف خاقان و ادار می‌کرد بلکه آنان را گنداصفت و حریص بار می‌آورد. کسانیکه با خاقان و اطرافیان او در تماس بودند می‌نویسند: «فتح‌علیشاه ایران را به‌منزله ملک‌تلقی می‌کند که دوران بهره‌برداری از آن را مشخص نکرده‌اند. در نتیجه می‌کوشد در حداقل مدت حداکثر استفاده را ببرد... و با تمامی این سرزمین مانند یک کشور فتح

شده رفتار می‌کند»<sup>۱۱۸</sup> و در این فکر است که چگونه با بهترین روش زیردستان را بدوشد. پس از قتل حاجی ابراهیم خان کلانتر، میرزا بزرگ قائم مقام به سفیر کمپانی هند شرقی گفته بود: «من به سرنوشت سایر صدر-اعظم‌ها دچار نخواهم شد زیرا که پول ندارم و فقط چند ملک دارم که از راه ارث بمن رسیده است»<sup>۱۱۹</sup> بزرگان از ترس جان و مال اجباراً نیرنگ می‌زدند و دروغ می‌گفتند. موریه در کتاب دیگری که شرح صدارت حاجی ابراهیم کلانتر و سلطنت آقامحمدخان و جلوس فتحعلیشاه است می‌نویسد: «در این زمان در دربار ایران دروغ گفتن عیب نبود. درباریان حتی در گزارشها و عریضه‌های خودبشاه دروغ می‌گفتند.»<sup>۱۲۰</sup> و دیگری می‌گوید: «عیب کلی اعیان ایران که بر طرف کردن آن مشکل مینماید حرص ایشان است. پول در این مملکت معبود ملی است. بهترین طرحها اگر کوچکترین مغایرتی با منفعت فلان وزیر داشته باشد زیر پامیرود»<sup>۱۲۱</sup> و از این روست که رستم‌الحکما در وصف بزرگان آن زمان چنین می‌آورد: «آن شهنشاه جمشید جاه اسلام پناه روز و شب بامشقت و رنج از روی جهان که خدایی با کمال عدل و احسان و قسط و انصاف به حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات اهل ایران اشتغال می‌نمود و در سرکار فیض آثار عظمت مدارش از هر چیز خوب یافت میشد مگر وزیر با حسن و تدبیر و دستور روشن ضمیر. وزرایی چند در خدمتش بودند که در اخذ طمع و خود آرائی و حلق و دلق بسیار صاحب وقوف و در امور مملکت نگهداری و رعیت بسیار بی‌وقوف در حقیقت آن جهان پناه خودشاه بختیار و وزیر کار بود. بار منتش بردوش همه کسی بود و بار منت کسی بردوش او نبود»<sup>۱۲۲</sup>

کلام رستم‌الحکما:

سلطان به وزیر حیل‌گر می‌سازد

دستور بشاه هوشور می‌سازد

از بعد وزیر کامل روشن رأی  
سلطان به سپاهی و به زر می‌نازد

در این روزگار که مردم هنوز به بیداری دوران ناصری نرسیده بودند و واکنش‌ها و عکس‌العمل‌ها در برابر چنین حکومتی بصورت‌های گوناگون جلوه‌گر میشد. برخی می‌گفتند روزهای حکومت قاجار سرآمده است و به عصیان بسته است. ۱۲۳ قحطی ۱۸۱۶ که در اثر شدت آن در کاشان دختر بچه‌ها را می‌خورند و اجسادشان را در جاده‌ها می‌انداختند ۱۲۴ و بای ۱۸۲۱ که باعث از میان رفتن بسیاری از جمعیت فعال در شهرها و بسته شدن بازارها (بازار رشت) و رکود فعالیت اقتصادی بویژه رکود تجارت ابریشم شد و نیز جنگ‌های پی‌درپی در سرحدات روس و عثمانی به چنین نظریه‌هایی قوت میداد. اصولاً مردم ایران از قاجارها بشدت تنفر داشتند و «حتی دردوره زندیه در بازارها از فروش کالا بطایفه قجر خودداری میکردند» ۱۲۵ فریزر می‌نویسد: «در ده آقاجیک از یکی از اهالی پرسیدم مردم از پیشروی روسها بیشتر می‌ترسند یا حکومت قاجارها؟ بیدرننگ جواب داد قاجارها ستمکارترین مردم روی جهانند» ۱۲۶ در کوثر که در آن زمان جمعیتش از ۸۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد و بخاطر ساختن قاشقک‌های چوبی شهرت داشت مردم توپخانه‌ای ساخته بودند تا در برابر فتحعلیشاه و ارتش او مقاومت کنند و مالیات ندهند ۱۲۷ کربورتر سیاح اروپایی که با دستگاه عباس میرزا و خاقان در تماس و رابطه نزدیک بود می‌نویسد: در یکی از دهات گلپایگان هنگامیکه رقم و فرمان را برای گرفتن منزل و آذوقه نشان کدخدا داده بود «کدخدا برافروخته و پرخاشگر فریاد زد: گور پدر خودتان و رقم‌تان! اگر تا صبح از این جا دور نشوید آنچنان حسابتان را میرسم که تا قیامت پایتان به اینطرفها نرسد.» ۱۲۸.

راستی هم دنیای اجتماعی و سیاسی این زمان دنیایی است از نقل و افسانه

و یا حقیقتی که رنگ افسانه گرفته است. در این دوره که مردم از سواد خواندن و نوشتن بهره‌ای نداشتند نقل و نقلی جزو فرهنگ شفاهی مردم بشمار میرفت. هنوز می‌گفتند و حقیقت داشت که خاقان نقال دربار را تهدید کرده است که اگر یک قصه را دو بار تکرار کند شهرزادوار سرش را برباد خواهد داد.<sup>۱۲۹</sup> رویدادهای سیاسی و فساد اخلاقی بزرگان از راه ترانه‌های عامیانه و یا نقل‌نقالهای دوره گرد و معرکه‌گیران بازگو می‌شد و یا بوسیله شایعه پراکنیها و استراق سمع فراش‌ها بگوش عموم می‌رسید و کمتر سیاهی است که از اهمیت این صنف که خود شامل مالیات بودند سخن نگفته باشد. در دوره‌ای که ثروت باد آورده معیار همه ارزش‌ها بود بدست آوردن آن‌گاه موضوع نمایش‌های معرکه‌گیران را تشکیل میداد. یعنی دزدی در هزار چهره و هزار لباس و هزار نیرنگ به‌دکان دکانداری دستبرد می‌زد. موفقیت نمایش در موفقیت و تعداد نیرنگ‌های دزد بود و ناشی‌گری او شکست حقیقی آنرا تعیین می‌نمود. اگر دکاندار حقه دزد را زود درک میکرد او را ببادکتک می‌گرفت و مردم با صدای «بزن! بزن!» او را تشویق میکردند. پس او از ترس جان می‌بایست راه و رسم دزدی را خوب بیاموزد تا از واقعیت دور نشود. درویل می‌گوید: «من در تبریز شاهد نمایشی بودم که در آن دزد سی‌بار چهره و لباس خود را تغییر داد و به‌سی عنوان مختلف به‌دکان دستبرد زد». (جلد اول، ص، ۲۵) مردمی که جز دزد ندیده بودند تصوری نیز جز دزد نداشتند. دزدی که همانند قصه شب چهارده هزار و یکشب لباس برمی‌کند و مسخ به‌دزد دیگری می‌شد، همانند حاجی‌بابا که گاه به‌لباس میرزا شفیع و گاه به‌لباس میرزا ابوالحسن‌خان و گاه به‌لباس جلاد در می‌آمد و هر بار همان بود که بود!

## حاشیه‌ها

- ۱- مجتبی مینوی: حاجی بابا و موریه در «پانزده گفتار»، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶، ص ۲۸۳.
- ۲- ایضا. همان ص.
- ۳- این شرح حال از روی ترجمه میرزا حبیب اصفهانی گرفته شده است یعنی از متن فارسی حاجی بابا، و اشعار نیز از مترجم است.
- ۴- همانجا، همان صفحه.
- ۵- محمدعلی جمالزاده: مقدمه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، تهران، امیر-کبیر، ۱۳۴۸، ص ۸.
- ۶- همان کتاب، ص ۱۵.
- ۷- عقاید برخی از نویسندگان ایرانی درباره شخصیت و تحصیلات حاجی بابا افشار با برخی از مدارک خارجی هماهنگ نیست. برخی معتقدند که حاجی بابا در ایام تحصیل در انگلیس جوانی «بسیار ساعی و جاهد» بوده است و معلومات خود را در این کشور به حد کمال رسانده است (مجتبی مینوی: «اولین کاروان معرفت». یغما، سال ۶. شماره ۵. ص ۱۸۵) و با اینکه حامیان او در کار تحصیلش مشکلات می آفریدند (میرزا صالح شیرازی: سفرنامه، تهران، داورپناه، ۱۳۴۷) با اینحال حاجی بابا تحصیلات خود را در رشته طب به پایان رسانید و به ایران بازگشت (محبوبی اردکانی: تاریخ مؤسسات تمدنی جدید ایران، رساله دکترای تاریخ، دانشگاه تهران، ۵۱-۱۳۵۰، ص ۱۳۰) لیکن علاوه بر برخی سفرنامه‌ها که از حاجی بابا به عنوان «تنبیل» یاد می کنند در برخی از گزارشهای وزارت امور خارجه انگلیس آمده است که حاجی بابا طب قدیم را در ایران خواند. در ۱۸۱۱ هنگامی که عازم لندن شد مدتی صرف آموختن زبان نمود. در برخی کلاسهای طب شرکت جست و هنگامی که در ۱۸۱۹ به ایران باز می گشت در طب اروپائی «پیشرفت»- هائی داشت لیکن این رشته را به پایان نرسانده بود و با خود تعدادی کتاب برای تکمیل معلومات خود به ایران حمل نمود. رجوع شود به گزارش:  
P.R.O. Fo. 60/30, Sep. 1828. fol. 192  
در همین گزارش آمده است که هزینه تحصیل حاجی بابا و میرزاهاشم (که مسلول شد و مرد) چه پنج هزار و ششصد لیره شده است و حکومت انگلیس این پول را به عباس میرزا بخشیده است.
- ۸- عباس اقبال: کتاب حاجی بابا و داستان اولین محصلین ایرانی در فرنگ، یادگار، سال اول، شماره ۵، ص ۴۵.
- ۹- نگار کنید: G.A. Tavassoli: «La société Iranienne et le monde: Orientál vus à travers l'oeuvre d'un ecrivain Anglais

James Morier et d'un écrivain Français, Pierre Loti.  
Paris. 1966.

۱۰- پیر لوتی Pierre Loti تقریباً یک قرن بعد از موریه به ایران آمد. سفر او یک ماه و نیم بیش به طول نینجامید. در اصفهان فقط ۵ روز ماند. بازبانی شاعرانه از ایران یاد می‌کند لیکن علت این تعریف ایران دوستی نیست بلکه لوتی ایران آن زمان را به عنوان یک سرزمین فقیر و دورمانده از شاهراه تمدن و صنعت می‌ستاید و اعتراف می‌کند که خود از جامعه صنعتی و پیشرفته تنفر دارد. یعنی در مورد ایران و ایرانیان یتیم‌نوازی می‌کند. کتاب او که بین ۱۹۰۴ و ۱۹۳۰ درست ۸۱ بار منتشر شد، مشخصات زیر را داشت:

Pierre Loti: Vers Ispahan. Paris. 1904.

۱۱- لوتی، بسوی اصفهان، یاد شده، ص ۲۲۷.

۱۲- توسلی، یاد شده، ص ۷۳.

۱۳- رضاقلی‌خان هدایت: «روضه‌الصفای ناصری جلد نهم. وقایع سال ۱۲۳۱.

۱۴- کتاب حاجی بابا برای اولین بار با این مشخصات و بدون نام نویسنده منتشر شد:

The adventures of Hajji Baba of Ispahan: 3 vols. London.  
John Murray. 1824.

۱۵- در این مقاله انتقادی نیز که در همان سال انتشار حاجی بابا چاپ شده نام نویسنده مقاله ذکر نشده:

Hajji Baba of Ispahan in: Blackwood's Magazine Vol. 15  
Jan. 1824. PP. 52-57.

۱۶- اشاره به حاجی بابا در لندن است که در ۱۸۲۸ در لندن در همان چاپخانه در دو جلد منتشر شده و به فارسی نیز ترجمه شده است.

۱۷- مادر این مقاله از نسخه زیر استفاده کردیم: سرگذشت حاجی بابای اصفهانی تهران، بنگاه مهر کی ۱۳۳۰، ص ۲۳۲.

Blackwood's Magazine, ... P. 52 ۱۸- نگاه کنید به:

A Gobineau: «Nouvelle Asiatiques» Paris ۱۹- نگاه کنید به:

۲۰- نگاه کنید به:

C. J Wills: In the Land of the Lion and the Sun, London  
1883, P. 3.

۲۱- نگاه کنید به:

C.E. Beckett The adventures of Hajji Baba of Ispahan,  
London, 1900 (introduction)

۲۲- یحیی آرین‌پور: از صبا تا نیما، تهران، بنگاه کتابهای جیبی. ۱۳۵۱،

جلد اول همین متن در: نگین، سال هفتم، اردیبهشت ۱۳۵۱، ص ۱۷-۱۸-۵۹  
درباره میرزا حبیب: ایرج افشار: «میرزا حبیب اصفهانی» مجله یغما، سال ۱۳،  
شماره ۱۰ و ایرج افشار: آثار میرزا حبیب اصفهانی یغما، سال ۱۶، شماره ۲.  
حاجی پیرزاده: سفرنامه انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۵. تاریخ رجال ایران  
قرون ۱۲، ۱۳ و ۱۴ - تهران. ج دوم.

۲۳- مقدمه جمالزاده بر: سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، یاد شده، ص ۱۵  
(نامه شیخ احمد روحی به ادوارد براون، جولای ۱۸۹۲).

۲۴- سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، یاد شده، گفتار بیست و هشتم: «در آداب  
پذیرائی شاه و پیشکشها و گفتگوهای که واقع شد»، ص ۹۰-۹۱.

۲۵- سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، یاد شده. گفتار نوزدهم: «در آمدن حاجی-  
بابا به خدمت حکیم و اولین کاری که حکیم وی را بر آن داشت»، ص ۶۴.

۲۶- ایضا، گفتار پنجاه و هشتم: «در نتیجه قضیه‌ای که خطرناک می نمود و به‌خیر  
گذشت»، ص ۱۷۸.

۲۷- ایضا، گفتار پنجم: «در دزد شدن حاجی بابا و ایلغار، رفتن وی به اصفهان  
برای رستگاری خود» ص ۲۲.

۲۸- میرزا حبیب اصفهانی: مردم‌گریز ترجمه میرزا نظروپ، استانبول. مطبعه  
تصویر افکار سنه ۱۲۸۶، صفحه ۱۲۵. اصل نمایشنامه مولیر *Misanthrope*  
نام دارد. میرزا حبیب تغییرات زیادی در آن نداده، تنها اسامی را به فارسی  
برگردانده و مثلاً نام قهرمان را که در اصل *Alecste* است «مونس» نوشته. از  
این ترجمه ادوارد براون در تادیخ ادبیات ایران نام می‌برد و این ابیات را ذکر  
می‌کند: گریبک موی ترک شیرازی / بدهد پادشه به من شیراز / گویم ای پادشه اگر  
چه بود / شهر شیراز شهر بی‌انباز / ترک شیراز کافیست مرا / شهر شیراز خویش  
بستان باز.

۲۹- مقدمه R. Millar به چاپ ۱۹۰۴ سرگذشت حاجی بابا در اصفهان که در  
کتاب دکتر توسلی، یاد شده، درص ۱۳۸ نقل شده است. دکتر توسلی شرح حال  
نسبتاً مفصلی از زندگانی موریه داده است و ما در قسمت جوانی نویسنده از کتاب  
او استفاده خواهیم کرد.

۳۰- حسن جوادی: بحثی درباره سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و نویسنده آن  
چیمز هودیبه مجله وحید، سال ۳. شماره ۱۲. ص ۱۰۲۶-۱۰۳۳ و سال ۴، شماره  
۱. ص ۱۷-۲۷.

31- Harraw

۳۲- نگاه کنید به:

Major Fredric goldsmith: Ad. venturesof. Hajji Baba, of  
Isfahan London 1827 (introduction)

۳۳- این اشاره به گلداسمیت، از کتاب دکتر توسلی، یاد شده، ص ۱۷۴ برداشته شده است.

۳۴- جونز Harford Jones قبلا نیز با ایران آشنائی داشت. زیرا مدتها نماینده سیاسی انگلیس در بغداد بود و بادولت زند رفت و آمد داشت. به ویژه هنگامی که لطفعلی خان میخواست جواهرات سلطنتی از جمله دریای نور را بفروشد، جونز بعنوان نماینده تجاری به ایران آمد. از این رفت و آمد روابط دوستی میان او و لطفعلی خان ایجاد شد. و او یکی از نادرترین شاهد های روزهای آخر لطفعلی- خان است شرح این دوستی را در مقدمه مآثر سلطانیه عبدالرزاق دنبلی که جونز آنرا تحت عنوان زیر به انگلیسی برگردانده است منتشر شده است:

**Brydges (Sir Harford Jones): «Dynasty of the Kajars» London, John Murray, 1833.**

۳۵- شرح این مأموریت راهم، جونز در کتاب دیگری با مشخصات زیر آورده است و در آن اشارات فراوانی به موریه دارد:

**An account of the transaction of his Majesty's Mission to the Court of Persia.., 2 Vols. London 1834.**

۳۶- درباره مخالفت و مکاتبات کمپانی در این مورد رجوع شود به کتاب:

**I. W. Kape: Life and Correspndance of sir John Malcom 2 vols. London. S. Elden. 1851.**

۳۷- منظور «عهدنامه مجمل» است که متن آن در کتاب علی اکبر بینا: تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران. انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸، جلد اول. ص ۲۷۲-۲۷۴. چاپ شده است.

۳۸- این نامه در بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس تحت مشخصات زیر است:  
**Sir Gore Ousely to James Morier. 20 June 1814.P.R.O.F. O. 60. vol 15.**

و در کتاب دکتر توسلی نیز ذکر شده است.

۳۹- نگاه کنید به: **Thomas Hope: Anastasius. London, 1819.**

۴۰- نگاه کنید به: **Blackwood,s Magazine** یاد شده. نویسنده این مقاله حاجی بابا را به توماس هوپ نسبت می دهد.

۴۱- نگاه کنید به:

**Alain René Lesage :Histoire de Gil Blas de Santillane**

باید گفت که انتشار این کتاب برای بار اول ۲۰ سال طول کشید. جلد اول در ۱۷۱۵ و جلد چهارم ۱۷۳۵ پایان یافت. این نویسنده داستانها و نمایشنامه های مهم دیگری نیز دارد که از جمله ابلیس لنگت یا **Le diable boiteux**، و کریسپین (قیب) ابابش **Crispin rival de son maître** و ماجراهای



نوبین دون کیشوت را می‌توان نام برد. تولد این نویسنده در ۱۶۶۸ و مرگ او سال ۱۷۴۷ بوده است.

۴۲- سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ص ۰۲.

۴۳- مقدمه ژیل بلاس:

Henri Chabot: Histoire... Paris, Larousse 1928, P.28

۴۴- منظور ولتر از رمان اسپانیائی رمان زیر بوده است:

La Vidad ole le Escudiero don Marcos de Obregon.

۴۵- بعلمت شباهت زیرکی و نادرستی و رفتار قهرمان استاندال به تارتوف نمایشنامه مولیر اورا «تارتوف دوست داشتنی» لقب داده‌اند.

۴۶- این ترجمه به چاپ سربی در سال ۱۳۱۲ منتشر شده است در این باره رجوع شود به: محمدرضا فاشاهی: «ترجمه‌های دوره قاجار»، نگین، دیماه ۱۳۵۲ و یحیی آریان‌پور: از صبا تا نیما، جلد اول، تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۰، ص ۴۰۵-۳۹۵.

۴۷- م. مینوی: پانزده گفتار. یادشده، ص ۳۱۲.

۴۸- این نسخه در اختیار آقای مهندس اسلام‌پناه می‌باشد که از مهر کاغذها و جلد معلوم می‌شود که در زمان قاجار رونویسی شده و در نتیجه از عهد دکتر محمدخان کرمانشاهی بدور است. من از آقای مهندس اسلام‌پناه که اجازه دادند از این نسخه استفاده کنم و آنرا با نسخ دیگر مقایسه نمایم، نهایت سپاس و تشکر را دارم.

۴۹- عکس نسخه استانبول در ۵ جلد در کتابخانه مرکزی، تحت شماره ۲۸۰۹ موجود است و ما آنرا با نسخه کرمان مقابله کردیم.

۵۰- «سرگذشت ژیل بلاس سانتیلانی»...

۵۱- دکتر باستانی پاریزی و هم‌چنین مهندس اسلام‌پناه را اعتقاد بر اینست که میرزا آقاخان در ترجمه ژیل بلاس دست داشته است.

۵۲- نام حکیم خونابی در اصل کتاب Docteur Sangrado است.

۵۳- گفتار اول، جزو دوم. نسخه کرمان.

۵۴- گفتار دوم، جزو دوم تحت عنوان «خلیفه ناخوش افتاد چگونه معالجه کردند، چه شد بعد از مرگش چه میراث به ژیل بلاس رسید». همان نسخه.

۵۵- «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی»، یادشده، ص ۰۱.

۵۶- نگاه کنید به:

James Morier: A Second Journey through Persia, Armenia and Asia Minor... 1810-1816. London, Longman. 1818. P.174.

از این پس، از این کتاب به نام «سفرنامه دوم» یاد خواهیم کرد.

۵۷- همان کتاب... ص ۱۳۲.

۵۸- «سرگذشت حاجی بابا...»، گفتار چهل و پنجم. ص ۱۳۴-۱۴۳.

- ۵۹- کلیات مصور هزار ویکشب، تهران، چاپ علمی، ۱۳۳۰، داستان بیست و پنجم ص ۳۳.
- ۶۰- این همان داستانی است که فرخ غفاری براساس آن فیلم «شب قوزی» را ساخته است.
- ۶۱- نگاه کنید به: Comte de Gobineau: Les trois Kalandar.
- ۶۲- نگاه کنید به:
- Charles Nodier: «Notice sur Galland», Préface de «Les Mille et une Nuits» Paris, Garnier, 2 vols, 1960, vol, 1, PP. I-X.
- ۶۳- نگاه کنید به:
- Charles Nodier: Contes Fantastiques, Paris, J.J. Pauvert, 1954, vol. 1. P. 80.
- ۶۴- در مورد چاپهای گوناگون هزار ویکشب در اروپا رجوع شود به مقدمه چاپ جدید ترجمه هزار ویکشب در بلژیک:
- Les Mille et Une Nuits, Contes Arabes. Bibliothèque Marabout, 1965. 2 tomes. Préface de A. Abel, tome 1, p. 6.
- ۶۵- مترجم Antoine Galland برای اولین بار برای امضای کاپیتولاسیون‌ها به عنوان منشی هیأت نمایندگی به لبنان سفر کرد و این داستانها را برای شناساندن وضع مستعمرات آینده برای کشور و پادشاه خود ترجمه کرده است.
- ۶۶- رجوع شود به مقاله Gaston Picard در مقدمه ترجمه فرانسه هزار ویکشب، چاپ ۱۹۶۰، یاد شده، ص VI-XX.
- ۶۷- این مقاله توسط مستشرق مشهور فرانسه امیل بلوشه Emile Blochet در ژانویه ۱۹۰۰ در Revue Encyclopédique منتشر شده است.
- ۶۸- هزار ویکشب. یاد شده. شب چهاردهم.
- ۶۹- نگاه کنید به:
- Sir Gore Ouseley: to Lord Viscount, june 1814. P.R.O.F.O. 60/4.
- ۷۰- نگاه کنید به:
- Sir John Malcolm: Sketehes of Persia, 2 Vols. London, J. Murray. 1828.
- ۷۱- نگاه کنید به:
- James Morier: The Mirza London, R. Bentley. 1841, vol. 1, p. 5.
- ۷۲- سرگذشت حاجی بابا، ص ۲.
- ۷۳- همانجا، ص ۴.

- ۷۴- موریه: سفرنامه دوم، یادشده، ص ۲۷۶.
- ۷۵- سرگذشت حاجی بابا، یادشده، ص ۱۰۲.
- ۷۶- میرزا آقاخان کرمانی: سه مکتوب. نسخه‌ای در دست نگارنده است.
- ۷۷- سرگذشت حاجی بابا، ص ۱۰۴.
- ۷۸- موریه: سفرنامه دوم، ص ۲۶۱.
- ۷۹- موریه: سفرنامه دوم، ص ۷۱.
- ۸۰- ایضاً. همانجا، ص ۵۲.
- ۸۱- نگاه کنید به:
- James B. Fraser: A Journey into Khorasan. London. 1824. p. 90.
- ۸۲- ایضاً. ص ۵۵۶.
- ۸۳- ایضاً. ص ۱۱۵.
- ۸۴- نگاه کنید به:
- James B Fraser: A Winter's Journey (Tatar) from Constantinople to Tehran. London. 2 vols. R. Bentley, 1838. vol. 1. p. 367.
- ۸۵- همانجا جلد اول. ص ۴۱۰.
- ۸۶- نگاه کنید به:
- George Fowler: Three Years in Persia... London, H. Colburn, 1841. vol. 1. p.191. این شخص در ۲۹-۱۸۲۸ از ایران دیدن کرده است.
- ۸۷- نگاه کنید به: PRO FO. 2 Dec. 1828. نامه از نماینده سیاسی انگلستان در بوشهر به حاکم بمبئی است.
- ۸۸- فرهاد میرزا معتمدالدوله: زنبیل، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۰۸، ص ۲۸۶.
- ۸۹- ناصرالدین شاه به رکن الدوله. اول ذیحجه ۱۳۰۹. در راهنمای کتاب. سال شانزدهم، مهر-آذر ۱۳۵۲. ص ۵۰۵.
- ۹۰- نگاه کنید به: محمود میرزا قاجار: سفینه‌المحمود دو جلد. به کوشش دکتر خیامپور. انتشارات دانشکده ادبیات تبریز، موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، اسفندماه ۱۳۴۶.
- ۹۱- حاجی زین العابدین شیروانی: بستان‌السیاحه. تهران. کتابفروشی سنائی.
- ۹۲- ژ. ب. دوما یادداشت‌های ژنرال تره‌زل ترجمه عباس اقبال. تهران. مطبعه خورشید ۱۳۱۰. ص ۵۹. (نامه ۹ مه ۱۸۰۸ ترزل بخواهرش)
- ۹۳- موریه: سفرنامه دوم ص ۱۰۲.
- ۹۴- نگاه کنید به:
- J. W. Kaye: Life and Correspondance of M. G. Sir John

Malcolm, 2 vols. London. S. Elder, 1851. vol. 2. p. 58.

۹۵- نگاه کنید به:

L. A. Conolly: Journey through Persia..., London, R. Bentley 1838. vol 1, p. 246.

۹۶- نگاه کنید به:

Robert. M. Binning: Journal of two year'ss travel in Persia, London. H. Elder. 1857. vol. 1-p. 206.

۹۷- جیمز موریه: سفرنامه اول. یادشده، ص ۲۱۵.

۹۸- نگاه کنید به:

Sir. John Malcom: Sketches..., op cit. vol. 1. p. 132.

۹۹- موریه: سفرنامه اول. ص ۱۹۰.

۱۰۰- جان هانوی John Hanway تاجر انگلیسی در ۱۷۴۴ از ایران دیدن کرده بود و در استرآباد شاهد پیشروی ایل قاجار بود. بیشتر اطلاعات ملکم و موریه به ویژه در امور اقتصادی از او گرفته شده است.

۱۰۱- نگاه کنید به:

Sir John Malcolm; op. cit. p. 136.

۱۰۲- همانجا، ص ۱۳۸.

۱۰۳- پاسکویچ فرمانده سپاه روس در جنگهای دوم و فاتح جنگهای ایران و روس.

۱۰۴- عبدالله مستوفی: شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه. تهران. کتابفروشی علمی. ۱۳۲۴. جلد اول. ص ۴۶-۴۷.

۱۰۵- سرگذشت حاجی بابا. یادشده، ص ۹۱.

۱۰۶- همانجا، ص ۲۱۹.

۱۰۷- کنت الفردو گاردان: مأمودیت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال، تهران. مطبعه خورشید. ۱۳۱۰، ص ۱۶۲.

۱۰۸- گزارش پاسکویچ به تزار نیکلا. ۲۹ اکتبر ۱۸۲۷. مرحوم نفیسی در کتاب خود تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر (دو جلد. انتشارات بنیاد ۱۳۲۴) همین سند را با بسیاری از اسناد دیگر که از کتابهای نویسندگان روسی گرفته بدون ذکر مأخذ آورده است. و فقط در چندجا به ذکر منابع اکتفا کرده است و از همین رو تاریخ مرگ آغامحمدخان قاجار را در سه تاریخ مختلف نوشته است چون، اصل کتاب را در دست داشتیم مقابله کردیم. این سند از مجموعه اسناد روسی که به یاری آنها شرح حال پاسکویچ را داده اند گرفته شده است و به-فرانسه در روسیه چاپ شده است و مشخصات کتاب از این قرار است:

Prince Stcherbataw: Le Fled Marèchial Prince Paskevitch... 4 vols., St. Petersburg. Imr. Trenké. 1888. vol. 2.

فقط آخر جلد اول و همه جلد سوم مربوط به ایران است.

۱۰۹- نگاه کنید به:

G. Drouville: Voyage en Perse 1812-1813, 2 vols. Paris. Lib. Nationale. 1825. vol. 1. p. 21.

۱۱۰- ملکم (سرجان)، اثر یادشده، ص ۱۹۱.

۱۱۱- نگاه کنید به:

M. Tancoigne: A narrative of a Journey into Persia London W. Wright. 1820. p. 164. اصل این کتاب به فرانسه است.

۱۱۲- محمود میرزا قاجار پسر فتح‌المیشاه ۱۲ سال در خانه میرزا شفیع ماند و زیر سایه او مراتب عالی تحصیلی را طی نمود. ما در این نوشته چندین بار از سفینه‌المحمود یاد کرده‌ایم. او کتابهای فراوان دیگری دارد که دکتر خیامپوردر مقدمه سفینه از آنها نام برده است و از آن جمله می‌باشد: گلشن محمود، مخزن‌المحمود، تذکره السلاطین، درالمحمود، محمودنامه، تاریخ صاحب‌قرانی، رؤیای صادقانه و...

۱۱۳- نگاه کنید به:

Drouville: op. cit. vol. 1. p. 206.

۱۱۴- نگاه کنید به:

Drouville: op. cit. vol. 1. p. 215.

۱۱۵- نگاه کنید به:

L. Colonel Stuart: Journal of a Residence in Northern Persia. London. L. Bentley. 1854. p. 15. 4.

۱۱۶- سعید نفیسی: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یادشده، در جلد دوم، ص ۷.

۱۱۷- نگاه کنید به:

H. L. Ralino: Une Lettre Familière de Fath-Ali Shah, in: Revue du Monde Musulman, vol. XL-XLI, Sep. -Oct. 1920.

عکس‌نامه درمقابل ترجمه فرانسه چاپ شده است.

۱۱۸- نگاد کنید به:

J. B. Fraser: A Journey... op. cit., p. 199.

۱۱۹- ملکم (سرجان)، اثر یادشده، ص ۱۸۳.

۱۲۰- جیمس موریه: «سهراب» ترجمه حسن ناصر، تهران. چاپخانه علمی. ۱۳۳۵. ص ۳۳۳.

۱۲۱- ژ. ب. دوما: یادشده، ص ۶۳.

۱۲۲- محمد هاشم آصف (رستم‌الحکماء): «رستم‌التواریخ»، به کوشش محمد مشیری. تهران. چاپخانه تابان. ۱۳۴۸.

۱۲۳- نگاه کنید به:

T. B. Amstrong: Journal of Travels into the Seat of war. London, Seguin, 1828. p. 135.

۱۲۴- نگاه کنید به:

R. Kerr Porter: Travels in Georgia and Persia... 2 vols. London. Longman. 1820. vol. 2.

۱۲۵- نگاه کنید به:

E. Scott. Waring: A Tour to Sheeraz. London. T. Cadell. 1807. f. 99.

۱۲۶- نگاه کنید به:

J. Fraser: «A Winter's Journey...» op. cit., vol. 1.p.404.

۱۲۷- نگاه کنید به:

Comte de Sercy: Uuc Ambassade Extraordinaire en Perse... Paris. Artisan du Livre, 1928, p. 280.

۱۲۸- کرپرتز، همانجا.

۱۲۹- نگاه کنید به:

J. Macdonald Kenneir: GeograPhical Memoir of Persia, London. 1820. p. 70.

از صبا تا حاجی بابا

گاهی در این دیار برای کسانی که کارشان شعر و شاعری نیست سخن گفتن درباره شعر خوب و شعر بد کاریست دشوار و اظهار نظر درباره شاعر خوب و بد مستلزم شهادت و جرأتی است بسیار. زیرا دیرزمانی است که اختیار سنجش بزرگی شاعر و زیبایی شعر را جماعتی خاص در انحصار داشته‌اند. لیکن این جماعت متأسفانه معلوم نکرده‌اند که آیا شعر خوب بگفته شاعر فرانسوی ماکس ژاکوب «شعریست که اگر در بیابان به گوش دهقانی رسد فریاد برآورد: به به چه زیباست!» و یا اینکه بقول دانشمندان و مورخین ما کلام پیچیده‌تر کلام برتر است. در نتیجه تا کنون رسم بر این بوده است که مقام شاعر با شعر او نسبت مستقیم داشته است این جماعت هر که را صلاح دانسته‌اند و منافعشان ایجاب کرده است بیای فردوسی و حافظ و مولوی رسانیده‌اند و احدی هم جویا نشده است که پس چرا نام و کلام این فردوسی‌ها و حافظ‌های دروغین، همراه با نقل و فال و ذکر بر زبان مردم جاری نیست. هم چنین این جماعت برای ما خوانندگان معمولی



معلوم نکرده‌اند که بالاخره در شعر باید به مفهوم توجه داشت یا به شکل ظاهر الفاظ؟ آیا در تحقیق آثار گذشتگان باید شرافت و وجدان شاعر را در نظر گرفت یا تعداد صله و خلعت وی را؟ آیا باید تسلط بر نفس را در او ستود یا کاسه لیسی و گدامنشی را؟ و آیا بلندی مقام شاعر را باید با درجه چاپلوسی و تملق و ارتقاء و شهرت او سنجید یا با مناعت طبع و یا کنار رفتن او از جرگه متملقین و چاپلوسان؟

در هر حال بسیارند دانشمندان و مورخینی که فتحعلی‌خان صبا (۱۱۷۸-۱۲۳۸ قمری) ملك الشعرای دربار فتحعلیشاه را هم ردیف فردوسی-ها قرار داده‌اند و منتها تفاوتی که میان او و شاعر طوس قایل شده‌اند این است که گویا فردوسی شاهنامه را در طی سی سال سروده و صبا «شاهنشاه‌نامه» را که به تقلید اوست لیکن در وصف رویدادهای دوران حکومت آغامحمدخان و خاقان است در سه سال! و شاید اگر میرزا حبیب اصفهانی و یا رستم‌الحکما و یا نویسندگانی چون این دو نبودند برای ما خوانندگان معمولی هرگز مسئله‌ای بنام «صبا» مطرح نمی‌شد نه بسراغش می‌رفتیم و نه می‌دانستیم که کیست و نه در بزرگی مقام او شك می‌کردیم، لیکن پیش از اینکه از اینان یاد شود، شاید بی‌فایده نباشد به عقاید صبا و هم دوره‌هایش و نویسندگان این عصر درباره او اشاره‌ای رود، خود صبا در مقایسه خویش با فردوسی می‌سراید:

که آراست فردوسی انباز من  
بسالی سه این مایه آراستم

به‌سی سال این پهلوان سخن  
به‌گفتن من از فر شه خواستم

و یا

کهن گفته‌ها را فراموش کن

ز گوینده نو سخن گوش کن

دوستان و هم دوره‌ها و هم مسلکان او نیز در باره او غلو بسیار

کرده‌اند. فاضل‌خان گروسی «محض اینکه صبا قصیده‌ای در تعریف انجمن خاقان گفته تلافی به مثل کرده»<sup>۱</sup> و نوشته است که فرق فردوسی و صبا در اینست که فردوسی اشعارش را طی سی سال و صبا هفتاد هزار بیت را در طی شش سال سروده است<sup>۲</sup> دیگری می‌گوید «الحق دست‌سخن سرایان کهن را بر پشت بسته و در محفل قدرت بر آنان مصدر نشسته<sup>۳</sup> و در جای دیگر همومی نویسد: «قریب هفتصد سال است که چنین سخن گستری در گیتی نیامده است و سالهاست کسی دم از همسری باوی نزده است. جمعی از ارباب انصاف مثنوی ویرا بر مثنوی فردوسی ترجیح می‌دهند»<sup>۴</sup>. عبدالرزاق دنبلی که اعتقاد دارد مضمون‌های صبا «سحر می‌کند از او بعنوان نابغه دوران یاد می‌کنند»<sup>۵</sup> و در مقام ادبی فتحعلی‌خان و فردوسی می‌سراید:

بیاراست روی سخن چون عروس  
جهان از کلامش چو خرم بهار  
که چشم سخن از صبا در ضیاست

سخن سنج پیشینه دارای طوس  
ز شهنامه‌اش رسم سحر آشکار  
پس از وی صبا در سخن پادشاست

محمود میرزا قاجار که تا حدی دست پرورده صبا بود و مانند سایر پسران خاقان تشریفاتش را رجال دوره صبا بعهدہ داشتند تا از هزینه ارباب خود بکاهند در باره معلم و مداح خود چنین می‌نویسد: «آفتاب ملک سخن و زیب انجمن شعر است، درجه سخن را نه به جایی نهاد که دست دیگری باو تواند رسید، پایه نظم را نه چندان بالا برد که به تصور یا خیال مثالش را توان در لوح خاطر کشید. در قدرت طبع این استاد توانا با انوری که سرآمد قصیده سرآیانست و در بحر تقارب با فردوسی طوسی که خداوند کلام مصدق و ممیز قرار دارند». سپس محمود میرزا بعد آنکه تاکید می‌کند که قصد گزافه‌گوئی و مبالغه ندارد، می‌افزاید: «مرا اعتقاد بر این است که تا به امروز که سال اندر هزار و

دویست و چهل است، در قصیده و بحر تقارب، بجز غزل دیگر در قرون به جمله شعر او نباشد چرا که شهنشاہ نامه که ذکر احوال پدران پادشاہ و مخاصمه جمله در کارزار و حکایت‌های منسوب باین دولت و غزوات و صفات حمیده شاهزادگان را به نظم در آورده که تقریباً چهل هزار بیت می‌شود.. دیگر.. «خداوند نامه» که مجتمعا بیست هزار بیت می‌شود. دیگر کتاب یوسف و زلیخا (مفقود)... که آن نیز ده هزار بیت می‌شود... دیگر «عبرت نامه»... سی هزار بیت می‌شود».<sup>۶</sup>

شاید چندان عجیب ننماید که همدوره‌های صبا این چنین مبالغه آمیز از او یاد کرده باشند. شاید برخی هم چون محمود میرزا طالب قصیده بودند و صبا گفته است یا صله و خلعت می‌خواستند مانند محمود میرزا که حتی از «آصف الدوله» هم بعنوان بوذرجمهر شاعر و غیره یاد می‌کند. برخی دیگر همانند فاضل خان گروسی می‌خواستند از طریق صبا بدربار راه یابند، راه هم یافتند. جمعی همانند مفتون دنبلی اصولا و بگفته خودشان شعار زندگیشان را بر پایه «هر عیب که سلطان به پسندد هنر است» قرار داده بودند و ناچار مداح خاقان را به چشم خاقان می‌نگریستند. خاقان خود نیز به مدح و قصیده زنده بود و از این رو طبق نوشته منشی دربار: «حکم همایون و امر قدر نمون پادشاہ کیومرث... از شمه ایوان احتشام اقتدر السلطان را به خاقان بن خاقان فتحعلی شاه قاجار لالزال مویدا شرف فضا یافته بود که از کتاب مستطاب «شاهنشاہ نامه» صبا که مشتمل است بر مناقب ذات همایون و ماثر اروغ میسون در هر مقامی انتخابی شود و از هر داستان اشارتی رود و امثال امر جهان مطاع را این مختصر از آن کتاب سمت انتخاب یافته بود بندگان در گاه و چاکر آستان خلایق- پناه مامور آمد امید که مرغوب طبع همایون افتد»<sup>۸</sup> و فی المثل:

شد آگاه در «کنجه» از رای او  
شدش بسدین چهر چون سندروس

جو «اشپخدر» آن دیو پر خاشجو  
تنش گشت لرزان و لب پرفسوس

نهفتی ولی گشت بی پرده راز  
دژم شد که بادش نگونسار بخت  
ندیده کسی کام ز آن مرزو بوم

گزیدی لب خویش هر دم بگاز  
همی گفت بر امپراطور بخت  
بسی گفتم ایران نه هندا است وروم

و در باره روسها در جنگ‌های ایران و روس:

به پایش در آورده غرنده کوس  
ز روی و نه آهن برو بر زویال  
دهان بر گشاده چوغاری شگرف  
دریده جگر گاه شیران نر

به پر خاش ژولیده مویان روس  
همه دیو ساران جادو سگال  
بکف ز آهن آورده ماری شگرف  
همه گرز نه گرگ آشفته سر

آنچه می‌تواند تعجب خواننده امروز را برانگیزد. این است که برخی از محققین و نویسندگان بنام زمان مانیز در باره صبا کمتر از پیشینیان غلو نکرده‌اند. البته در مورد برخی چندان هم جای تعجب نیست زیرا در نزد این گروه شرافت و پاکیزگی قلم و قلم‌زن مفهومی ندارد و طبق شعار روز و منافع شخصی و مالی یکی را به عرش می‌برند و دیگری را بر زمین می‌کوبند و مفهوم کلام و ارزش اعمال مردان تاریخ را تعریف نمی‌کنند بلکه نحریف می‌کنند که البته و انشاء الله این نیز بگذرد و به همراهش او نیز بگذرد! اما در مورد سایرین!

یکی از نویسندگان بنام در باره شاهنشاه نامه صبا می‌نویسد:  
«انصافا در مقام مقایسه از شاهنامه فردوسی هیچ کم نیست!» و سپس اضافه می‌کند که خاندان صبا باید در راه معرفی او بیشتر بکوشند و « پرده از روی آن آفتاب سپهر و هنر برگیرند» و در مقام دفاع از او به «خفاشان که معلوم نیست منظور چه کسانی و کدام بیچارگان هستند که مسلما مقصود گویندگان شعر آزاد و نوست، اضافه می‌کند که صبا را باید

شناساند: «تا در این عصر رواج بی‌سوادی و ابتذال و کساد شعر و ادب گنجینه‌های گرانبهای صبا را به ادب شناسان واقعی عرضه کنند... تا خفاشان که اکنون در فضای تاریخ هنر و شعر جولان می‌هند و هر روز مجموعه هذیان‌های خود را بی‌بازار می‌آورند پایه بلند شعروادب را بنگرند و از آنچه می‌گویند و می‌سرایند شرمسار گردند»<sup>۱۰</sup> البته نویسنده معلوم نمی‌کند که کدامین شاعر است که در عالم قیاس با صبا این چنین خار و هم ردیف خفاش جلوه می‌کند و باید تا عمر دارد از اینکه نتوانسته است در مدح امرای منحط آن زمان قصیده بسراید خجل و شرمسار گردد. دیگران نیز اگر به شعر نودشنام نداده‌اند مقام صبا را آن چنان بالا برده‌اند که در هر حال ساینده خار شده‌اند. حاج حسین نخجوانی در باره صبا می‌نویسد: «استاد یگانه و سخن سنج فرزانه» و یا «کوکب درخشنده شعر و ادب بل آفتاب سخن بود...» و یا: «در نظر بعضی‌ها شاهنشاه نامه‌اش تالی شاهنامه فردوسی و خداوند نامه‌اش نظیر اسکندرنامه نظامی است و اصل این گوهر پاک از تبریز است»<sup>۱۱</sup> حتی ملک‌الشعراى بهار: «باید اعتراف کرد که صبا در تقویت شیوه شعر باستان رنج موفور و سعی مشکور دارد و در این شیوه از اساتید خویش پیش افتاده و هر چند از نظر لطافت شعر صبا به پایه آنها نمی‌رسد اما از حیث معانی و جوانب و سنجیدگی و بلندی بر آنان سبقت گرفته است»<sup>۱۲</sup> در جای دیگر بهار حتی سجایای اخلاقی صبا را می‌ستاید و می‌گوید: «صبا گذشته از استادی در شعر و ادب دارای صفات عالی و اخلاق پسندیده و کلمات نیکو بوده است، هر فاضل و دانشوری که می‌دیده، از در تشویق و تربیت وی در آمده و عاقبت او را بدربار شاهی معرفی می‌کرده و شغل و منصبی در دربار برایش تدارک می‌دیده است»<sup>۱۳</sup> و باز در جای دیگر: «فتحعلی‌خان صبا ملک‌الشعرا شخص نیک نفس و خیرخواه بود، هر فاضل و دانشمندی که به‌وی پناه می‌آورد،

اورا بشاه معرفی می نمود و برایش در دربار شغل و مواجب معین می کرد.»<sup>۱۴</sup> و بقول برخی «او بود که نظم و نثر را به راه راست»<sup>۱۵</sup> هدایت کرد. هر چند که منظور از این «صفات عالی» و «راه راست» درست مشخص نیست لیکن اگر ما این الفاظ را به صداقت و صمیمیت و صراحت لهجه تعبیر کنیم با اشکالات فراوانی روبه رو می شویم. بویژه اگر بقول خود صبا نیز اعتماد نمائیم که در باره «حقیقت گوئی» خود می سرود:

سخن آسمان و در آن خور منم	همان آزمند سخن خور منم
کنون از سخن رستخیزد به من	زبان راست چون تیغ تیز آورم
یکی جام ده پهلوانی بمن	که دارم سر پهلوانی سخن

شاید تنها نوشته‌ای که باین اوصاف با نظرشک و تردید می نگردد «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» نوشته جمس موریه و ترجمه میرزا حبیب اصفهانی است. بویژه در متن فارسی مترجم بیاری گفتار و اشعار اضافی چهره‌ای از ملك الشعراء ترسیم می کند که سخت مغایر چهره‌ای است که تاکنون مورخین زمان صبا و زمان ما از او ترسیم کرده‌اند. در متن انگلیسی موریه بعلت دوستی و نزدیکی بسیار با شاعر نام او را ذکر نمی کند ولی مترجم شاعر را با نام اصلی فتحعلی خان ملك الشعراء می خواند و اضافه می کند که «مولف نخواسته حکایت او را صریحا بنام او بیان کند». ولی در ترجمه: «سرگذشت او قریب به یقین است»<sup>۱۶</sup> در کتاب «حاجی بابا» قصه ملك الشعراء از همان فصول اول، همراه اسارت شاعر بدست ترکمانان آغاز می شود و شخصیت واقعی او از لابلای گفتگوئی که میان او و رئیس ایل روی می دهد به خواننده شناسانده می گردد.

تو که من : تو چکاره‌ای

ملك الشعراء : بنده کمیننه بیچاره هیچ کاره!

تو که من : آخر هنر و پیشه‌ات چیست؟

ملك الشعراء: غلام شما شاعرم یامی خواهید چه باشم؟

ترکمن دیگر: شاعر یعنی چه؟

ترکمن اول رئیس ایل: شاعر یعنی هیچ. شاعر یعنی آدم هرزه چانه، یاوه سرا، نره گدا، خانه بدوش، دروغ فروش چاپلوس که همه را می فریبد و همه کس مرگش را از خدا می خواهد، نمی دانم این بلا را که از سرما و خواهد کرد؟

ترکمن: خوب اگر شاعری و بیچاره این زیر جامه قصب و این کلیجه ترمه را از کجا آورده ای؟

ملك الشعراء: اینها بقیه يك دست خلعتی است که حاکم شیراز به صله قصیده ای که ساختم بمن داد! ۱۷

و سپس نویسنده و مترجم می کوشند در دو فصل کوتاهی که به سرگذشت صبا اختصاص داده شده است رویدادها و وقایع مهم زندگی را از دیدگاه خودشان به نقل در آورند. داستان شاهنامه و شاهنشاهنامه و قیاس بین فردوسی و صبا هنگامیکه ملك الشعراء قصه زندگانی خود را برای حاجی بابا نقل می کند، به اختصار آورده می شود: «باری برای اظهار خدمتگزاری به خاکپای حضرت شهریار عرضه داشتم که در زمان پیش فردوسی طوسی بنام سلطان محمود غزنوی بنظم شهنامه» پرداخت چه می شود که پادشاه مانند شهریار امروزه (فتحعلیشاه) که در هیچ عصر مانند او پادشاهی نیامده و نیاید و سلطان محمود بندگی او را نشاید با ساخته شدن «شاهنشاهنامه» بنام او از سلطان محمود غزنوی مشهورتر گردد... و من دست بکار شاهنشاهنامه «سازی شدم». و باز درجائی دیگر از داستان حاجی بابا نویسنده و مترجم از قول شاعر می گویند: «قطعه ای شیوا نظم کردم، سخت مطبوع طبع همایون افتاد، از روی مدح همه گفتند با بودن تو فردوسی و سعدی سگ کیستند؟» ۱۹ و باز درجای دیگر

از زبان خاقان به فتحعلی خان: «حقیقت تو شایسته ملك الشعرائی هستی، فردوسی سگ کبی بوده است»<sup>۲۰</sup>. برخی از این وقایع را دیگران به صورت دیگر آورده‌اند. گریبایدوف شاعر و وزیر مختار مقتول روس در ایران در یادداشت‌های ۱۳ ژوئیه ۱۸۱۹ و در سفر اول خود به ایران درباره صبا می‌نویسد: «فتحعلی خان شاعری خوش ذوق و شصت ساله است. شاه بخاطریك شعریك مشیت برلیان به دهانش ریخت»<sup>۲۱</sup> و یا بقولی «یک‌مشت الماس»<sup>۲۲</sup>. مسافرین دیگر که در این سالها از ایران دیدن کرده‌اند می‌نویسند: «شاه به ملك الشعرائی دربار برای هر یک بیت یک تومان معادل ۱۸ شیلینگ انعام می‌دهد»<sup>۲۳</sup> حاجی بابا باین نکته نیز اشاراتی دارد و از زبان قهرمان خود و در مورد وساطت برای درگذشتن از خون شاعر که ترکمانان قصد جاننش را داشتند می‌نویسد: «گفتم ای یاران دیوانگی مکنید. از قتل این مرد (شاعر) در گذرید.. مگر حکایت آن پادشاه را نشنیده‌اید که بهر بیت یک مثقال طلا می‌داد؟ چه می‌دانید بلکه این شاعر هم از آنان باشد که هر شعرش به مثقالی طلا بیارزد»<sup>۲۴</sup> در متن انگلیسی موریه از زبان رئیس ایل درباره ملك الشعراء می‌گوید: «ولش کن ده تومان هم ارزش ندارد»<sup>۲۵</sup> باز در جای دیگر نویسنده و مترجم از داستان پول و انعام بصورت دیگریاد می‌کنند و هنگامیکه میرزا احمق (که منظور میرزا احمد طبیب دربار است و صبا نیز در رثاء او قصیده‌ای دارد)<sup>۲۶</sup> از خاقان در خانه خود پذیرائی می‌کند و پیشکش و رشوه بپایش می‌ریزد ملك الشعراء آن چنان به وجد می‌آید که در مدح خاقان و حکیمش قصیده‌ای غرا می‌سراید پس شاه او را مورد تفقد قرار می‌دهد و از ایلخانی می‌خواهد که دهان شاعر را بیوسد و پر از شیرینی کند: «ایلخانی با ریش انبوه بوسه سختی بر دهان شاعر نواخت که دهانش پر از موی ریش شد و با مشتی شیرینی دهان شاعر را چنان بیاراست که سر و ریش شاعر را پسر از آرد و خاکه قند



کرد» ۲۷ و از جمله آن اشعار بقلم میرزا حبیب:

حکیم باشیکا می-رزای احمقا  
که نیست چون تومباهات هیچ انسان را

بهل به کنجی بقراط خویش و جالینوس  
ترا خدای فرستاده هم چو لقمان را  
برای آنکه رسد دست می-رزای احمق  
به نبض حق، حرکت بر نهاد شریان را

هماره تا که طیبیت هست میرزا احمق  
هماره تا که حماقت بود طیبان را

غذای دشمن شه باد بقلة الحمقى  
خورد چون پیکان خصمش دوستان را

و صبا در رثاء احمدخان:

حدیث مخزن قارون و ممکن قارن  
نوای نغمه داود و حکمت لقمان

نوشت ملك صبا از برای تاریخش  
که دیده مجلس فردوس زیب از احمدخان

هم چنین برای اینکه خواننده با روحیات صبا آشنائی بهتری یابد، میرزا حبیب در بیان سرگذشت شاعر اشعار مدح و هجو او را با اشعار خود می‌آمیزد و یا تقلید می‌کند، چنانکه برای خواننده معمولی و غیر شاعر تمیز اصل از بدل سخت می‌گردد مثلاً چندین جا به دشمنی صبا با امین‌الدوله صدر اصفهانی اشاره می‌رود. حقیقتی است که شاعر را با امین‌الدوله که بعد از میرزا شفیع به مقام صدارت رسید دشمنی و کینه دیرینه بود زیرا و بگفته یکی از مورخین صدر اصفهانی صبا را «نسبت

به تهمت‌های از عمل حکومت‌های خود باقی‌دار کرده بود»<sup>۲۹</sup> و صبا در هجو او منظومه‌ای ساخت که «زیاده از پانصد بیت است» و در آن مثنوی امین‌الدوله و پسرش را یهودی خواند و این چند بیت از آن مثنوی طولانی است و صبا خطاب به خاقان می‌گوید:

ای فر تو فرق افسر داد	ای نایب مهدی از در داد
این هفت مشاطه غرانرا	این هشت طولیله خرانرا
آتش به تن و به جان بر انداز	بنیاد ز بیخ و بن بر انداز
نزدیک از او ظهور دجال	کزدوره گاو و گردش سال
بانگش به فلک عروج کرده	اینک خر او ظهور کرده
در کسوت پرنیان دیبای	آن مشت یهود بی سروپای
لیکن بدو صد طولیله گوهر	هریک چو دو صد طولیله خر
دنبال رو خران و هیزم	آن لاشه خوران بی سم و دم
از قدر گزیده جای بر صدر	اینک به صدری آسمان قدر

در داستان حاجی بابا نیز به مسئله جریمه و دشمنی با امین‌الدوله اشاره می‌شود و شاعر در سرگذشت خود می‌گوید: «امین‌الدوله صدر اصفهانی را با من شکر آبی بود و به بهانه دوازده هزار تومان جریمه‌ام کرد»<sup>۳۰</sup> و یا «نیمی از برای انتقام و نیمی از برای جلب انعام قصیده‌ای برای امین‌الدوله ساختم... که کس درک آن نتواند کرد مگر خودم» و میرزا حبیب دو سطر از مثنوی دیگری را که صبا در هجو امین‌الدوله سروده بعنوان مدح او می‌آورد و باین طریق هم صدر را بیاد ریشخند می‌گیرد و هم صبا را از این قرار:

چون بعره تازه بروساده  
چون ممله بعیر اجرب  
اما بدو... قایل استی  
استاده هزار است داده  
در پرورش زر آفتاب است

ای بعره وش بعیر زاده  
بر صدر سر اداق مطنب  
پیوسته به ذکر مایلستی  
ای خورده زاست و است زاده  
این است نه کان زر ناب است

لیکن آنچه در سرگذشت صبا و ترجمه میرزا حبیب اهمیت دارد مدحیات شاعر است. میرزا حبیب در این قسمت و در تقلید صبا اعجاز می‌کند و تنها فرقتش با صبا اینست که در هجویات شوخی میرزا حبیب سخن از راستی و درستی و در مدحیات جدی صبا سخن از عوام فریبی و تملق و دروغ و چاپلوسی است. حال برای نمونه قصیده زیر یکی از قصاید است که شاعر در مدح خاقان گفته است و میرزا حبیب از نوساخته است و ما در سطور زیر از هر دو شعر چند سطر می‌آوریم: شعر صبا:

خهی ای برج ماه عرش خرگاه  
پناه ملک و دین فتح علیشاه  
شد ایمن آسمان از ناوک آه  
بمده ماه بریشم زن زند راه

زهی ای قصر شاه آسمان جاه  
سپهر فخر و فر خاقان اعظم  
بدورانش که باد ایمن ز پایان  
در ایامش که بادا لایزالی

و هجو میرزا حبیب:

بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه  
بدین رخت و بدین رخت و بدین رخت  
بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش  
ز ریشش ریشه ایران بر آب است

گلر جمشید یا داراست این شاه  
چنین شاهی که دیده بر سر تخت  
شکوهش باشد از نوشیروان پیش  
ز تختش ملک نوشیروان خراب است

در شعر صبا و هجو میرزا حبیب خواننده را بیاد رستم الحکما می‌اندازد و امکان این تصور شاید نادرست را می‌دهد که رستم الحکما<sup>۳۱</sup> هم، شعر زیر را به تقلید از صبا و در ریشخند خاقان سروده است:

ز فتح علیشاه فرخنده بخت  
بود جلوه گر سکه برسیم وزر!

مزین بود خاتم تاج و تخت  
ز فتح علی شاه جم زیب و فر

در هر حال آنچه را در نظر میرزا حبیب و خواننده غیر شاعر حقیر می گرداند عدم صفای اوست مهم این نیست که صبا مداح بوده است مهم اینست که حتی در مدح هم جز دروغ نسروده است و باز میرزا حبیب به صراحت از مورخین به اشاره از این دروغ پردازی پیاد کرده اند. مثلاً شاعر که شعر گفتن را از آب خوردن آسان تر می دانسته با کشته شدن ممدوحی چون لطفعلی خان قصیده ۷۴ بیتی را بنام فتحعلیشاه تغییر داده است. شکی نیست که خانواده صبا قبلادر خدمت پادشاهان زند بوده اند برادرش «در خدمت لطفعلی خان منصب وزارت داشت»<sup>۳۲</sup> بقولی هر دو برادر در دوران اقامت لطفعلی خان در کرمان همراه او بوده اند<sup>۳۳</sup>. در هر حال ملک الشعراء بهار از دیوانی یاد می کند که صبا در آن قصایدی «در مدح زندیه داشته» از جمله قصیده لامیه که بهار متن کامل آن را نقل می کند<sup>۳۴</sup> حتی مورخین قاجار نیز به روابط صبا و لطفعلی خان اشاراتی دارند. فارسنامه ناصری می نویسد «پس از ورود لطفعلی خان به شیراز و کشتن سید مرادخان قاتل پدرش بر تخت نشست و جناب فتحعلی خان صبا در تاریخ جلوس او فرموده است:

رسم عدالت چو کرد زنده بتاریخ او  
گفت صبا او بود ثانی نوشروان<sup>۳۵</sup>

در این اواخر نیز قصیده لامیه فتحعلی خان صبا را مورخین نقل کرده اند البته یا مقالات بهار را در این باره ندیده اند و یا دیده اند و نامش را ذکر نکرده اند<sup>۳۶</sup> از همه عجیب تر اینست که در دیوان صبا نسخه بدل این قصیده یعنی شکل تغییر یافته آن چاپ شده و در مقدمه هم اشاره ای

به اصل آن نیست. صبا این قصیده را باین صورت تغییر داده است.  
اصل:

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال  
به بر شاه فریدون فر جمشید خصال  
خسرو ملک ستان لطفعلی خان که بود  
یاورش لطف علی، یار خدای متعال

بدل :

جانب کشور جمشید رو ای پیک شمال  
به بر شاه فریدون فر جمشید خصال  
خسرو ملک ستان فتحعلی شه که بود  
یاورش لطف علی یار خدای متعال

در ادامه این قصیده و بقول آقای بهروزی وصفی که شاعر از شکل و شمایل ظریف لطفعلی خان می نماید به هیچ وجه با ریش و سبیل فتحعلی-شاه وفق نمی دهد. صبا که در اصل این قصیده از آغامحمدخان با لحن نفرت انگیز یاد می کند و می گوید:

آن سیه کاسه که به نشسته بر ایوان اکنون  
آن ستم پیشه که به نشسته بر اورنگ الحال  
طبل دولت به نوازند بنامش اکنون  
آنکه می بود شب و روز ندیم طبال  
گام بر مسند احمد زده اینک بوبکر  
تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال

همو در دوران قاجاریه نه تنها آغامحمدخان را «دادگر» و «دارا» خطاب می کند بلکه در مرگش مرثیه می سازد و می گوید:

شاه جم جاه محمد شه قاجار کزو  
عرصه خلد برین تازه و خرم باشد  
چون در این دار فنا دور اعدل بودی  
زان کنون ملک بقارا شه اعظم باشد  
پشت گردون که پی سجده او بود دوتا  
این زمان آه که از بار غمش خم باشد!

و یا در رثاء او:

دریغا که ناگه ز بیداد گردون      سر آمد بآن دادگر زندگانی  
غرض چون سلیمان ثانی روان شد      به دارایی کشور جاودانی

گویا صبا علاوه بر هنر شاعری هنرهای دیگر نیز داشته است. سرجان ملکم از نقاشی‌های او یاد می‌کند و می‌نویسد قلم موئی فرنگی به شاعر هدیه کرد و او بسیار شاد شد.<sup>۳۷</sup> حسین نخجوانی نیز «نقاشی‌های آن استاد را که در کاخ گلستان موجود است.» می‌ستاید.<sup>۳۸</sup> بسیاری از مهارت او در قصه‌پردازی سخن گفته‌اند و نوشته‌اند صبا: «شب‌ها برای فتح‌علی شاه قصه‌های شیرین می‌گفته.. و در ضمن آن قصه‌ها حقایقی رامی‌گنجانیده!»<sup>۳۹</sup> از داستان سرائی صبا موریه نیز در مقدمه یکی دیگر از کتابهایش گفتگو می‌کند و جمع‌آوری داستانهای مجموعه «میرزا» را مدیون او می‌داند.<sup>۴۰</sup> و بالاخره سرگذشت حاجی بابا باین هنرها به ریشخند و از زبان خود شاعر چنین اشاره می‌نماید: «هنرم منحصر به نظم اشعار نبود. از علم هندسه و جراثقال سررشته وافر داشتم... چرخ‌ساختم که اگر یک‌آلت دیگر داشتی تا قیامت از حرکت باز نایستادی... شکلی به هندسه افزودم که هیچ‌کس حل کردن آن نتوانست. قلم و دواتی بشکل پرتا ووس اختراع نمودم، به قماش باقی برخاستم. پادشاه نگذاشت که تو شعر بیاف قماش را فرنگیان می‌بافند»<sup>۴۱</sup>.

در هر حال دیوان هشتصد صفحه‌ای صبا همه در مدح خاقان و پسران و وزرای اوست به غیر يك یا دوسه صفحه که آنهم در درخواست صله و پوستین و پول و شیشه و فرش از درباریان است. بقول خودش:

یاوه تا چند ژاژ میخائی  
کم ز نخ زن چو بر نمیلائی!

با شتر گفتم ای شتر آخر  
گفت مدح وزیر می گویم

با این همه مدحیات، صبا اگر برای خواننده شعر نفهمی چون نگارنده قابل فهم نباشد اهمیت ندارد. مهم اینست که این مدحیات الهام بخش هجویات رستم الحکما و میرزا حبیب اصفهانی است که درخور فهم و درک ماست!

### حاشیه‌ها

- ۱- دیوان بیگی (حاجی میرزا احمد ایشیک آقاسی): «حدیقه الشعرا»، خطی. کتابخانه مرکزی دانشگاه. ۷ جلد، جلد سوم. شماره ثبت (۳-۵۹۰۰). ص ۲۰۳.
- ۲- عباس اقبال: «صبای کاشانی و فردوسی»، یادگار، سال ۵. شماره ۱ و ۲-۱۳۲۷، ص ۱۴۴.
- ۳- فاضل خان گروسی: «انجمن خاقان» خطی. عکس. کتابخانه مرکزی دانشگاه. سه جلد، شماره ثبت ۱۷۹۴ جلد اول ص ۶۷.
- ۴- رضاقلی خان هدایت: «مجمع الفصحا»، تهران، سنگی، جلد دوم، ۱۲۹۵ ص ۲۶۷.

- ۵- رضاقلی خان هدایت: «ریاض العارفین»: تهران، چاپ آفتاب. چاپ دوم ۱۳۱۶، ص ۴۵۹.
- ۶- محمود میرزا آقا جارا. «سفینه المحمود»، دو جلد، بکوشش دکتر خیامپور، انتشارات دانشکده ادبیات تبریز، موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، شماره ۷. اسفند ۱۳۴۶. جلد اول. ص ۸۰.
- ۷- عبدالرزاق دنبلی: «تذکره نگارستان دارا»: بکوشش دکتر خیامپور تبریز چاپخانه آذربایجان. ۱۳۴۲، ص ۱۶.
- ۸- «نگارستان دارا»، ص ۱۰.
- ۹- میرزا محمد منشی: «منشات» خطی. عکسی از این نسخه که حاوی نامه‌ها و رسالات درباری است در دست نگارنده است.
- ۱۰- ابراهیم صفائی: «فتحعلی خان صبا»، ارمغان، دوره ۳۷، شماره ۵ و ۶، ۱۳۳۷، ص ۲۰۰.
- ۱۱- ایضا. همان ص.
- ۱۲- حاج محمد حسین نخجوانی: «زندگانی و شخصیت ملک الشعراء فتحعلی خان صبا»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، خرداد-تیر ۱۳۲۹، سال سوم. شماره ۳ و ۴. ص ۶۶.
- ۱۳- محمد تقی بهار: «گلشن صبا»، مقدمه، بکوشش کوهی کرمانی، تهران انتشارات «نسیم صبا»، ۱۳۱۳، ض ط.
- ۱۴- محمد تقی بهار: «فتحعلی خان صبا»، در «بهار و ادب فارسی» به کوشش محمد گلبن، جلد اول، تهران ۱۳۵۱، ص ۲۰۸ (نقل از ارمغان).
- ۱۵- محمد تقی بهار: «بازگشت ادبی»، مجله ارمغان، سال ۱۳، شماره ۸، آبان ۱۳۱۱، ص ۵۲.
- ۱۶- علی قویم: «محمودخان ملک الشعراء»، مجله دانش، سال اول، شماره ۱۰ و ۱۱، ۱۳۲۸، ص ۵۵۵.
- ۱۷- جیمس موریه: «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی»، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، تهران ۱۳۳۰، ص ۳۱.
- ۱۸- ایضا ص ۲۷.
- ۱۹- ایضا ص ۳۱.
- ۲۰- ایضا ص ۳۲.
- ۲۱- ایضا ص ۲۷.
- ۲۲- «نامه‌ها و یادداشت‌های گریبایدوف» ترجمه و تلخیص رضا فرزانه، نشریه وزارت امور خارجه، دوره سوم، ۱۳۴۵، ص ۳۲۲.
- ۲۳- یحیی آرین‌پور: «از صبا تا نیما» تهران کتابهای جیبی، دو جلد، ۱۳۵۰. جلد اول. ص ۲۲.
- 24- F. Shorbel: «Persia», London, J. Griggs. 1828. p. 28.
- ۲۵- «سرگذشت حاجی بابا»، ص ۲۷.



- ۲۶- متن انگلیسی که ما از آن استفاده کرده‌ایم:
- James Morier: «The adventures of Hajji Baba of Ispahan»  
London. 1959. P. 38.
- ۲۷- «دیوان اشعار ملك الشعراء فتحعليخان صبا»، به‌اهتمام علی نجاتی. تهران چاپخانه اقبال، ۱۳۴۱، ص ۴۵۹.
- ۲۸- «سرگذشت حاجی بابا» ص ۹۰-۹۱.
- ۲۹- «حديقة الشعراء»، جلد ششم. شماره ثبت (۵۹۰۰-۶)، ص ۴۰۸ (مؤلف متن قصیده را نیز آورده است و این قصیده در دیوان صبا مغلوط درج شده است).
- ۳۰- حاجی بابا، ص ۳۲ (شعر صباهم در همین صفحه است).
- ۳۱- محمدهاشم آصف (رستم‌الحکما): «رستم‌التواریخ» بکوشش محمد مشیری، تهران چاپخانه تابان، ۱۳۴۸. ص ۴۷۲.
- ۳۲- وزیری کرمانی: «تاریخ کرمان» با مقدمه و بکوشش دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، تهران چاپخانه افست، ۱۳۵۲، ص ۲۵۹.
- ۳۳- سید محمد هاشمی: «راجع به صبا در کرمان»، ارمغان دوره ۲۷، شماره ۸ آبان ۱۳۳۷، ص ۳۵۷.
- ۳۴- محمدتقی بهار: «فتحعلي خان صبا»، ارمغان سال ۱۱، شماره ۹-۱۳۰۹- ص ۶۵۵-۶۵۹.
- ۳۵- حاجی میرزا حسن فسائی: «فارسانامه ناصری»، تهران، سنگی ۱۳۰۴، ص ۲۳۱.
- ۳۶- علی نقی بهروزی: «تغییر نام ممدوح» یغما، سال ۲۷. شماره ۲، ۱۳۵۳. ص ۱۲۲-۱۱۹. آقای بهروزی همین مقاله را با اندکی تغییرات بنام «یک قصیده غرا» در «ارمغان» سال ۳۲، شماره ۴۵. ص ۱۷۱-۱۶۶ چاپ کرده بودند.
- Sui John Malcolm: «Sketcher of Persia». London. J. Murray. 1828.
- ۳۷- ملکم از صبا به تفصیل در کتاب زیر یاد می‌کند.
- S.y. Malcolm: «Sketches of Persia». London. 2 Vols.
- ۳۸- حسین نخبجوانی: «زندگانی...» ص ۷۰.
- ۳۹- سید محمد هاشمی: «راجع به صبا در کرمان». ص ۳۵۸.
- 40- James Morier: «The Mirza». 3 vols. London. P. Bentley. 1841. Vol. 1. P. 5.
- ۴۱- حاجی بابا ص ۳۲.

ما و میرزا ملکم خان های ما

درباره روشنفکران و سخنوران این زمانه و آن زمانه گروهی بر آن بوده و هستند که ارزش هر سخن در هماهنگی گفتار و کردار هر سخنور نهفته است. هر گفته بخودی خود ارزنده نیست. نخست باید بسنجید که آن گفته را چه کسی در کجا و برای چه گفته است. چرا که سرچشمه اندیشه «خاکی» است و الهام از تجربه و عمل دارد. پس وجود آدمی را اندیشه و وجدان او مشخص نمی‌کند بلکه «وجود آدمی» است که تعیین کننده اندیشه و وجدان اوست و در این زمینه و از برای یافتن این هماهنگی شعر «برانژه»<sup>۱</sup> شاعر فرانسوی را می‌آورند که میسرود:

«من زندگی می‌کنم تا نغمه بسرایم  
ای خداوندگار من چنانچه منعم کنی  
نغمه خواهیم سرود تا زندگی کنیم»

اگر بخواهیم با چنین داوری از نویسندگان و متفکران گذشته یاد

کنیم باید بگوئیم در تاریخ اندیشه‌های قرن پیشین ما، چهره‌ای دوگانه‌تر از ملکم خان نیست، برخلاف هم‌عصرانش میرزا آقاخان کرمانی، فتحعلی آخوندزاده و سید جمال‌الدین اسدآبادی که راهی نسبتاً هموار برگزیدند و به پیمودند و عقایدشان چه درست و چه نادرست تا اندازه‌ای با اعمالشان یکسان می‌نمودند، ملکم را در گفتار و کردار از این هماهنگی بهره‌ای نبود. سخنش با عملش هرگز در یک جوی نمی‌رفت و داستان زندگی‌اش قصه یک دروغ بزرگ در دو پرده بود، ملکم در خدمت دولت و ملکم در خدمت ملت. ملکم دولتخواه در لباس ملتخواهی و ملکم خودخواه در لباس اصلاح‌طلبی! از همانگونه افرادی که می‌پندارند رهائی جهان در رهائی آنهاست و دنیای کوچکشان چهار چوبی است از نقش خود و در راه نفع خود. بجزرات می‌توان گفت آنچه ملکم بعنوان اصول ترقی و غیب‌گوئی و چاره‌جوئی برای دولت و ملت بی‌خبر ایران ارائه می‌داد جزئی از عقاید استعماری آن روزگار بشمار می‌رفت و او هم چنانکه خواهیم دید نه تنها در نفوذ استعمارگران و مستعمره‌چنان به ایران نقشی بسزا داشت بلکه در برهه‌هایی از زندگی جزو همانان بشمار می‌رفت.

باید از ملکم دست برداریم، اگر سخن سیدجمال‌الدین را بپذیریم که می‌گفت فیلسوف کسی است که فلسفه‌اش راه زندگی بیاموزد<sup>۲</sup>، و یا اگر بگفته میرزا آقاخان معتقد باشیم که معتقد بود: «برای اینکه بمقام انسانیت برسیم باید نخست خود را مکلف باصلاح حال خود و نزدیکان خود بدانیم، سپس به آشنایان و همسایگان پردازیم. بعد اهل وطن را گرامی داریم، پس از آن ملت خود را پرستاری کنیم»<sup>۳</sup> آخوندزاده هم در اشتباه بود هنگامیکه در عالم خیال برای ملکم نامه می‌نوشت و او را آواره‌ای همانند خود می‌انگاشت و می‌گفت: «ای مثل من غمزده و بآرزوها نرسیده و در هر جا تیرش بخطر افته...!»<sup>۴</sup>. زیرا ملکم در زندگی

و کم کسری نداشت و بهر آنچه می‌خواست رسیده بود. از هفتاد سال ۵  
عمر او (۱۹۰۸-۱۸۳۴/۱۳۲۶-۱۲۴۹) چهل سال آن به گرفتن لقب و عنوان  
و نشان و امتیاز گذشت و فقط ده سال آن در توبه و انتشار روزنامه  
قانون سپری شد. جهل و بی‌خبری دولت و ملت ایران نیز او را یارگشت  
و ملوک‌مخانی توانست نام خود را بر صفحه روزگار در ردیف آزادمردان و  
آزادیخواهان این زمانه برجای گذارد.

اسناد و نوشتجات خود او نشان می‌دهد، که ملوک از خدمت در  
دولت ناصرالدین شاه سخت خرسند است. از افتخاراتش هم گریزان نیست.  
چشم داشت خلعت و انعام و پاداش نیز دارد. اگر دست دهد رشوه هم  
می‌گیرد و آن چنان حرص پول می‌زند که حریص‌تر از او در آن روزگار  
بیاد نداریم و مانند همه حریص‌های این جهان مثال «هر چه می‌دادند  
می‌گفت کم است» درباره او سخت صادق است. گزارشی از او نیست  
که لااقل چند سطر آن مربوط به درخواست پول و مقرری نباشد. با اینکه  
بقول همکارانش حتی در اول کار و خدمت حقوق و انعام او را «مضاعف»  
می‌دادند<sup>۶</sup> و در آخر کار و دوران وزارت و سفارت هم بگفته اعتماد السلطنه  
سالی «بیست هزار تومان از دولت ایران می‌گرفت»<sup>۷</sup> و باز می‌نوشت:  
«بنده بواسطه پریشانی و بی‌پولی در لندن ناخوش و محبوس مانده‌ام»<sup>۸</sup>  
و با «اولیای دولت هنوز معتقد باین قانون اصلی نیستند که باید به‌نوکر  
هیچ خدمت رجوع نکرد مگر پس از آنکه مخارج آن خدمت را به‌نوکر  
رساند»<sup>۹</sup> تا این حد که: «این روزها بحدی کار (بی‌پولی) بر من سخت شد  
که خواستم مطلب را به‌لاردر بی رجوع کنم»<sup>۱۰</sup> و سرانجام: «میان بنده  
و سایر چاکران دیوان يك فرق عظیمی هست که در خدمت بندگان عالی  
مکرر تصریح شده است فرق مزبور اینست که سایر نوکرهای دیوان حاضر  
نیستند که بدون پول جمیع خدمات دنیا را با کمال جرات بعهده بگیرند،

بنده عکس آنها هستم و همیشه عرض کرده‌ام که اگر قبل از خدمت به بنده پول کافی بلکه پول زیاد نرسانید از من بقدر ذره کارسازی نخواهد شد... بنده در صورت داشتن پول زیاد نوکر ناقابل هستم پس تصور بفرمائید بدون پول چه نوع جانبازی معنی خواهد بود»<sup>۱۱</sup> حتی به ناصرالدین شاه: «از ملاحظه عریضه سابق حکماً این معنی بخاطر خواهد رسید که ملکم چرا آنقدر طمع پول پیدا کرده است!»<sup>۱۲</sup>. هر چند که مدعی است هر بار که حرف پول می‌زند يك هفته از شدت ناراحتی به بستر می‌افتد!

القاب را نیز به سختی طالب است و اعتقاد دارد که لقب باعث حفظ آبروی ایران در خارج است و با شایستگی سفارت و سفیر بستگی تمام دارد و در این باره در گزارشی به وزیر امور خارجه ایران هشدار می‌دهد و از او می‌خواهد که کمبود القاب او را از ناصرالدین شاه بخواند و می‌نویسد: «ماموریت بنده کاملاً مهیاست. نقص جزئی که باقیمانده فقط در صورت ظاهری سفارت است... مرحوم سپهسالار مکرر باین مقام آمد که از جانب دولت علیه بعضی التفاتهای نمایان در حق بنده ظاهر سازد... مکرر گفت این نشان اقدس که به سینه من است بندگان اقدس به شما اعطا فرمودند و مال شماست. در سفر دوم وقتی مامور برلین شدم چون می‌دانست که در فرنگستان اسباب عمده پیشرفت عیال سفر است گفت به عیال شما نشان آفتاب مرحمت شد. بعد وقتی در کنگره برلین مقصود ماموریت بنده بطوری که هیچ کس منتظر نبود به عمل آمد فی الفور به بنده نوشت که شما سفیر کبیر هستید و از آن روز در جمیع تلگرافهای خود بنده را سفیر کبیر قرارداد و به خط خود نوشت که شما جناب امجد اشرف هستید... حتی يك وقتی بمن نوشت لقب نظام الدوله و مشیر الدوله مال شماست... الان بهمان قدر نیازمندی و از روی صدق شرمساری و خاکساری از آستان مکرمت همایون و از مرحمت ولی نعمت

حقیقی خودم، استدعا و تمنا و اصرار و التماس می‌کنم که این التفاتهای ناتمام را در حق بنده از روی کمال ذره پروری مبذول بفرمایند... در این ده سال از برای عموم همگنان بنده پنج شش درجه ترفیع مقام حاصل شده است... عرض بنده فقط اینست که این القاب و التفاتهای ظاهری بی‌آنکه ضرری به دولت علیه داشته باشد از برای بنده اسباب پیشرفت کلی خواهد شد و یقین است که به واسطه این القاب معنی و ظاهر سفارت در هر مقام ده مرتبه بیشتر جلوه خواهد کرد...<sup>۱۳</sup>

در اثر اینگونه پافشاریها و التماس و تمناست که ملکم در ۱۲۸۸ لقب ناظم‌الملک گرفت و چون معلوم شد که اصولاً از «آغاز جوانی... پرستار و ستایش گزار روزگار نامدار» ناصرالدین شاه بود و گفته‌هایش را همواره با دل خرسند و کرده‌هایش را به چشم خوشنودی دیده بودند پس در ۱۲۹۹ واجب آمد که در سزاگزارای این کوشش‌ها او را «به‌پیرایه ناظم‌الدولگی» مفتخر نمایند<sup>۱۴</sup> و نیز او اجازه داشته باشد که لقب «پرنس» و یا شاهزاده را نیز بنام خود اضافه کند و پرنس ملکم‌خان ناظم‌الدوله خوانده شود. خان‌ملک ساسانی که بروحیه او نیک آشنا بود. می‌نوشت ملکم دولت ایران را تهدید می‌کرد که اگر به او عنوان وزیر مختار در لندن ندهد همه اسرار دولتی را به عثمانی‌ها خواهد فروخت<sup>۱۵</sup>. گرچه معلوم نیست که این القاب در لندن بچه کار می‌آمد و مفهوم الدوله و یا السلطنه را فلان فرنگی چگونه در می‌یافت و کمبود آن چگونه و از چه راه در امور سیاسی و روابط خارجی دولت ایران اثر می‌گذاشت، در هر حال برای ملکم‌خان اهمیت بسزا و خاصی داشت. ملکم بگرفتن نشان نیز مایل بود و نایل آمد<sup>۱۶</sup> و بعدها به‌هنگام سفر ناصرالدین شاه به فرنگ کار ساختن نشان نیز باو واگذار شد. نظر آقا سفیر ایران در پاریس<sup>۱۷</sup> در گزارشی می‌نویسد: «کار ساختن نشان‌ها را فدوی به سبب اطلاعی که داشت

به میرزا ملکم خان واگذار نمود... صورت حساب‌ها را که جمع کرده‌اند و باید پول بدهم هفت هزار و سیصد قران می‌شود».<sup>۱۸</sup>

در این برهه از زندگی که سرچشمه اندیشه‌های او نیز هست ملکم مایه امیدواری اولیای دولت ناصری است. ناصرالدین شاه خود از ملکم به نیکی یاد می‌کرد گاه می‌نوشت: «وزیر خارجه: ملکم نوکر خوب و با معنی این دولت است. مکرر بتو حکم شد چیزی فکر کن و عرض کن. از هیچ چیز مضایقه ندارم. حقیقتاً از جانانت تو کوتاهی شده است البته به عرض برسان».<sup>۱۹</sup> گاه می‌گفت «امیرنظام: خودتان می‌دانید من از آدم عاقل خیلی خوشم می‌آید بخصوص میرزا ملکم خان که آدم عاقل و درستی است»<sup>۲۰</sup> هنگامی هم که از او ناامید می‌شد باز دوستانه می‌نوشت: «ملکم هیچ کاری بجز قصه‌نویسی ندارد. هیچ کاری هم (در رفع اختلاف ایران و عثمانی) از او ساخته نخواهد شد. پول مفتی باید باو بدهیم بخورد... باین تلخی و سختی پول بگیرد و هیچ فایده هم نداشته باشد».<sup>۲۱</sup> صدر-اعظم نیز از او ناخوش نبود نبود می‌گفت «آفرین براو که هیچ در خدمت‌گزاری شما (امین‌الملک) غفلت نمی‌کند و مرا راضی می‌کند از خود»<sup>۲۲</sup> و یا «میرزا ملکم خان البته حق نمک و زحمت مرا در حق خودش بجا می‌آورد و من از هر جهت از او بسار راضی هستم»<sup>۲۳</sup>.

در راه حفظ این القاب و این عناوین و این رضامندی‌ها ملکم خان بوسایل گوناگون متوسل می‌شد. نخست به دروغ پردازی و گزاف‌گوئی و خودستائی. در این راه رفتار او بیمارانی را می‌ماند که به «میتومانی» و «نارسیسم» دچارند و در زیر نگاهشان پهنه روزگار آینه ایست که بازتابی جز نقش آنان و کارهای بزرگ آنان نداشته است. ملکم خان از این هر دو نشان‌های فراوان داشت. هر که کاره‌ای بود و مقامی و عنوانی داشت «دوست قدیمی» و یا جدید و صمیمی او بشمار می‌رفت مثلاً: «با



لرد سالیسبوری وزیر هند يك مجلس مذاکره مفصل کردیم... آنجناب امجد خوب اطلاع دارند چقدر مشکل است و چقدر طول دارد تا کسی با وزرای انگلیس محرم و در نزد ایشان محل اعتنا واقع شود»<sup>۲۴</sup> و باز «هر گاه سفارت این جا پنجروز خالی بماند قطع بدانید امور اسلامبول بکلی دگرگون خواهد شد»<sup>۲۵</sup> و یا «بنده بی آنکه به شخص خودم قدر و منزلتی قراردادده باشم با کمال جرات ادعا می نمایم که با این وزرای انگلستان خیلی خوب می توانم خصوصیت و دوستی کامل داشته باشم... لیکن از برای اینکار اسباب مادی لازم است. خواهید فرمود دوازده هزار تومان خیلی پول است»<sup>۲۶</sup> و باز: «لارده سالیسبوری وزیرهند... ازنجبای مشهور و از وزرای این دولت است و شخصاً آدم خوش اطوار و با ما دوست و خیرخواه صادق است»<sup>۲۷</sup> و یا: «چند روز پیش از این مستر گلاستون را در خانه خود و در دو مجلس دیگر دیدم همیشه از اخبار سلامتی و از خیالات و حرکات بندگان اقدس همان شاهنشاهی بمیل مخصوص جويا می شود»<sup>۲۸</sup>.

در باره مدحت پاشا صدراعظم عثمانی که در ۱۸۷۷/۱۲۹۴ کشور خود را از قانون اساسی و پارلمان بهره مند کرد و بنامش مقالات و کتابهای فراوان در زمان حیات و بعد از مرگش نوشته شد با بی اعتنائی چنین می نویسد: «مدحت پاشا به محض ورود خواست بیاید مرا به بیند. بنده سبقت کردم. او هم آمد بسفارت خیلی حرفها زدیم»<sup>۲۹</sup> و یا «درمدت توقف او «دراروپا» اغلب باهم بودیم صحبت ما بالطبع راجع به اوضاع عثمانی و خبطهای گذشته و مذاکره تدابیر آینده بود... بقدری که ممکن بود در شرایط انسانیت و تسهیل مراودات او اهتمامات مفید نمودم چون همه (پیشرفت های خود) را از جانب دولت علیه میدانست ممکن نیست در ظهور موقع حقوق انسانیت اولیای دولت ایران را رعایت نکند»<sup>۳۰</sup>.

درباره قانون اساسی عثمانی که مرجع تقلید ملک‌خان نیز بود و پس از صد سال گفتگو و نشست و برخاست به تصویب می‌رسید و برخی از مواد آن با خط شریف گلخانه ۱۲۵۵/۱۸۳۹ یعنی از وقتی ملک‌شش ساله بود اجرامی شد. یکبار می‌نویسد «مدحت پاشایک» کونس‌تی‌توسیونی»<sup>۳۱</sup> حاضر کرده است. باعتقاد بنده در میان آن چند سهو و غلط بزرگی هست<sup>۳۲</sup>. باردیگر وهنگامیکه آوازه شهرت مدحت و قانون اساسی ترك عالمگیر می‌شود ملک‌خان از زبان ادیان افندی می‌گوید: «در ابتدای ملاقات اول حرفی که بمن گفت: که شما باید خیلی خوشوقت می‌شدید که ما در اسلامبول همان تنظیماتی که پنج‌شش سال پیش به با‌بعالی تکلیف کردید، الان از روی همان طرح شما مجری می‌داریم. راست می‌گفت ولیکن حیف که همه جا طرح‌های مرا یا نفهمیده رد می‌کنند یا چنان ناقص و بطرزهای معیوب بکار می‌برند که نتایج آن خارج از مقصود و اصلاح و توقع می‌شود»<sup>۳۳</sup>. آگاهی و آشنائی ملک‌خان به مسائل جهانی از داستان مدحت و قانون هم فراتر می‌رود. حتی از عزل و خلع سلاطین هم قبل از دولت‌های غربی و خود دولت مربوطه اطلاع دارد. در مورد عزل سلطان عبدالعزیز دولت بیچاره ایران را چنین می‌فریبد: «یکماه بود همه کس قبل از وقت می‌دانست که سلطان را معزول خواهند کرد. اما بنده تمام شش ماه قبل از این وقتی که هیچ چنان حرفی در میان نبود از جانب یکی از وزراء که مرتکب این عمل شنیع شدند محرمانه فهمیدم که سه نفری قرار داده‌اند سلطان را معزول کنند. من مطلب را فی‌الفور به لاردر بی اطلاع دادم که شاید تدبیری بکار برد... بیچاره سلطان!»<sup>۳۴</sup>

آنقدر با این گونه گزاف‌گوئی و خودستائی اولیای از همه‌جا بی‌خبر ایران راتحت تأثیر قراردادده بود که ناصرالدین‌شاه در جواب یکی از نامه‌های او و به خیال اینکه گلا‌دستون شبانه روز با ملک‌خان هم صحبت

و هم چانه است باو می نوشت: «ناظم الدوله: از جانب من بجناب گلاستون سلام زیاد برسانید و بگوئید که نطق‌ها و کارهای ایشان را همه وقت بدقت تمام ملاحظه می‌کنم و از آن قسم قدرت کلام و حکمت پولتیک ایشان متعجب تحسین و محظوظ می‌شوم. همیشه موفق باشد... بخانم گلاستون مخصوصاً مراتب احترام مرا برسانید»<sup>۳۵</sup>. در برابر پیشنهادات مملکتی و اصلاحی ملکم می‌نوشت: «ناظم الدوله: تمام فقراتی که در ورقه‌های متعدد نوشته بودند بدقت خواندم. به‌خدا قسم همه آنها را صحیح و از روی کمال دولتخواهی صرف نوشته‌اید و بر ما و تمام اولیای دولت لازم است که فقره بفقره او را مکرر خوانده و مجری دارند...»<sup>۳۶</sup> لیکن هنگامیکه مسائل از حد توانائی و اطلاعات شخصی او فراتر می‌رفت، می‌گفت: «بما می‌گوئید کورکورانه به‌جاده ترقیهای بالابرو. ما که نمی‌بینیم کجا برویم که تا حرکت کردیم بیک چاه عمیقی نیفتیم که ابداً نتوانیم بیرون برویم. پس درعالم دولتخواهی و پلیطیک حالیه دنیا یک راه روشن صاف درستی بما نشان بدهید. البته بعداز فهمیدن و دیدن و دانستن کیست که براه راست نرود و در کجی بماند.»<sup>۳۷</sup> و در برابر خودستائی‌های ملکم، ناصرالدین‌شاه می‌پذیرد که قسمت اعظم ترقیات ایران مدیون اوست. تلگراف و غیره را هم او به ایران آورده است و می‌گوید: «این را بدانید که ما می‌دانیم و منظور داریم که تو همان شخصی هستی که تلگراف را به ایران آورده‌ای و این کار بزرگ با معنی از تو در ایران مانده است. بدو از اطاق به‌اطاق کشیدی حالا در تمام مملکت جاری است. هم‌چنین قطع داریم که راه آهن هم بدست دولتخواهی تو خواهد آمد و این مملکت را هم دارنده این امتیاز خواهید کرد و مورد کمال مرحمت خواهید شد!»<sup>۳۸</sup> گاه اتفاق می‌افتاد که دروغ پردازی‌ها اولیای دولت را به‌شک و تردید می‌انداخت میرزا آقاخان نوری

به فرخ خان امین الدوله می نوشت: «میرزا ملکم خان در کاغذی به میرزا یعقوب (پدرش) نوشته است خیال داشتیم به لندن برویم و توپها را پس بگیریم و درباب بخارا و اور گنج قرار بدهیم بلکه یک کورور پول از دولت انگلیس بگیریم، حیف که دماغ ما را سوزاندند. دماغ سوختن که دروغ شد اگر میرزا ملکم خان آن مراتب را دروغ و بی پایه به پدرش نوشته است خوب دروغی نبود. اگرهم راست نوشته است، خوب راستی نبود. والسلام»<sup>۳۹</sup> و اعتماد السلطنه که از دوستان ملکم بود و او را می شناخت همواره می نوشت: «هرچه می نویسد و می گوید به ملاحظه اظهار شخصیت است».

با اینحال خطر خودستایی ها و گزاف گوئی های ملکم باندازه دروغ های سیاسی و رفتار نادرست اجتماعی او نبود. ملکم همه عمر دولت و ملت ایران را بفریفت. بگذریم از اینکه مسیحی بود و خود را مسلمان می خواند و هنگامیکه به پشתיبانی از اتحاد اسلام و مسلمانان برمی خاست طبق آئین مسیحی و در کلیسای مسیحیان با یک زن مسیحی ازدواج می کرد. بگذریم از اینکه این مدافع اسلام و حقوق و مدنیت اسلامی هنگامیکه به فرنگی های رسید افتخارش این بود که از اقوام ژان ژاک روسو است.<sup>۴۰</sup> هنگامیکه با کشیشان مسیحی درباره مذهب و دین به گفتگو برمی خاست حتی از بابیگری در مقابل اسلام پشתיبانی می نمود<sup>۴۱</sup> قرآن را تقلیدی از تورات می خواند و بابیگری را با مسیحیت منطبق می دید<sup>۴۲</sup> و بعدها هم هنگامیکه خوانندگانش در عقاید او عدم صمیمیت می دیدند می گفت: «بعضی از مخالفین آدمیت تقصیر عظمی از برای ما پیدا کرده اند می گویند ما بابی هستیم. بدلیل اینکه از زبان ما کلمه الله اکبر شنیده می شود. اسم و عقیده و ادعای ما منحصر به اینست که ما آدم هستیم»<sup>۴۳</sup> بگذریم که گاه از روی عوام فریبی خود را «ملکم بن یعقوب» می خواند

و می نوشت: «جمعی را که انبیا» نام داشتند... در حالات ایشان خوض کلی کردم... تابصاحب ناموس اعظم عقل کل خاتم پیغمبران محمدبن- عبدالله قریشی که جان نگارنده بفدای او باد رسیدم و او را اسپهسالار خیل انبیا دیدم»<sup>۴۴</sup> والا آخر.

حتی از فراموشخانه که ملکم خان بانی این مجمع در ایران بود بعنوان يك مجمع اسلامی یاد می کرد. درحالیکه امروز طبق اسنادی که حمیدالنگار درباره روابط ملکم و ماسونری منتشر نموده است معلوم می شود که او به لژ «پرودوس»<sup>۴۵</sup> از «گرانداوریان» یونان وابسته بود که در عثمانی شعبه داشت. و اعضای آن نیز از ملکم خان به نیکی یاد نموده اند.<sup>۴۶</sup> عجیب اینک که همه اروپائیان و امتیازداران و رجال غربی که ملکم از آنان تمجید می نمود مانند بارون ژولیوس دورویتر با او در يك لژ بودند. ملکم از فراموشخانه سرسختانه دفاع می کند و آنرا با تعلیمات اسلامی یکی می خواند و می نویسد: «بعضی حضرات با مناعت تمام می گویند: بلی زیاد اصرار کردند و لیکن ما نرفتیم زیرا که دین آدم را می گیرند. به جهت آسایش خاطر ایشان می گویم که در این باب آسوده باشند هیچ کس در خیال آوردن ایشان نبوده است. اشخاصی که بجهت دین خود ترسیدند کار بسیار بجائی کردند... دینی که بتوان در نیم ساعت ضایع کرد آن دین نیست...» ولی با اینحال «قسم می خورم بذات پروردگار عالم، قسم می خورم به دینی که می پرستم، بحق خاتم الانبیاء، بحق ائمه اطهار، و بحق کل انبیای عالم که مقصود اسرار ما بقدر ذره منافات با شریعت اسلام ندارد. بلکه آنچه گفته ایم و کرده ایم کلا بجهت تقویت و نیز بهر رونق اسلام بوده است و نیز قسم می خورم و به جهت اثبات قول خود و پانصد مسلمان عادل شاهد می آورم که در این مجمع اسرار به جز دین داری، به جز دولتخواهی و به جز صلاح حال

مسلمانان هیچ خیالی نبوده و نخواهد بود.<sup>۴۷</sup> داوری با خواننده است این گفته تا چه حد می‌تواند درست باشد.

از همه اینها که بگذریم در زندگی سیاسی ملکم دلالی برای استعمارگران و مستعمره‌چیان غرب بشمار می‌رفت و گاه‌گاه خود جای آنان را می‌گرفت از آنان پشتیبانی می‌نمود و نظریات و عقایدشان را به‌عنوان «خیرخواهی» به‌دولت ایران تحمیل می‌کرد. بطوریکه هم‌امروز مورخین اروپائی در تمجید و تحسین او می‌نویسند: «ملکم‌خان سالیان دراز منافع کشور خود را با منافع دولت انگلیس یکی می‌دید و در رفع مشکلات ایران با عقاید سالیسبوری توافق کامل داشت»<sup>۴۸</sup> در زمان حیاتش نیز فرنگیانی از او به‌عنوان نابغه و غیره یاد کردند که معتقد بودند «انگلستان و انگلیس‌ها تنها طرفداران حقیقی مسلمانان بشمار می‌آیند».<sup>۴۹</sup> و ملکم‌آنان را در این راه یاری می‌داد.

همو که مدعی بود چیزهایی می‌دانست که «همه‌کس» نمی‌دانست در همان سالهایی که دولت انگلستان مصر را تحت‌الحمایه خود قرار می‌داد، انقلابیون و آزادیخواهان این کشور را که برضد نفوذ مستعمره-چیان قیام کرده بودند به‌خارج از وطنشان تبعید می‌کرد و شهرهای مصر را بمباران می‌کرد. (۱۸۸۲-۱۸۷۹) و یا کارشناس و قشون برضد ملیون و مهدی سودان می‌فرستاد (۲-۱۸۸۱) ملکم‌خان رجال انگلیس را می‌ستود و از نظریات آنان پشتیبانی می‌نمود. مثلاً: «سالیسبوری مکرر پرسید دولت ایران از انگلیس چه می‌خواهد دولت انگلیس در حق ایران چه باید بکند؟ همین قدر عرض می‌کنم که در اصول مطالب با من کاملاً شریک شد.» «عزم و جزم» دیزرائیلی صدراعظم را در فرستادن نیرو به مرزهای عثمانی تمجید و تحسین می‌کرد.<sup>۵۱</sup> از لاردرربی وزیر امور خارجه به‌عنوان «خیراندیش و خیرخواه ایران و مرد با انصاف» سخن می‌گفت.<sup>۵۲</sup>

ملکم خان حتی از دورموندولف که بقول کاظم زاده یکی از ارکان امپریالیسم و استعمار غربی در شرق بشمار می‌رفت و برای اولین بار تقسیم شرق را بدوقلمرو روس و انگلیس مطرح نمود و سیاست مسالمت آمیز را بین این دو کشور جهت تسهیل کار تقسیم پیشنهاد کرد و باز برای اولین بار «برتری نفوذ اقتصادی را از راه امتیارات» بر نفوذ نظامی باولیای دولت خود تحمیل نمود و پس از پایان دوران کارآموزی در مصر و ترکیه به ایران آمد،<sup>۵۳</sup> با برداشتی دوستانه و همراه با بزرگداشت او گفتگو می‌کند. بهیچ‌یک از اعمال و فعالیت‌های استعماری او در شرق اشاره‌ای ندارد. و درباره او با دل و جرات می‌نویسد: «این روزها حرف این هست که دورموندولف را مامور سفارت ایران نمایند. این شخص از معروفین پارلمان و در حقیقت جزو وزرای اینجاست پارسال مامور مخصوص این دولت بود در استانبول و مصر. شخص قابل و از اوضاع مشرق خوب مطلع است. آدم بسیار خوب و با من دوست قدیم است. نمی‌دانم حقیقتاً به ایران خواهد آمد یا نه و نمی‌دانم در ایران چطور حرکت خواهد کرد و لیکن اسم و اعتبار او از جمیع سفرائیکه به ایران آمده‌اند خیلی بالاتر است و اگر مامور شود مزیدشان دولت علیه خواهد بود»<sup>۵۴</sup> و هراسی نداشت از اینکه بنویسد: «محققاً بدانید که (انگلیس‌ها) درباره ما هیچ غرض ندارند و پیشنهادات خود را درباره ایران در نهایت دلسوزی و محض دولتخواهی و بجهت رفع بعضی خطرات می‌گویند».<sup>۵۵</sup> و یا در گزارشی دیگر در حالیکه پای نامه بجای امضاء علامت سه گانه و پرگار فراماسونری را می‌نهاد باز تأکید می‌کرد: «دولت انگلیس هم شریک مصالح و هم خیرخواه بصیر دولت ایران است»<sup>۵۶</sup>

درست در آن روزهایی که سید جمال‌الدین و شیخ محمد عبده و ملیون کشورهای اسلامی باین فکر بودند که با پشتیبانی از عثمانی و حفظ

این نیرو در خاورمیانه سنگری در برابر غرب ایجاد کنند و انگلیس‌ها را از مشرق‌زمین برانند ملکم درحالی‌که در ظاهر از آنان دفاع می‌کرد به دولت گزارش می‌داد: «چیزیکه در این چند ماه بفریاد بابعالی رسید همین بقیه دوستی سابق با انگلیس بود... وزرای انگلیس به اقتضای پولطیک قدیم خود می‌خواهند عثمانی را حفظ کنند»<sup>۵۷</sup> بقای ایران رانیز تنها به اخذ ترقیات و دوستی فرنگ و ابسته می‌داند. پیشنهادات او در این مورد گاه مالیخولیا را می‌ماند. فقط یک بیمار روانی و یا یک مغرض و خائن می‌تواند دلایلی را که ملکم به عنوان راه اخذ این ترقیات و تحکیم این دوستی به دولت ایران ارائه می‌دهد پیشنهاد کند. نخست معتقد است آنچه دولت عثمانی را نجات داد این بود که به دولت انگلیس قرض داشت. برای این نظریه خود یک صحنه دلیل می‌آورد و فراموش می‌کند که این پیشنهاد او هم زمان است با در دست گرفتن بودجه و درآمد ملی مصر توسط فرانسه و انگلیس به عنوان «نظارت بر قروض مصر به این دو کشور!» که در نتیجه آن دو وزیر انگلیسی و فرانسه وارد کابینه مصر شدند و مصر را به صورت تحت‌الحمایه انگلیس - در آوردند.<sup>۵۸</sup> ملکم معتقد است کسانی که بر سر عثمانی هجوم آوردند آنها هستند که یک دینار به عثمانی قرض نداده‌اند و اگر طایفه‌ای هست که در این ورطه هلاکت بداد عثمانی برسد باز آن طوایف هستند که به عثمانی قرض داده‌اند. قرض را بآن دول می‌دهند که می‌خواهند حفظشان نمایند.» پس بدولت علیه ایران نیز پیشنهاد می‌کند که گوش به حرف این و آن ندهند و از فرنگستان قرض کنند و این دلیل ارزنده را می‌آورد: «قرض دلیل بر قدرت دولت است. دولتی که قرض نداشته باشد تمام است!»<sup>۵۹</sup> و یا: «باید لا اقل صد کروور از فرنگستان قرض نمائید... استقراض این صد کروور پول خیلی صحیح، خیلی واجب، خیلی آسان است!».



در آوردن صاحبان امتیاز و سرمایه‌داران اروپائی هیچ‌کس همانند ملکم کوشا نبود. نوشته‌ها و رسالات او ۶۰ که مرحوم قزوینی از آنها به عنوان «قذورات» یاد می‌کند یا همه از این سخنان مغرضانه است یا اگر نیست سخن دیگران است. ملکم اصولاً برای سنن و آداب ملی کوچکتترین احترامی قایل نیست. و معتقد است همه را باید از فرنگ آورد: «دولت ایران باید خیلی خوشوقت و متشکر باشد که کمپانیهای خارجه با احتمال منافع بسیار مهم سرمایه‌های مادی و علمی خود را بیاورند صرف آبادی ایران نمایند نمی‌توان بیان کرد که در خصوص کمپانی‌ها و امتیازات خارجه اولیای دولت علیه چه نوع اشتباهات داشته‌اند» و پس: «دولت ایران باید هر قدر می‌تواند به کمپانیهای خارجه امتیاز بدهد»<sup>۶۱</sup>. اگر کلمات قصار ملکم خان را درباره کمپانی‌های خارجی و لزوم سرمایه‌گذاری غربی بیاوریم باید کتابی چند بنویسیم. خوشبختانه خود او در یکی از گزارش‌های سیاسیش عقاید خود را خلاصه می‌کند و در جواب یکی از وزراء می‌نویسد «جناب رفیق فدایت شوم می‌خواهید بدون طول و تفصیل بنویسم که چه باید کرد جواب بنده از این قرار است... از خلق فرنگستان صد کرور بگیرید... از دول فرنگستان صد نفر معلم و صاحب منصب و مدیر و اقتصاددان بخواهید... از ممالک فرنگستان بیست کمپانی بزرگ به ایران دعوت نمائید و بآنها امتیازات بدهید... براهنمائی این اقتصاددان‌ها و بتوسط این کمپانیها راههای ایران را از چندجا شروع شد و از برای خالصجات بتوسط این مدیرها يك اداره مخصوص ترتیب بدهید... برای ایران بدستگیری این صاحب منصب‌ها يك پولیس درستی ترتیب بدهید... اصول کارها این‌ها هستند. کارهای کردنی این‌ها هستند»<sup>۶۲</sup> برخلاف میرزا آقاخان ناکام که می‌ترسید کار جهل اولیای دولت ایران بجائی برسد که «آب هم از فرنگستان آورده و به قیمت شرباب

بایشان بفروشد»<sup>۶۳</sup> ملکم شعار می‌داد کنه ایران برای کفش دوزی هم محتاج به فرنگ است و فریاد می‌زد: «ابواب ایران را باز نمائید و بواسطه تسهیلات و اعطای امتیازات با مصالح عامه دول ارتباط و شرکت‌های مختلف پیدا کنید». گرچه بقول خودش: «عقلای ما می‌گویند که دولت عثمانی خود را خراب کرد بعلت اینکه خواست راه آهن و بانک بسازد... دولت عثمانی خراب می‌شود دلیلش اینست که چرا راه آهن و بانک نساختن.» پس برای اینکه ایران هم خود را خراب نکند! ملکم با همکاری یارانش سرانجام بارون ژولیوس دورویتر سرمایه‌دار یهودی مقیم انگلیس را برای کشیدن راه آهن سرتاسری به ایران کشاند. بگفته انگلیسی‌ها در این امتیاز «مسئولیت تمام»<sup>۶۴</sup> بردوش گرفت. و دولت ایران را واداشت که همراه این قرارداد بمدت هفتادسال آبها، راه‌ها، جنگل‌ها، معادن، و زیرو روی ایران را در اختیار بیگانگان قرار دهد. تا بقولی «عجیب‌ترین امتیاز»<sup>۶۵</sup> در تاریخ امتیازات جهان به دوستان او واگذار شود.

ملکم خان بمدت ۱۶ سال در داخل و خارج در لژهای فراموشخانه‌ها با بارون دورویتر همکاری نزدیک نمود. حال اگر مسئله مالی در میان نبود باز می‌توانستیم بگوئیم که ملکم بخاطر تقلید از ترقیات فرنگ و یا بدنبال نظریات اقتصادی و اجتماعی خود در آوردن سرمایه‌داران اروپائی به ایران اصرار ورزید. لیکن امروز اسناد بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس حاکی از اینست که این مرد خیراندیش و وطنخواه و اصلاح طلب در رشوه‌های رویتر نیز شریک شد و در امتیاز راه آهن همراه معین‌الملک و مشرال‌دوله پول‌های کلانی گرفت.<sup>۶۶</sup> از این مبلغ که به ۱۸۰٫۰۰۰ لیره بالغ می‌شد سهم مشیرالدوله ۵۰٫۰۰۰ لیره و سهم ملکم خان ۲۰٫۰۰۰ لیره بود که گرفتند.<sup>۶۷</sup> حتی اعتمادالسلطنه نیز باترس و حسادت می‌نوشت: «میرزا ملکم خان ارمنی وزیر مختار ایران در لندن...

وقت دادن امتیاز رویتر مبلغ‌ها از او رشوه گرفته بود.<sup>۶۸</sup>

همو که در ۱۸۷۲/۱۲۹۱ هجری یک عده را دور خودش جمع کرده بود و طرح بانک ملی<sup>۶۹</sup> می‌داد و از اعتبار بانک و بانکدار و کمپانی مسئول سخن می‌راند و زهره در دل حاضرین آب می‌کرد<sup>۷۰</sup> در ۱۳۰۶ باز یکبار دیگر به بارون رویتر قرار و مدار ۳۰۰۰۰ لیره را می‌گذاشت که رویتر این مبلغ را با و در سه وعده بدهد و او امتیاز بانک‌شاهی را برای او دست و پا کند.<sup>۷۱</sup> و هم چنانکه آرزو داشت و قبلاً هم گفتیم دولت ایران را برای اولین بار مقروض انگلستان نماید تا دیگر ننویسد «دولتی که قرض نداشته باشد تمام است». با اینحال ملک‌خان کتباً به هنری ولف که «بقول او چندان اعتماد نمی‌کرد» شکایت می‌نمود که رویتر امتیاز را گرفته است لیکن هر پولی را که می‌بایست به ملک‌مندان داده است.<sup>۷۲</sup> باز اعتماد السلطنه می‌نوشت: این دفعه هم که پسر رویتر به طهران می‌آمد برای آنکه پشت‌بند برای خود درست کند باز با وجهی سبیل ملک‌مندان را چرب کرد و آن ارمنی آبستن هم نوشتجات زیادی از لندن به پایتخت فرستاد که دولت انگلیس چنین و چنان می‌گوید...<sup>۷۳</sup>

کسان دیگری بودند که در زمان حیات ملک‌مندان این روش‌های او را سرزنش می‌کردند ادعاهای خیراندیشی او را هم نداشتند لیکن از او هموارتر و شریف‌تر زندگی می‌کردند. حسن خداداد که ادعای ملت‌خواهی هم نداشت و در همان روزها به عنوان نایب اول سفارت ایران در وین بود خطاب به امین‌السلطان می‌نوشت: «نمی‌دانم تا بکی از نمک ناشناسی و جنایت کاریهای این چند ارامنه که... روزگار خودشان را بدون آنکه بدولت علیه سود و نفعی برسانند به آسودگی می‌گذرانند معلومات داده و اولیای دولت آنها را نشنیده و از اوراق باطله بشمارند دفعه ثانیه یعنی پس از ابطال عمل بارون رویتر مرحوم سپهسالار اعظم بوساطت جناب نظرآقا

و نریمان خان ساختن راه آهن ایران را وا گذاشتند» و بعد اضافه می کند: «حالا معلوم می شود سپهسار مرحوم این چند نفر ارامنه را بچه علت شاخ و برگ خود قرار داده!» و در آخر غریضه خود نیز بعد از وصف رشوه ها و پول های گرفته شده و خیانت ها این شعر را می آورد:

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی  
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس. ۷۴

در نامه دیگری خطاب به حاج محمدحسن امین دارالضرب، او را محرم اسرار خویش دانسته می گوید: «گویا جناب ناظم الدوله این دفعه بارون رویتر ثانوی پیدا کرده و برای منفعت ذاتی خویش آمده است که مملکت ایران را بزیر یکبار گران بگذارد که تا بقیامت راه استخلاص نداشته باشد... چهل هزار لیره انگلیسی که در سال ۱۲۹۰... باتفاق مرحوم برادر جناب معین الملک از بارون رویتر گرفته در میان این سه نفر امین معتبر دولت ایران قسمت کرده اند و نصف کشور ایران را به موجب مقاوله نامه «دولتی بدست انگلیسی مشارالیه وا گذاشتند...»<sup>۷۵</sup>

اعطای امتیاز کارون را به انگلیس ها در ۱۸۸۲ نیز ملکم مشوق شد و موفق گشت.<sup>۷۵</sup> خود او در گزارشی می نویسد: «همه آن امتیازات که عثمانی در خاک خود و در شط بغداد به تبعه انگلیس داد ما هم باید لا اقل در ایران و در رود کارون به تبعه انگلیس بدهیم و اعطای این امتیازات بقدر ذره ضرر نخواهد بود!»<sup>۷۷</sup> غیر کارون که تفصیل آن را کاظم زاده آورده است در مورد سایر امتیازاتی نیز که بدول خارج داده می شد ملکم حتی اگر از «تفصیل آن بهیچ وجه» اطلاع نداشت، اما از «وقوع این معاملات نهایت خوشوقتی را» داشت.<sup>۷۸</sup>

از این امتیاز بآن امتیاز و از این رشوه بآن رشوه سرانجام ملکم

بر آن شد، که بجای دلالی برای صاحبان امتیاز و سرمایه‌داران، خود آستین‌ها را بالا بزنند، و در راه «اصول ترقی» و «تنظیم امور» ایران و ایجاد يك «وطن مترقی» برای خودش امتیازی از «راه قانون» دست و پا کند و بجای جلب سرمایه فرنگی خود جای فرنگی را بگیرد. و بدین طریق بود که ناصرالدین‌شاه امتیاز لاتاری را در ۱۳۰۶ باوگذار نمود. داستان لاتاری و صورت امتیازنامه را راثین در کتابش آورده است همه کسانی نیز که درباره ملکم نوشته‌اند از این امتیاز یاد کرده‌اند. ملکم خان این امتیاز را بنام «بوزیک دو کاردوال» در سومین سفر ناصرالدین شاه بفرنگ گرفت. حتی يك شرکتی هم با همکاری برادرش میکائیل و تعدادی دیگر از سرمایه‌داران از جمله رئیس «نیو اورینتال» و «انگلو آزیاتیک سندیکت»<sup>۷۹</sup> که سازمانی چندان خوشنام نبود تشکیل داد و نام آن را «شرکت سرمایه‌گذاری ایران» نهادند و به شرکت اختیار دادند با فعالیت‌های بانکی، گرفتن قرض، خرید و فروش بلیط لاتاری و آوردن چرخ‌های رولت برای قمار به ایران در ایران شروع بکار کنند<sup>۸۰</sup>. لیکن امتیاز لاتاری یا در اثر اعتراضات علما (که در این قضیه بعید بنظر می‌آید زیرا که داستان مطع نبودند) و یا بگفته هواداران ملکم<sup>۸۱</sup> بدنبال تحریکات امین السلطان (که در این مورد حق با این گروه است) لغو گردید. به خود ملکم نوشتند: «فقره لاتاری در ایران چون برخلاف شرع و اسباب فتنه و فساد می‌شد بحکم دولت موقوف شد و قرارنامه امتیاز باطل است و از درجه اعتبار ساقط و به سفارت انگلیس مقیم طهران هم رسماً اطلاع داده شد»<sup>۸۲</sup> و چون ملکم زیربار نرقت در ۱۶ مارس ۱۸۹۰ (۱۳۰۶) حکم عزل او را هم برایش فرستادند و القابش را پس گرفتند.

هواداران ملکم نوشته‌اند که ملکم از امتیاز لاتاری منفعت کرد و برادرش میخائیل ۲۰۰۰ رلیبره گرفت. لیکن نمی‌نویسند که میخائیل خان

این پول را به حساب ملکم خان در «گاردن بانک اوف انگلند»<sup>۸۳</sup> منظور داشت. هم‌چنین سه روز بعد از تلگراف لغوامتیاز، ملکم خان موفق گشت ۲۰۰۰۰ لیره دیگر از شرکت بگیرد و امتیاز لغو شده را بفروشد و بر پرونده دروغ پردازی، و عوام‌فریبی، و رشوه خواری خود بدحسابی و دزدی را نیز بی‌افزاید. خود او در نامه‌هایی که در باره لاتاری باولیبای دولت نوشته است (و ما تعدادی از این اسناد انتشار نیافته را در آخر مقاله می‌آوریم) لغو این امتیاز را برابر با حکم مرگ خود می‌داند.<sup>۸۴</sup>

و در نامه‌ای خطاب به امین‌السلطان می‌نویسد: «به‌هزار شرمندگی قسم می‌خوردم که تازنده هستم متأسف و متالم خواهم بود که چرا بد کردم... در این باب خبط بزرگی کرده‌ام و حالا بکفاره این خبط نالایق اطمینان کامل می‌دهم که بعد از این خدای نخواسته هر قدر بی‌التفاتی بفرمائید دیگر از طرف بنده هیچ خلافتی نخواهید دید... بغداد معزولی ناگهانی... یقین بدانید که از بنده حاضرتر و دلسوزتر مخلص نخواهید داشت»<sup>۸۵</sup>

و در نامه‌ای دیگر باز دوباره همان مسئله: «در آخر باز اصرار می‌کنم که مرا آدم راستگو و خیرخواه باشعور بدانید»<sup>۸۶</sup> در این دعوی خانوادگی میان ملکم و اولیبای دولت ناصرالدین شاه از او گلّه‌ای «پرمعنی» دارد در این نامه سرزنش‌آمیز ایراد ناصرالدین شاه به اصل امتیاز لاتاری نیست بلکه در اینست که: «از این مبلغ‌های کلی که از صاحبان سهام گرفته‌اید آیا دینار به دولت داده‌اید؟ آیا بما رسیده است؟ بما چه دخلی دارد هر کس از مردم پول گرفته است برود پولش را رد کند»<sup>۸۷</sup>. و بعد هم خطاب به امین‌السلطان می‌نویسد: «وضع واحوال و کردار او را تمام نوکرهای درخانه می‌دانند و زیاده از حد معروف است چاخان او که ابداً به حرفهای او هیچ کس گوش نمی‌دهد»<sup>۸۸</sup>.

ملکم پس از آنکه التماس کرد و پوزش طلبید و اثری از «التفات»

ندید نخست به پر خاشگری برخاست و در نامه‌ای تهدید آمیز به امین السلطان نوشت: «خلاصه رفیق جان، ببخشید. جناب اشرف وزیر اعظم مطلب اینست که باید همه این پیسی‌ها را که يك دفعه بر سر من آوردید بهتر از سابق رونق بدهید يك دفعه تلافی بفرمائید. مناصب و مقامهای دولتی مرا باید بهتر از سابق رونق بدهید و باید جمیع آن امتیازات که بمن وعده شده از قبیل تنباکو و غیره و تلافی آن ضررها که بر سر راه یعنی بر سر امتیاز راه آذربایجان بر من آوردند همه را بدون چون و چرا بمن بدهید... می‌دانم که آن امتیازات را بدیگران داده‌اند اما من قبول ندارم البته از این ادعای خود ابد دست نخواهم کشید و شما را به هزار قسم اذیت تعاقب خواهم کرد شما ملکم خسته و بی‌عرضه را دیده‌اید اما هنوز ملکم دیوانه را نمی‌شناسید. به جان عزیز شما که شما را ول نخواهم کرد همان طور که شما آخر عمر مرا سیاه کردید اول ترقیات شما را زیرو رو خواهم کرد!»<sup>۸۹</sup> و بدینسان بود که ملکم دولتخواه از دولتخواهی برگشت و ناگهان آزادبخواه از آب درآمد. و درباره عزل خودش بروزنامه‌های اروپایی گفت که چون ناصرالدین شاه می‌خواست زیاد پول خرج کند و از مانع می‌شد عزلش کرده‌اند!<sup>۹۰</sup>

امروز رفته رفته آشکار می‌شود که هم چنانکه اعتماد السلطنه هم می‌گفت ملکم از سواد و معلومات چندانی هم بهره نداشته است و خیالات هم از او نیست.<sup>۹۱</sup> باید هم این طور باشد زیرا ملکم در ده سالگی بفرنگ رفت و ۷ سال بعد بازگشت و در عرض هفت سال به سختی می‌توان هم دروس متوسطه را خواند و هم علوم سیاسی و هم اقتصاد و هم مهندسی و هم شیمی را! مرحوم قزوینی که «کتابچه غیبی» ملکم بدستش افتاده بود در یادداشت کوتاهی در بساره ملکم او را «شارلاتان» و «طرار» و «ارمنی بامبول‌زن» می‌خواند. نوشته‌های او را که ما مفصلاً در جای

دیگر بررسی خواهیم کرد تقلید و ترجمه متقلبانه از «کتب ولتر و- مونتسکیو» می‌داند و می‌گوید: «آنها را او خوانده بود و به فارسی ترجمه می‌کرد. اگرچه نمی‌گفت صریحاً که این مطالب از مخترعات دماغ خود من است ولی این را هم نمی‌گفت که ترجمه از ولتر و مونتسکیو و غیره ماست و لابد نتیجه چنین می‌شد که این مطالب زاده افکار اوست او هم بریش گرفته و خود را یک مرد فکور، مصلح عظیم و فیلسوف» وانمود می‌کرد. قزوینی از دست ملکم چنان خشمگین است که می‌نویسد: «در این دو روزه هرچه تلاش کردم، دیدم دستم و دماغم از من قبول نمی‌کند که این سفاهات و حماقات عامیانه انشاء او را بنویسم و قلم و کاغذ را به لوث این قاذورات ملوث گردانم...» فقط می‌خواسته است «علاوه برعامیت او نهایت جلفی و سبکی و وقاحت و سوقیت و بازاری بودن کلمات و حرکات و سکانات او را» خوانندگان دریابند و سرانجام هم خواندن کتابچه غیبی ملکم مرحوم قزوینی را چنان آشفته حال می‌کند که می‌نویسد: «دیگر حوصله نقل مزخرفات او را ندارم. همین قدر را هم که اشاره کردم با نهایت تلاش از جلوگیری از تهوع خودم بود و خدا شاهد است به اندازه‌ای با خودم مقاومت کردم در نقل این قاذورات که دماغاً و روحاً فوق العاده خسته شدم و حتماً باید مدتی استراحت دماغی کنم و اما استغفرالله من نقل تلك الحماقات والسفاهات والجيف المنته... ولی خواستم... چون حافظه من بسیار بسیار خراب است این فقرات یادم نرود و باز او را یکی از رجال سیاسی قرن اخیر نشمرم چنانکه عوام از همه جا بی‌خبر گویا در حق او این طور عقیده دارند یا داشته‌اند و خودم هم روی همین شهرتها تقریباً همین طورها خیال می‌کردم!»<sup>۹۲</sup>

سواد و معلومات ما در حد مرحوم قزوینی نیست که نوشته‌های ملکم ما را به بستر بیماری بیندازد. ادعای ما در این حد است که اگر



بخواهیم آدمی با مشخصات اخلاقی ملکم را ناجی ملت و بیدار کننده افکار آزادیخواهی در ایران برشمریم باید آن ملت را خیلی ناچیز و شوربخت بدانیم. ما نمی‌گوئیم ملکم زن باره یا عیاش یا شب‌زنده‌دار و... بود زیرا اگر هم بود ما را با آن کاری نیست و حق اوست که بوده باشد یا نباشد ما می‌گوئیم ملکم عوام فریبی بود که از جهل ما استفاده کرد و گاه افکار استعماری را بجای افکار ترقیخواهی بخورد ما فریب‌خوردگان داد. ما می‌گوئیم ملکم در ردیف آنهایی بود که صافی درباره‌شان گفته است:

دردا که دواى درد پنهانی ما  
افسوس که چاره پریشانی ما  
پر عهده جمعی است که انگاشته‌اند  
آبادی خویش را به ویرانی ما

سواد کاغذجناب ناظم‌الدوله است (امتیازلاتاری) - (اسناد ارگانی)

احوالم از دیشب خوب نیست چون روز پسته است چند کلمه به عجله و محرمانه عرض می‌کنم. در باب فرمایشات طهران خالی از تحیر نیستم. از جمیع اسباب اعتبار و شرایط خدمت مرا عاری ساخته در حقیقت مرا کشته‌اند و حالا می‌فرمایند قرارنامه لاتاری را باطل نمایم. با کدام معجزه با وصف اینها چون می‌بینم هنوز در وجود بنده تصور کفایتی می‌فرمایند حاضر هستم که فرمایشات بندگان اقدس همایون روح‌نافداه را تماماً به عمل بی‌آورم بشرط اینکه اول چند دقیقه بمبناى مطلب رسیدگی فرمایند.

بلافاصله بعد از امضای امتیازنامه، محض ابراز کفایت از صاحب امتیاز و از کمپانی بعضی تعهدات گرفته بود که اگر آن تعهدات را تافلان

روز به عمل نیاورند امتیاز نامه باطل خواهد بود. این تعهدات به قسمی است که بواسطه بعضی محظورات داخله کمپانی ممکن نبود که کمپانی بتواند آنها را به عمل بی آورد. لهذا در يك روز معین حقوق کمپانی به حکم قرارنامه باطل می شد بی آنکه کمپانی اصلاً حق مطالبه و شکایت داشته باشد. روسای کمپانی بر سر این تعهدات سخت متحیر بودند زیرا که محققاً می دانستند که قرارهای متعهد ابداً بعمل نمی آیند و قرارنامه حکماً باطل می شود در این بین اولیای دولت علیه بی آنکه يك دقیقه بر معاملات گذشته و بفرعاعات عمل نامل فرمایند یکدفعه اعلام فرمودند که قرارنامه باطل شد این اعلان بروسای کمپانی که بکلی خراب و مایوس شده بودند جان تازه داد زیرا که غرض اینکه ما بگوئیم چون شما تعهدات خود را بعمل نیاوردید امتیازنامه باطل است آنها این حق بزرگ را بدست آوردند که حاضر بودیم تعهدات خود را به عمل آوریم اما شما که اولیای دولت ایران هستید قرارنامه امضا و تصدیق و تمام شده ما را محض زور بهم زدید و مبالغی بر ما ضرر وارد آوردید و همه مسئولیت این ضررها بر عهد دولت ایران است. در دنیا هیچ دیوانخانه نیست که این حرف کمپانی را تصدیق نکند زیرا که بدولت علیه خواهند گفت اگر شما گول خورده اید و اگر سفیر و وزیر شما سهو و خیانت کرده اند جریمه آنها نباید بر عهد خلق فرنگستان باشد. فلان شخص یا فلان کمپانی ده تومان خرج کرد و يك امتیاز گرفت و بواسطه سعی و تدبیر خود قیمت آن را بده کرور رسانید. دولت چه حق دارد که بیاید آن ده کرور مداخل صحیح او را ضایع نماید هر قرارنامه در دنیا لامحاله دو صاحب دارد که هر دو مجبوراً باید مرعی بدارند اگر یکی از طرفین مختار باشند که برای خود قرارنامه را بهم بزنند پس چه ضرر دیگر بی قرارنامه بروند اگر قرارنامه فقط به میل يك نفر باطل بشود پس در دنیا چه معامله و چه

قراری باقی خواهد بود. باین جهت بلاتردید محقق بدانید که جمیع دیوانخانه‌ها حق به‌کمپانی خواهند داد پس چه باید کرد باید آن خبط عجیب دولت را یعنی اعلام ابطال را بقدر امکان محو و اصلاح کرد. باید طوری کرد که بتوانیم به‌کمپانی بگوئیم چون شما تعهدات خود را به‌عمل نیاوردید امتیازنامه را باطل کردیم و کمپانی نتواند بگوید تقصیر دولت ایران است که بواسطه اعلام خود نگذاشت تعهدات خود را به‌عمل بیاورم. کلید مسئله الان در این است که اولیای دولت علیه این مسئولیت ابطال را ازدوش خود رفع نمایند و این هیچ اشکال و زحمتی ندارد. باید چه در طهران و چه در اینجا به‌سکوت و به‌طفره و بتناویل چنان وانمود کنند که گویا هرگز چنان خبطی واقع نشده است و از این فقره در هیچ صورت هیچ ضرری نخواهند برد زیرا که اولیای دولت علیه هر وقت طالب باشند که مسئولیت ابطال و خسارت را باز بر عهده خود بگیرند در هر دقیقه مختار خواهند بود که باز اعلام نمایند که امتیازنامه را ما خودمان باطل کردیم و مسئولیت آنرا بر عهده می‌گیریم خلاصه مطالب این است که اگر اولیای دولت علیه بخواهند مسئولیت ابطال را بر عهده خود بگیرنده‌بنده سهل است فلك هم نمی‌تواند این امتیازنامه را بدون ادای خسارت کلی باطل نماید ولیکن هرگاه این مسئولیت ابطال را بیک استادی سهل از عهده دولت رفع بکنند آنوقت تعهد می‌کنم که بدون هیچ امضای دولت و بدون هیچ نوع تعهد تازه بدون هیچ اختیار- نامه بنده خودم باطلاع و بدستگیری جنابعالی مقصود مبارك اعلیحضرت اقدس شاهنشاه روحنافداه را در ظرف چند روز تمام بعمل بیاورم.

## سواد کاغذ ناظم الدوله است (امتیاز لاتاری)

جواب فرمایش عالی اینست که محرمانه عرض می‌کنم به چندین جهت میل ندارم در عمل لاتاری مداخله نمایم سه چهار دست معامله مختلف شده است و از تفصیل هیچ کدام - ر طهران اطلاع کافی ندارند و از برای قبول علاج اول باید حقیقت مطلب واصل مرض را فهمید و الان حقیقت مطلب این است که من چند فقره سند قوی در دست دارم که بحکم آنها می‌توان بدون هیچ گفتگو تمام عمل را باطل و قطع کرد. مانع کار همان اظهاریست که در طهران به سفارت انگلیس کرده‌اند باین معنی که صاحبان امتیاز می‌گویند که دولت علیه به‌رای و اراده خود - Arbitrai remeut این قرارنامه را بهم زد و فلان قدر ضرر بما وارد آورد رفع این گفتگو خیلی سهل است بشرطی که از راه چاره که منحصر است تخط نکنیم. چاره اینست که اولیای دولت علیه بتوسط جنابعالی اینطور اظهار بدارند: چون عمل رولت (Roulette) در ایران تازگی دارد و اسباب مرارت می‌شد و چون موافق قرارنامه‌های لندن در اوسط ماه دسامبر اختیار فسخ این معاملات در دست مامورین ما بود لهذا بقوت آن قرارنامه‌ها و به ملاحظه محظورات رولت و درباب فسخ عمل بطور غیر مستقیم يك اشاره کردیم ولیکن چون بلافاصله معلوم شد که ناظم الدوله از همان ابتدای کار مسئله و عمل رولت را بکلی از امتیازنامه رفع و منسوخ کرده است اولیای دولت علیه دیگر لزومی ندید که برسر ابطال امتیاز ایستادگی نمایند و آن اعلان رسمی که موافق قاعده می‌بایستی به صاحبان امتیاز مستقیماً ابلاغ نمایند آن را بکلی ترك و به هیچ وجه متعرض کمپانیها نشدند لهذا کمپانیها هیچ حق ندارند که دولت علیه را مسئول ابطال قرارنامه بسازند. همین که جنابعالی این مضمون را درست اعلام

و سکه فرمودند کار تمام خواهد بود زیرا که آنوقت بحکم سنداتی که در دست است می‌گوئیم این قرارها و این عمل لاطری بکلی باطل است و درمقابل سندهای ما بجز سکوت و طاعت هیچ حرفی نخواهد بود موافق عقل ناقص بنده راه دیگر نیست و از این راه نه اعتبار و نه خزانه دولت هیچ ضرری وارد نخواهد بود. می‌خواهم بروم به‌ده هرگاه این طرح بنده پسند اولیای دولت علیه باشد در اجرای آن با جنابعالی به‌ممنوع موافقت حاضر خواهم بود.

سواد کاغذی ناظم‌الدوله است (اسناد ارگانی):

در باب مسئله لاتاری نفهمیدم که در طهران کدام طرح را قبول فرموده‌اند چون هم بنده را دخیل مسئله کرده بودند که در اصلاح امر موافقتی بکنم باین جهت لازم می‌دانم درست حالی بفرمائید که این کار بآسانی خواهد گذشت اگر يك راهی که مطابق مقدمات آنجا باشد پیش بگیرند و اگر باز موافق حدس و قیاس طهران خود را معطل خیالات واهی بکنند کار روزبروز مشکل‌تر خواهد شد و ادعای خسارت ساعت به ساعت زیادتر. معلوم است هیچ دولتی با ما نخواهد جنگید اما خود مرارت ادعای خسارت که يك ضرر است اگر نباشد بهتر است.

بطور محقق می‌شنوم که در پترزبورغ در تدارك منع امتیاز تنباکو هستید نمی‌دانم در طهران از این فقره خبر دارند یا نه. این فقره را محض اطلاع جنابعالی محرمانه عرض می‌کنم از من ندانید. اما یقیناً این فقره تنباکو را هم بدتر از لاتاری اسباب مشغولیت بی‌مزه خواهند ساخت. این نوع معاملات باتغییر و بی‌اعتنائی و با آن‌گفتگوهای طهران درست نمی‌شود اما حرف ول‌میزنم زیرا که جنابعالی همه اینها را بهتر از بنده

حسن خداداد خطاب به حاج محمدحسن امین دارالضرب

وین ۱۳۰۴ ۱۸ ماه صفر.

اسناد خانواده امین الضرب «از پرونده امین السلطان»

کتابخانه دکتر اصغر مهدوی:

مقصود از نگارش این عریضه مختصر این است که در مدت این هفده سال توقف خود در وینه هر چه معلومات و اطلاعات که سود و زیان دولت علیه ایران در آن بود ملحوظ و متصور می شد از روی خیر-خواهی و پادشاه پرستی باولیای دولت قاهره عرض نموده و یادآوری کرده ام همه را لغوشمرده مسئله را پنهان داشته و به صاحب کار نرسانیدند چون که می دانم یکی از نیکخواهان بی ریبای دولت و ملت ایران هستند و ذات مقدس اعلی حضرت شاهنشاهی روحنا و جناب مستطاب خداوندگار اعظم آقای امین السلطان مدظله العالی را بس اعتماد و اطمینانی بشما دارند معینا این دو کلمه معلومات را عرض کرده و ضمناً مستدعی است بجایش که صلاح میدانند لطفاً برسانند.

گویا جناب ناظم الدوله این دفعه (بارون رویتز) ثانوی پیدا کرده محض برای منفعت ذاتی خویش آمده است که مملکت و دولت ایران را بزیر یکبارگران بگذارد که تا به قیامت راه استخلاص نداشته باشد چنانکه دولت عثمانی در زیربار (بارون هرش) از غفلت کاری ورشوت خوری اولیای این دولت سالهاست کوشش می کند و روی خلاصی ندارد. چهل هزار لیره انگلیسی که در سال ۱۲۹۰ در اوطاق گوشه (\*)

\* - این لفظ Cocher به فرانسه به مفهوم کالسه چی است.

«گراندهتل» (\*) باتفاق مرحوم برادر جناب معین‌الملک از بارون رویتزر گرفته در میان سه نفر امین معتبر دولت ایران قسمت کرده‌اند و نصف کشور ایران را بموجب مقاوله‌نامه دولتی بدست انگلیس مشارالیه واگذاشتند و بعد دولت به‌هزار زحمت و مشقت گریبان خود را از این بلاى پرخطر کنار کشید بس نشد که حالا مجدداً به حرف جناب ملک‌خان گوش داده و بجان می‌خرند.

بلائی که میدان را از وجود نیکخواهان دولت مانند مرحومین اعتضادالسلطنه و علاءالدوله و امین‌السلطان و مستوفی‌الممالک خالی دیده فرصت را غنیمت شمرده در لباس خیر خواهی آمده است دولت ایران را به خطرهای بزرگ آینده دچار کرده بعد رفته در لندن وزیر حراست دولت انگلیس به استراحت خود مشغول بوده باشد.

پس از آنکه دولت خود را در معرض خطر دید جناب ملک‌خان را نمی‌توان به هزار عراده توپ قلعه‌شکن به طهران بی‌آورد چنانکه حاجی باقر خراسانی تنخواه جنابعالی را در مارسیلیا بپاکی خورد و نتوانستند به طهران احضار نمایند و اکنون در اینجا با تنخواه آن جناب در میان وینه و خراسان تجارت کرده و در ایام فراغت با جناب نریمان‌خان به بدگوئی اولیای دولت علیه پرداخته و صحبت‌شان اینست که در ایران دیگر آدم قحط شده بود اعلیحضرت شاه عنان ممالک ایران را بدست يك جوان کم تجربه و نارسیده سپرده است.

جناب ملک‌خان در هنگام عزیمت ثانوی موکب همایون به‌ملک فرنگستان تلگراف‌نامه‌هایی که از طرف سپه‌سالار مرحوم می‌رسید که برای استقبال قبله عالم در سرحدروس آماده باشد اعتنا نکرد، عذرها آورد، گاه می‌گفت ناخوشم، گاهی اخبار می‌داد معرف راه ندارم پس چطور شد

سه سال قبل از این به برگ سبز خود و تلگراف محرمانه جناب امین الدوله اطمینانی کرده به کمال میل و رغبت به دارالخلافه شتافت و این دفعه نیز به خواهشگری خود راه طهران را پیمود.

بارباب پولتیک و دوربینان عالم پرواضع است که جناب معزی‌الیه برای یک مطلب بزرگ که دلخواه دولت انگلیس در آن است آمده و در جزو آن راه آهن را در نظرها به جلوه می‌دهد. این روزها دولت علیه ایران بشخصی می‌ماند که کاسه آب بدست گرفته در میان دوسگ خونخوار و تشنه ایستاده است که هر یک از اینها دم دولتی که در معنی دشمنند به زمین مالیده زبان نیاز و التماس بدولت ایران گشوده‌اند. دیگر برای دولت ایران بهتر از چنین روز فرصت نخواهد شد که از دولتهای روس و انگلیس هر چه خواسته باشد بی‌چون و چرا بمقصود و خواهش خود خواهد رسید و مبادا جناب ملک‌خان را نیکخواه قراردادده احتیاط را از دست داده باشند.

خلاصه اولیای دولت قوی شوکت هوشیارگشته و از ندامت روز آتیه اجتناب فرمایند که بجز از زیان سود دیگر نخواهد داشت. واجب بود مختصراً عرض شد.



## حاشیه‌ها

- ۱- Béranger (۱۸۳۰-۱۷۸۰) شاعر فرانسوی از مکتب رمانتیسم هم زمان هوگو.
- ۲- درباره بحث تاریخی سیدراجع به فلسفه و نقش فیلسوف نگاه کنید به کتاب نگارنده درباره سیدکه با مقدمه‌ای از ماکسیم رودنسون در ۱۳۴۸ بزبان فرانسه و با مشخصات زیر در پاریس چاپ شده است:
- Homo Pakdaman: «Seyyed Jamal-ed-Din Assad Abiadi», Paris, 1969.
- ۳- فریدون آدمیت: «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی». تهران، طهوری، ۱۳۴۶. ص ۲۴۲.
- ۴- فریدون آدمیت: «اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده». تهران. خوارزمی، ۱۳۵۱، ص ۲۳۶.
- ۵- زندگی‌نامه و افکار ملکم را نیز نخست دکتر آدمیت بمانشناساند. من اورا استاد خود میدانم و گرامی می‌دارم لیکن سلیقه او را درباره برخی نمی‌پسندم، از جمله با دفاع سرسختانه او از ملکم موافق نیستم. نگاه کنید به: فریدون آدمیت: «فکر آزادی در ایران». تهران سخن ۱۳۴۰.
- ۶- نامه میرزا آقاخان نوری به فرخ‌خان: «مجموعه اسناد و مدارک فرخ‌خان امین-الدوله ۱۲۴۹-۱۲۷۳» انتشارات دانشگاه. ۳ جلد. جلد اول (۱۳۴۶). ص ۳۲۲.
- ۷- اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات» بکوشش ایرج افشار. تهران. امیرکبیر. ۱۳۴۵ ص ۳۴۳.
- ۸- میرزا ملکم‌خان (ناظم‌الملک): «رسائل و مکاتبات»، خطی. کتابخانه مرکزی دانشگاه. عکس ۳ جلد شماره ثبت ۶۴۴۶. جلد دوم. گزارش اودر شعبان ۱۲۹۳.
- ۹- ایضاً.
- ۱۰- ایضاً ۱۴. جمادی‌الثانی ۱۲۹۴. جلد دوم.
- ۱۱- ایضاً.
- ۱۲- ایضاً. نامه او به ناصرالدین‌شاه. ۱۵ جمادی‌الاولی ۱۲۹۳. جلد اول.
- ۱۳- اسماعیل راثین: «میرزا ملکم‌خان زندگی و کوشش‌های سیاسی او». تهران بنگاه صفیعلیشاه ۱۳۵۰. ص ۸۷-۱۱۸.
- ۱۴- غلامحسین یوسفی: «اسناد تاریخی. فرمان ناصرالدین‌شاه به ملکم». راهنمای کتاب. سال ۶. شماره ۱۲. اسفند ۱۳۴۲. ص ۹۲۷-۹۲۵.
- ۱۵- خان‌ملک ساسانی: «سیاست‌گران دوره قاجار». تهران. طهوری ۱۳۳۸. ص ۱۲۹.
- ۱۶- «اسناد فرخ‌خان».. یادشده، جلد سوم. ص ۳۱۵.
- ۱۷- درباره نظر آقا و روابط او با ملکم: هما ناطق: «نظر آقا و نامه‌های او»:

- راهنمای کتاب سال ۱۲. شماره ۱۱ و ۱۲. ص ۶۶۲-۶۷۴ و سال ۱۳. شماره ۱ و ۲ ص ۶۴-۵۲.
- ۱۸- نامه نظر آقا به وزارت امور خارجه. اسناد دولتی. عکس. کتابخانه مرکزی دانشگاه. شماره ۶۶۸۸.
- ۱۹- مجموعه اسناد ملکم خان. اهدائی پرنسس ملکم خان به کتابخانه ملی پاریس. برای بررسی تحلیلی این اسناد و بویژه نامه‌های میرزا آقاخان و امین‌الدوله به ملکم خان نگاه کنید به کتاب یاد شده نگارنده. عکس این اسناد را دکتر اصغر مهدوی برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهیه کرده است که با شماره ۲۳۲۵ آغاز میشود (در چند جلد) در کتابخانه ملی پاریس. تحت عنوان زیر است:
- Archives de Princesse Malkom Khan, Bib. Nationale, Sup. Persan 1995-1998.
- ۲۰- ایضاً.
- ۲۱- ابراهیم صفائی: «برگهای تاریخ». تهران. چاپخانه رشديه. ص ۱۱۱.
- ۲۲- میرزا آقاخان نوری به امین‌الملک. «اسناد امین‌الدوله». یاد شده جلد اول. ص ۱۶۳.
- ۲۳- ایضاً. ص ۲۴۶.
- ۲۴- ملکم: «رسالات و مکاتبات». جلد دوم. گزارش شعبان ۱۲۹۳.
- ۲۵- ایضاً رمضان ۱۲۹۳.
- ۲۶- ایضاً ۴ ذی‌حجه ۱۲۹۴.
- ۲۷- ایضاً.
- ۲۸- ایضاً. ۲ صفر ۱۲۹۳. جلد سوم.
- ۲۹- ایضاً. تلگراف ۲۴ مه ۱۸۷۷-۱۲۹۴. جلد دوم.
- ۳۰- ایضاً. گزارش ۲۴. جمادی‌الثانی ۱۲۹۴.
- ۳۱- Constitution (قانون اساسی).
- ۳۲- ملکم: گزارش ۶ شوال ۱۲۹۳.
- ۳۳- ایضاً. ۲ صفر ۱۲۹۴.
- ۳۴- ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۲۹۳. جلد دوم.
- ۳۵- میرزا ملکم خان. نامه‌های خصوصی. اسناد کتابخانه ملی پاریس. شماره ۱۹۸۷. عکس کتابخانه دانشگاه ۲۳۲۵.
- ۳۶- دستخط ناصرالدین‌شاه به ملکم. همان ماخذ.
- ۳۷- ایضاً. این نامه در کتاب. فرشته نورائی نقل شده است: «تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله» تهران. جیبی. ۱۳۵۳. ضمام. ص ۲۳۷.
- ۳۸- فریدون آدمیت: «فکر آزادی در ایران»، یاد شده. ص ۱۰۶.
- ۲۹- «اسناد فرخ‌خان امین‌الدوله»، یاد شده. جلد دوم. ص ۱۸۱۰.
- ۴۰- به نقل از کتاب نگارنده درباره «سید جمال‌الدین اسدآبادی»، نقل شده ص ۱۵۷ و

Ch. Mismer: «Souvenirs du Monde - Musulman», Paris, Hachette, 1898. P. 136.

۴۱- برای متن این گفتگو:

H. K. Haweis: «A talk With a Persian Stateman», Contemp. Rev. July 1896. P. 73-77.

۴۲- نگاه کنید:

W.S. Blunt: «A Secret History of English Occupation in Egypt», London, 1907.

۴۳- ملک‌خان: «روزنامه قانون». شماره ۱۱. ص ۲.

۴۴- جواد مقصود: «معرفی کتابی ارزنده از میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله». دومین کنگره تحقیقات ایرانی. دانشگاه مشهد. جلد دوم. ۱۳۵۲. ص ۵۹۳.

۴۵- لژ Proodos وابسته به لژ Grand Orient یونان.

۴۶- نگاه کنید به کتاب حامد آلگار درباره ملک‌خان تحت عنوان زیر که بتازگی منتشر شده است.

Hamed Algar: «Mirza Malkum Khan» Univ. of Calif. Press. 1973.

کتاب آلگار از نظر استفاده از اسناد اروپائی اهمیت بسزائی دارد متأسفانه از نظر اسناد و مدارک ایرانی ناقص است.

۴۷- ملک‌خان. «رساله فراموشخانه» خطی. این رساله را آقای دکتر اسماعیل رضوانی در اختیار نگارنده نهادند و من از ایشان تشکر می‌کنم.

48-R. L. Greaves: «Persia and the Defense of India» Univ. of London, 1959. P. 88.

۴۹- درباره این نظریه نگاه کنید به کتاب دوست ملک‌خان:

W.S. Blunt: «The Future of Islam». London, 1882. P. 4.

۵۰- ملک‌خان: «رسائل و مکاتبات»: جلد دوم. شعبان ۱۲۹۳.

۵۱- ایضاً ۱۴. جمادی‌الثانی ۱۲۹۴.

۵۲- ایضاً.

۵۳- درباره ولف و زندگی‌نامه و عقاید او نگاه کنید به کتاب فیروز کاظم‌زاده تحت عنوان:

Firuz Kazemzadeh: «Russia and Britain in Persia». Yale Univ. Press. 1968. P. 186-7.

۵۴- «نامه‌های ملک‌خان از لندن». اسناد وزارت امور خارجه ایران. عکس کتابخانه دانشگاه شماره ۶۵۹۵. نامه نمره ۳.

۵۵- ابراهیم صفائی: «اسناد نویافته». تهران. ۱۳۴۹. ص ۱۲۱ (تلگراف‌رمز ملک‌خان. ۲۴ جمادی‌الثانی (۱۲۹۷)).

۵۶- ملکم خان «رسائل و» جلد اول. نامه دوم.

۵۷- ایضاً.

58- M. Sabry: «La genese de l'esprit Egyptien». Paris, 1924. P. 188-225.

۵۹- ملکم: «رسائل» جلد دوم. ۶ شوال ۱۲۹۳.

۶۰- محیط طباطبائی: «مجموعه آثار میرزا ملکم خان» تهران. دانش ۱۳۲۷ (۱۳ رساله) رسالات او جداگانه هم چاپ شده اند. چاپ نشده هم دارد، درباره آثارش نگاه کنید به «فکر آزادی در ایران».

۶۱- هاشم ربیع زاده: «رسالات میرزا ملکم خان ناظم الدوله» تهران. مجلس ۱۳۲۷، ص ۲۳.

۶۲- ملکم: «رسائل و مکاتبات» یاد شده. جلد سوم. گزارش. ذیقعد ۱۲۹۴.

۶۳- فریدون آدمیت: «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی»، یاد شده، ص ۲۲۸.

64- M. G. S. H. Rawalinson: «England and Russia in the East». London, J. Murray. 1875. P. 123.

65- P. C. Terenzio: «La Rivalite Anglo-Russe en Perse et Afghanistan» Paris, 1947. P. 96.

۶۶- اسناد بایگانی وزارت انگلیس امور خارجه F. O. 60/405 نام Thomson نماینده انگلیس در ایران Granville محرمانه. نمره ۹۱. اگوست ۱۸۷۳. به نقل از کاظم زاده ص ۱۲۸. این سند در کتاب الگار نیز نقل شده است.

۶۷- نامه ولف به سالیسبوری. ۱۲ اکتبر ۱۸۸۹ به نقل از کاظم زاده. ص ۲۴۲.

۶۸- محمد حسن خان اعتماد السلطنه: «خوابنامه». مشهد. چاپخانه زوار. ۱۳۲۲. ص ۶۵.

۶۹- «طرح نخستین بانک در ایران» مجله بانک سپه. شماره‌های: آذر ۱۳۴۱، ص ۳۶-۲۶ اسفند ۱۳۴۱. ص ۳۸-۲۹ و خرداد ۱۳۴۲ ص ۱۸-۹.

۷۰- درباره بانک و بانکداری و ملکم امتیازات بانک: فریدون آدمیت: اندیشه ترقی و قانون در عهد سپهسالار تهران، خوارزمی ۱۳۵۱، ص ۲۹۹-۲۴۶.

۷۱- گزارش ولف به سالیسبوری. ۱۲ اکتبر ۱۸۸۹ به نقل از کاظم زاده. یاد شده. ص ۲۴۲.

۷۲- ایضاً.

۷۳- اعتماد السلطنه: «خوابنامه». یاد شده. ص ۶۵.

۷۴- عریضه حسن خداداد به امین السلطان. مورخ ۷ جمادی الثانی ۱۳۰۴. کتابخانه دکتر اصغر مهدوی از اسناد و آرشیو خانواده امین الضرب. (حسن خداداد نایب اول سفارت ایران دروین- دارای یک رساله اصلاحی درباره وضع اجتماعی ایران و اقتصاد و بازار فرش دارد که بزودی منتشر خواهد شد) این اسناد و این رساله را همراه با اسناد فراوان دیگر جناب آقای دکتر اصغر مهدوی در اختیار بنده

- گذاشتند از ایشان نهایت سپاس و تشکر را دارم.
- ۷۵- حسن خداداد به حاج محمدحسن امین‌الضرب ۱۸ صفر ۱۳۰۴. اسنادخانواده الضرب توسط آقای دکتر اصغر مهدوی. (باعرض تشکر)
- ۷۶- حامد آلگار. یادشده ص ۱۸۷.
- ۷۷- تلگراف رمزملکم. نمره ۷. ۱۲ شوال ۱۲۹۳ «رسائل و مکاتبات» جلد اول.
- ۷۸- ایضاً. نامه ۲۲ محرم ۱۲۹۴.
- ۷۹- به نقل و ترجمه از کاظم زاده ص ۲۴۲.
- ۸۰- برای متن قرارداد و تفصیل آن: رائین. یادشده ص ۹۳.
- ۸۱- فرشته نورائی یادشده ص ۱۶۹.
- ۸۲- رائین. یادشده ص ۹۹.

### 83- Garden Bank of England.

- به نقل از کاظم زاده ص ۲۴۵.
- ۸۴- مجموعه اسناد آقای ارگانی. این مجموعه را آقای ارگانی در ۱۳۴۸ در اختیار من نهادند و من نامه‌های نظر آقا را از همین مجموعه منتشر نمودم. چندین نامه از ملک‌خان در این اسناد است که سه نامه مربوط به لاتاری مندرج در این مقاله نیز از همان مجموعه می‌باشد. من بار دیگر از آقای ارگانی سپاسگزارم.
- ۸۵- ابراهیم صفائی: اسناد مربوط به ملک «در اسناد سیاسی دوره قاجاریه» تهران- ۱۳۵۲. ص ۳۰۱ (نامه ملک به امین‌السلطان لندن ۲۷ نوامبر ۱۸۹۰).
- ۸۶- ایضاً. ص ۳۰۶.
- ۸۷- دستخط شاه به ملک. ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۰۸. از مجموعه عدد نامه‌های ملک. قسمتی از این نامه را فرشته نورائی نقل کرده است.
- ۸۸- ابراهیم صفائی: «اسناد سیاسی» یادشده ص ۲۹۴.
- ۸۹- ابراهیم صفائی: «اسناد نویافته»، یادشده، ص ۱۳۴.
- ۹۰- ترجمه مقالات روزنامه‌های اروپا درباره ملک اسناد ارگانی، یادشده.
- ۹۱- اعتمادالسلطنه: «روزنامه خاطرات»، یادشده ص
- ۹۲- ایرج افشار: «یادداشت‌های قزوینی»، تهران. انتشارات دانشگاه تهران.
۱۳۴۲. جلد هفتم. ص ۱۳۴-۱۳۲.

## نظر آقا... و نامه‌هایی از او

در کشور ما این روزها استناد به اسناد به طرز شگفت انگیزی رواج یافته و تذکره نویسی جای خود را به پژوهش علمی داده است. عشق وافر به تحقیق وسیله نوینی برای امرار معاش شده و برخی از مورخین خالی از صفای ما با استفاده از این روش‌های علمی و بیاری هرورق پاره‌ای که سندش بتواند خواند راهی برای تهمت زدن به بزرگان ما و نابود کردن شهرت شخصیت‌های برجسته تاریخ ما باز کرده‌اند. در این راه پیشرفت آنچنانست که اگر روزگاری فرمان‌های ناصرالدین شاه و نامه‌های رجال ایران برای پیچیدن قالب کره و پنیر دکان‌های بقالی بکار می‌رفت امروز هر «کارت ویزیت» و هر دعوت‌نامه برای صرف ناهار به عنوان مدرک مشروطه طلبی و آزادیخواهی منتشر می‌شود و خاطرات سور-چرانی برخی از رجال ورشکسته که نامشان به فلان السلطنه و فلان الدوله مزین بوده جایگزین تاریخ اجتماعی ملت ما می‌گردد و همه چیز دلیل همه چیز می‌شود. بدینسان برخی چنان وانمود می‌کنند که همه بدبختی‌های

این سرزمین از فراموشخانه‌ها سرچشمه گرفته و اگر ملوک‌ها نبودند استعمار و استثمار نیز از ایران رخت بر بسته بود و آن چنان غرق این تفکرات یک جانبه خویش می‌گردند که حتی تاریخ بازوبسته شدن فراموشخانه را نیز بدرستی ذکر نمی‌کنند و یادآور نمی‌شوند که در برخی ممالک فراموشخانه تنها محل اجتماع بشمار می‌رفت، به طوری که در مصر قیام ارتش اعرابی پاشا بر ضد حکومت انگلیس از همین محفل آغاز شد.<sup>۱</sup> کمبود حسن نیت سبب می‌گردد که اتابک‌ها و هم مسلکانش در لباس آزادیخواه و مشروطه طلب جلوه‌گر شوند. لیکن آنان که نامشان بر سر هر کوی و بام بود و ملت ما همواره به افکار و اعمالشان می‌بالید به لباس بیگانه پرست خائن در آیند زیرا که وطن دوستی مسئله ایست خانوادگی و به بهای ناچیزی خرید و فروش می‌شود. در نتیجه امروزه علی‌رغم سلسله مقالات و کتابهای فراوانی که در پیرامون سلسله قاجار انتشار می‌یابد و با اینکه این سلسله «مد» روز است و زندگی ملیجک‌ها جزو مسائل مهم تاریخی است باز هم برای بررسی رویدادهای این قرن ما مجبوریم که از نوشته‌های اروپاییان استفاده کنیم و مبالغ هنگفتی به مستشرقین خارجی بپردازیم تا تاریخ کشور ما را برشته تحریر در آورند و بیاری اسناد و مدرک ایرانی که ما از آنها استفاده نمی‌کنیم برای ما روشن کنند که منظور از قرارداد راه آهن رویترو و امتیاز تنباکو چه بوده است و انقلاب مشروطیت را انگلیس‌ها آفریده‌اند و یا ایرانیان به جان خریده‌اند. ملوک‌خان درست کار بود یا خائن، سید جمال‌الدین اسدآبادی مصلح بود یا بیگانه پرست. میرزا آقاخان کرمانی ازلی بود یا مسلمان. در حالیکه امروز در خود ایران اسناد دست نخورده فراوان است و برخی از خانواده‌های قدیمی ایران مانند خانواده امین‌الضرب (مه‌دوی) مدارک نفیسی در اختیار خود دارند که از غنی‌ترین منابع تحقیق درباره قرن نوزده



بشمار می‌رود و بررسی دقیق آنها می‌تواند روشنگر علل بسیاری از رویدادهای تاریک این دوره باشد. گذشته از بایگانی خانواده مهدوی که از نظر اهمیت دارای جنبه کاملاً استثنائی است مجموعه‌های کوچک دیگری نیز یافت می‌شود که اگر حلال مشکلات نباشد لااقل کمکی است به بررسی اوضاع و احوال این زمان.

اسنادی که در این مقاله درج می‌گردد متعلق است به یکی از همین مجموعه‌های شخصی<sup>۲</sup>. این مجموعه حاوی تعدادی گزارش سیاسی و نامه مربوط به اشخاص مختلف می‌باشد. مهم‌ترین این اسناد عبارت است از چند گزارش میرزا محمودخان از روسیه، چند ترجمه از مقالات روزنامه‌های اروپائی در باره ایران، چند نامه از ملک‌خان و چند نامه از نظر آقا وزیر مختار ایران در پاریس.

موضوع این مقاله پس از مقدمه‌ای که گذشت تفسیر و توضیح نامه‌های نظر آقا است که در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ جهت امین‌السلطان فرستاده است.

نظر آقا<sup>۳</sup> در سال ۱۲۴۳ قمری در رضائیه بدنیا آمد. خانواده او از آشوری‌های ایران بودند. نظر آقا در ایام جوانی به استانبول سفر نمود و در مدرسه کشیش‌های لازاریست به تحصیل پرداخت پس از پایان تحصیلات به ایران بازگشت و در مدرسه دارالفنون به تدریس تاریخ و جغرافیا مشغول شد در سال ۱۲۷۱ به عنوان مترجم سفارت ایران عازم تفلیس گشت. در همان سال به عنوان مترجم دوم سفارت ایران در سن پترزبورگ استخدام شد. در سال ۱۲۷۵ همراه امیرنظام که به وزیر مختاری ایران در پایتخت‌های اروپا تعیین شده بود به اروپا رفت و عنوان مترجم اول سفارت را یافت. از سال ۱۲۹۰ بسمت وزیر مختار ایران در پاریس برگزیده شد و سالهای مدیدی با همین سمت در فرانسه اقامت گزید.

به طوری که روی هم رفته «در حدود ۴۶ سال عهده دار سمت‌های مترجمی،  
کاررداری و وزیر مختاری ایران در فرانسه بوده است.»<sup>۴</sup>

نامه‌هایی که از او در دست ماست به‌جز در چند مورد حاوی مطالب  
نوینی نیست. اشاره نویسنده بیشتر به رویدادهای شناخته شده و مهم  
آن زمان مانند سفر شاه به فرنگ، مسئله امتیازات و فعالیت برخی از  
مخالفین در اروپاست. در نامه اول مورخ ۲ صفر ۱۳۰۷ نظر آقا پس از  
گفتگو در باره فواید مکاتبات خود با امین السلطان و معرفی شخصی به  
نام اوژن پرو توصیه او به عنوان «قنصل جنرال دولت علیه» و درخواست  
نشان جهت بعضی از شخصیت‌ها و روزنامه نگاران اروپائی بالاخره از  
انعکاس سفر ناصرالدین شاه در پاریس یاد می‌کند و پاره‌ای از شایعات  
مربوط باین سفر را بازگو می‌نماید. باید افزود که سفر پاریس در اثر تهی  
بودن خزانه از یکطرف و ناخرسندی روسها از طرف دیگر با اشکالات  
چندی همراه بود. دولت روسیه از قراردادهائی که دولت ایران در مورد  
کشتی‌رانی کارون و تأسیس بانک شاهی با دولت انگلستان بسته بود  
رضایت نداشت با این حال ناصرالدین شاه اصرار داشت که بدعوت روسها  
چند روزی در سن پترزبورگ اقامت کند و بدین منظور همه روزه  
نمایندگان دولت خود را به سفارت روسیه می‌فرستاد تا به ترتیبی که  
شده دعوت نامه‌ای برای او دست و پا کنند.

از بابت پول خاطری آسوده داشت. زیرا در مقابل امضای قرار داد  
بانک شاهی پسر رویتز به تنهایی صد هزار تومان به عنوان پیشکش تقدیم  
کرده بود و شاه بیاری این وجوه مقدمات سفر را فراهم می‌کرد. لیکن  
سفارت روسیه تا مدتی از پذیرفتن درخواست دولت ایران خودداری  
می‌نمود و پاسخ می‌داد که جواب امپراطور در مورد اقامت در سن-  
پترزبورگ هنوز نیامده است و تارسیدن این جواب درباریان ایران حق

سفر به روسیه ندارند. از این گذشته نمایندگان دولت روسیه هر بار ضمن مذاکرات خود مسأله امتیازات را به میان می کشیدند و از صدر اعظم ایران می خواستند که امتیاز بانك و كارون را باطل کند و یا امتیازی به همین اهمیت بدولت روسیه ببخشد. در این مورد اعتماد السلطنه می نویسد: «من خانه وزیر مختار روس رفتم، تعجب می کرد و می گفت که ما هنوز شاه را به روسیه دعوت نکرده ایم چطور مشغول تدارك شده اید و هنوز جواب امپراطور نیامده است که آیا شما را می پذیرد یا نه، شما چطور بما خبر نرسیده مصمم سفر شده اید.»<sup>۵</sup>

«...ای کاش یکی محض دولت خواهی عرض می کرد ننگ باین

اصرار، دعوت شدن را از خود دور کنید.»<sup>۶</sup>

ناصرالدین شاه برای بدست آوردن دعوت نامه، امتیاز راه عشق آباد تا تبریز را به روسها واگذار کرد و چون وضع این دولت از نظر اقتصادی چندان درخشان نبود به بستن این قرارداد اکتفا نمود لیکن برخلاف انتظار دولت ایران قرار بر این گشت که شاه و همراهان او به جای هشت روز فقط چهار روز در سن پترزبورگ اقامت کنند و عده این همراهان نیز از بیست نفر تجاوز ننماید و بدین ترتیب ناصرالدین شاه راه سفر در پیش گرفت. در باره مسافرت های او کتاب و مقالات فراوانی وجود دارد. نویسندگان اروپائی گاهی از او به نیکی یاد کرده اند و از بازگوئی اعمال ناشایستش خودداری نموده اند مثلاً دو بالوا دریکی از گزارش های سیاسی خود از دولت خویش می خواهد که در باره عزیز السلطان (ملیچك) که در این سفر همراه بود و هم چنین از رابطه او با شاه مطلبی منتشر نگردد.<sup>۷</sup> نظر آقا نیز در همان نامه مورخ ۲ صفر ۱۳۰۷ از دولت ایران درخواست ۳۳ قطعه نشان می نماید تا بقول خودش<sup>۸</sup> «دهن روزنامه نویسمها را به بندد» و شایعاتی را نیز مربوط به اقامت ناصرالدین در پاریس نقل می کند.

با این حال هر بار که ناصرالدین شاه از خاك ایران خارج می‌شد کردار او و به‌ویژه خست و پول دوستی از حد برونش تنفر برخی از اهل قلم را برمی‌انگیخت. برای مثال می‌توان از خاطرات ویکتور هوگو شاعر قرن نوزده فرانسه یاد کرد. هوگو از زبان سفیر یونان در انگلیس که از دوستانش بود نقل می‌کند که طی اولین اقامت ناصرالدین شاه در لندن، پرنس دوگال میهمانی بزرگی به افتخار او ترتیب داد و در این جلسه گروهی از سرمایه‌داران و رجال مشهور انگلستان را به‌شاه ایران معرفی نمود تا اینکه نوبت به معرفی یکی از لردهای معروف رسید و سخن از ثروت بیکرانیش به‌میان آمد. ناصرالدین‌شاه روبه پرنس دوگال کرد و گفت پس چرا او را نمی‌کشی؟ پرنس با تعجب پرسید برای چه او را بکشم؟ شاه جواب داد: برای بدست آوردن ثروتش! هوگو در همین کتاب شایعات دیگری از پول پرستی‌های این پادشاه نقل می‌کند که معلوم نیست تاچه حد با واقعیت مطابق است.<sup>۹</sup>

گذشته از این نوع خاطرات و داستانها که بیشتر با زندگی خصوصی ناصرالدین شاه ارتباط دارد سیاست او در مورد اروپائیان و امتیازات در ایران و در خارج هیاهوی زیادی برپا کرده بود. نظر آقا به برخی از این امتیازات اشاره می‌کند در نامه‌های مورخ ۵ و ۱۵ جمادی‌الثانی از ساوالان<sup>۱۰</sup> و مسیودنی<sup>۱۱</sup> نام می‌برد و در باره امتیاز راه آذربایجان و رابطه خود با این دو شخص و این قرارداد بحث می‌کند. ساوالان‌خان برای اولین بار در سال ۱۸۶۴/۱۲۷۹ به ایران آمد تا از ناصرالدین‌شاه امتیاز معادن و راه آهن را اخذ کند. شاه و درباریان از پیشنهادات او استقبال فراوان نمودند و قرار بر این گشت که این شخص به کشور خویش باز گردد و مقدمات کار را فراهم آورد. دولت ایران نیز قول‌نامه‌ای به او داد و متعهد شد که تا چند سال هرگز قراردادی در این مورد با هیچ کشور و با هیچ

کمپانی به امضاء نرساند لیکن هنوز دوسالی از رفتن ساوالان خان سپری نشده بود که وزیر مختار ایران در لندن در زمینه امتیاز معادن و راه آهن با سرمایه داران اروپائی وارد مذاکره شد و بالاخره پس از دریافت ۴۰۰۰ لیره به عنوان رشوه یکی از تجار آلمانی را که سروسبرگ<sup>۱۲</sup> نام داشت روانه ایران کرد. این تاجر مدتی در تهران اقامت گزید و در پیرامون قرارداد خویش به گفتگو پرداخت لیکن هنگامی که از قول نامه ساوالان-خان آگاه شد پشیمان گشته و ایران را ترك گفت. با این حال هنگامی که ناصرالدین شاه امتیاز راه آهن را با بارون دورویتر و سپس با فالگن هاگن روسی منعقد می کرد قول نامه ساوالان خان هنوز زنده بود و همه اعتراضات این شخص برای فسخ قراردادهای تازه به نتیجه ای نرسید<sup>۱۳</sup>

معلوم نیست که روابط این شخص با دولت ایران چگونه اصلاح شد. در هر حال از نامه های سفیر ایران چنین برمی آید که چند سال بعد هنگامی که ناصرالدین شاه امتیاز راه شوسه جلفا - تهران را به نظر آقا و نریمان خان سپرد ساوالان خان نیز در این امتیاز شریک شد و نیز چنین برمی آید که دولت ایران پس از چندی در متن این قرارداد و به زیان امتیاز داران تغییراتی داد. نظر آقا گله ساوالان را در این مورد بازگو کرده و می نویسد اکثر فصول این امتیاز نامه «که بدرد می خورد از اصل برداشته شده.. و بجای اینکه مبلغ پیشکش تخفیف یابد بالمضاعف زیاد شده است».

مسیودنی که نظر آقا در همان نامه مورخ ۱۵ جمادی الثانی ۱۳۰۷ از او نام می برد کسی است که امتیاز تراموای تهران و راه آهن تهران تا شاه عبدالعظیم را در دست داشت<sup>۱۴</sup> و دلالتی از اهالی بلژیک بود. اعتماد-السلطنه می نویسد: «امروز مسیودنی که تراموی ساخته و واویلا به شهر انداخته حضور آمده بود. شاه می فرمودند چرا خطوط آهن که گذاشته ای

برای عبور و مرور پیاده و کالسکه اصلاح نمی‌کنی با وجودی که قرارنامه توست؟ مسیودنی می‌گفت در قرارنامه نیست. شاه فرمود بر فرض که ما خطا کرده باشیم و در قرارنامه ترا مسئول نکرده باشیم انصاف تو کجا رفته است که چنین خبطی که ما کردیم تو غنیمت شمردی؟ بعد از این عجز دنی قبول کرد که راه را بسازد. من اگرچه مترجم بودم اما زیر لب پوزخند می‌زدم که شاه ایران به خبط خود اعتراف می‌کند در صورتی که اصلاح این کار آسان بود. وزیر اعظم شش هزار تومان از دنی گرفته است و این امتیاز را به او داده است حالا باید شاه ما تملق نماید.»<sup>۱۵</sup>

مردم از راه آهن تهران شاه عبدالعظیم استقبال فراوانی نمودند و تصنیف‌هایی در پیرامون آن ساختند. لیکن پس از چندی کشته شدن يك کارگزار ریل‌های قطار و زد و خوردی بر سر خرید بلیط هیجان عمومی را برانگیخت و منجر به تظاهرات عظیمی بر ضد راه آهن و کمپانی‌های خارجی در تهران شد. تظاهرکنندگان به اطاق‌های ایستگاه هجوم آوردند، در و پنجره‌ها را شکستند، واگن‌ها را خراب کردند و خواستار اخراج مسیودنی از ایران شدند. «مسیودنی به وزارت امور خارجه شکایت برد و از سفارت بلژیک هم نوشتند که چون این کار توهین به دولت و شخص سلطان می‌باشد باید دولت ایران سیصد و پنجاه هزار تومان به عنوان خسارت به پردازد و وزراء وقت نیز برای عرض معذرت به سفارت بیایند.»<sup>۱۶</sup> ناصرالدین شاه حل این اشکال را به داماد خود امام جمعه سپرد. او نیز مسیودنی را تهدید به تحریم راه آهن نمود و بدین ترتیب این شخص از ادعای خود دست کشید. نامه‌ای که از نظر آقا در مورد دنی در دست است به شکایات او و به دعوی او با ساوالان خان اشاره می‌کند. لیکن معلوم نیست که اعتراضات او مربوط به کدامیک از این رویدادهاست و چرا مسیودنی قصد شکایت از دولت ایران به دیوانخانه عدالت پاریس

را داشته است و رابطه او با ساوالان خان چه بوده است و در قبال کدام امتیاز دولت ایران می‌بایست سیصد و پنجاه هزار فرانک نقد و هفتصد و پنجاه هزار فرانک از «اکسیونهای کمپانی» به مسیودنی به‌پردازد. از آنجا که قرار داد راه آهن شاه عبدالعظیم در سال ۱۳۰۷ به امضاء رسید و نامه نظر آقانی در همین سال نوشته شده می‌توان گفت که شکایات دنی مربوط به همین امتیاز بوده است و دعوی او با ساوالان خان نیز مربوط به قول نامه ایست که دولت ایران به این شخص داده بود زیرا طبق این قول نامه مسیودنی حق بستن قرارداد راه آهن را دارا نبود.

یکی دیگر از مسائل مهمی که نظر آقا در پیرامون امتیازات مطرح می‌کند. مسئله امتیاز تنباکو است. طبق اسنادی که تا به حال در دست بود اعتماد السلطنه و ماژورتالبوت اولین کسانی بودند که پیشنهاد عقد قرارداد توتون و تنباکو را به دولت ایران دادند. اعتماد السلطنه در سال ۱۳۰۳ رساله‌ای تحت عنوان «قانون اداره انحصار تنباکو» تنظیم کرد و به تقلید امتیاز نامه تنباکو عثمانی مقرراتی جهت خرید و فروش توتون ایران وضع نمود. پیشنهاد او دوبار از نظر ناصرالدین شاه گذشت و با اینکه مورد توجه فراوان واقع شد لیکن هرگز جامه عمل نپوشید. در سفر سوم شاه به فرنگ اعتماد السلطنه یکی از سرمایه داران انگلیسی را که ماژورتالبوت نام داشت و یکی از بستگان وزیر امور خارجه این کشور بود تشویق نمود که این امتیاز را از شاه درخواست کند و در صورت موافقت این وزیر نیز در منافع آن سهیم و شریک باشد<sup>۱۷</sup>. پس قرارداد تنباکو در مقابل پرداخت ۲۵۰۰۰ لیره پیشکش به ناصرالدین شاه و چندین هزار لیره رشوه به دو پسران شاه و مشرال‌دوله و اعتماد السلطنه در تاریخ ۲۱ مارس ۱۸۹۰ به امضاء رسید. آنچه از نامه مورخ ۲۸ جمادی الاول ۱۳۰۷ (۲۸ ژانویه ۱۸۹۰) نظر آقا برمی‌آید این است که قبل از ماژور-

تالبوت کسان دیگری درخواست این امتیاز را نموده‌اند لیکن نویسنده از بردن نام آنها خودداری می‌کند. نظر آقا می‌گوید: «در باب توتون و تنباکو در عریضه مورخ ۲ ربیع‌الثانی بعضی تفصیلات محرمانه عرض کردم. حال از قراری که معلوم می‌شود تکلیفات آن شخص بی‌معنی و بی‌مأخذ بوده است و پیشکش که وعده کرده بود بدهد قابل نبوده است در این روزها کسان دیگر پیدا شدند و تقریباً دو مقابل آنچه در عریضه سابق قید شده بود می‌دهند با وصف این احوال اعتقاد این است که باید در این باب دست نگه داشت تا اینکه به‌بینم بهتر از این تکلیف ثانوی هم تکلیف خواهد شد و یا اینکه زیاده‌تر از آنچه این اشخاص وعده می‌کند بدهند دیگر نخواهند داد».

از این نامه چنین برمی‌آید که ماهها قبل از امضای قرارداد با ماژورتالبوت امین‌السلطان ب فکر اعطای این امتیاز بوده و بدست نظر آقا مقدمات این کار را فراهم می‌آورده است. با این حال فعالیت‌های نظر آقا بی‌نتیجه ماند و این امتیاز بالاخره با تحریکات اعتمادالسلطنه به تالبوت داده شد. در نامه‌های بعد نظر آقا به اعتراضات سایرین در مورد اعطای این امتیاز نامه نیز اشاره می‌کند و سپس از فعالیت برخی از مخالفین حکومت ایران گفتگو می‌نماید و در این مورد از سید جمال‌الدین و ملک‌خان و فخرالملک نام می‌برد و به‌نوشتجات آنان در روزنامه‌هایی مانند «پال‌مال‌گازت»<sup>۱۸</sup> چاپ لندن و «ان‌ترانزیران»<sup>۱۹</sup> چاپ پاریس اشاره می‌کند. در سال ۱۸۸۳ یعنی هنگامیکه سید جمال‌الدین در پاریس اقامت داشت ارنست رنان<sup>۲۰</sup> فیلسوف فرانسوی او را به‌هانری روشفور مدیر روزنامه «ان‌ترانزیران» معرفی نمود. هانری روشفور بگفته خودش از همان دیدار اول دوستی سید را در دل گرفت. این شخص که یکی از مردان آزادی‌خواه فرانسه بود در کتاب خاطرات خود<sup>۲۱</sup> از جمال‌الدین به‌نیک‌ی یاد



می‌کند، زیبایی چهره او را می‌ستاید و او را «رهبر خلق‌ها» «ونیمه پیامبر» می‌خواند. این دوستی سبب می‌شود که روشفور بقول خودش «ستونهای روزنامه» را در اختیار سید بگذارد و جمال‌الدین مقاله‌هایی تحت عنوان «مهدی»<sup>۲۲</sup> و «انگلیسها در مصر»<sup>۲۳</sup> و «نامه‌ای درباره هندوستان»<sup>۲۴</sup> و واقعیت حکومت ایران»<sup>۲۵</sup> به زبان فرانسه در این روزنامه انتشار می‌دهد. نظر آقا به این همکاری اشاره می‌کند و منظور او از مقاله سید باید «واقعیت حکومت ایران» باشد که از اعمال ناشایست شاه در سفر فرنگ گفتگو می‌کند و این مقاله ایست که روشفور آنرا هنگامی که به حالت تبعید در لندن بسر می‌برد دریافت نمود. سید جمال‌الدین نیز پس از اینکه برای بار دوم از ایران اخراج شد به لندن رفت و به ملک‌خان پیوست و با روزنامه قانون همکاری آغاز نمود «آرتکل پال‌مال گازت» که نظر آقا در نامه مورخ ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹ (دسامبر ۱۸۹۱) به آن اشاره می‌کند بدون شك عبارت است از مصاحبه‌ای که این دونفر با يك کشیش انگلیسی در همین روزنامه به عمل آوردند.<sup>۲۶</sup>

در این مصاحبه نویسنده اول از ملک‌خان به عنوان روشنفکر و به عنوان اولین کسی که اهمیت قانون را به ایرانیان شناساند گفتگو می‌کند. سپس سید جمال‌الدین رشته سخن را در دست می‌گیرد و به سئوالات پاسخ می‌گوید و پس از یادآوری سیاست منفور ناصرالدین شاه و رانده شدن خود از ایران بحث را به اهمیت دین اسلام در مبارزات اجتماعی می‌کشد. اهمیت این مقاله در این است که سید جمال‌الدین که همواره خود را افغانی و سنی مذهب می‌خواند در این جا به دفاع از ایران و شیعه‌گری برمی‌خیزد و می‌گوید بزرگترین سد راه پیشرفت استبداد و ظلم است و این نوع حکومت در سنی‌گری مستقر است در حالیکه شیعه‌گری با استبداد و ظلم مغایرت دارد. بنابراین هرگونه اصلاحات و دگرگونی اول باید از ایران

که شیعه مذهب است آغاز گردد و سپس به سایر کشورهای اسلامی انتقال یابد... زیرا که ایرانیان به سبب تمدن باستانی خویش و به سبب ویژگیهای این تمدن همواره آمادگی بیشتری برای پذیرفتن هرگونه اصلاحات و دگرگونی را دارا هستند.<sup>۲۷</sup>

یکی از نامه‌های جالب نظر آقا گزارشی است که در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹ درباره فخرالملک و ابونظاره نوشته است. ابونظاره که نام اصلی او جمس سانوا<sup>۲۸</sup> می‌باشد یکی از شعرا و نویسندگان و آزادیخواهان یهودی مصر بود<sup>۲۹</sup> او اولین کسی است که نمایشنامه‌های غربی را در قاهره بروی صحنه آورد و چون خود نقش قهرمانان مولیر را بعهده می‌گرفت مولیر مصر لقب گرفت. پس از چندی تحت تأثیر شیخ محمد عبده و سید جمال‌الدین یک روزنامه فکاهی بنام «ابونظاره» ایجاد کرد. لیکن چون نوشته‌های او اکثراً برضد نفوذ عرب و خدیو اسماعیل بود از مصر تبعید شد و به فرانسه رفت و دوباره انتشار ابونظاره را به زبان عربی از سر گرفت. در طی اقامت عبده و جمال‌الدین در پاریس این روزنامه با همکاری این سه نفر منتشر می‌شد. بعدها برسر حکومت مصر میان این سه اختلاف شدیدی افتاد به طوری که در روزنامه‌های فرانسه مقالات بسیاریتند و زننده‌ای برضد یکدیگر انتشار دادند (حتی پس از مرگ سید جمال، سانوا کوچکترین اشاره راجع به این واقعه در روزنامه خود ننمود). نظر آقا از این دشمنی استفاده می‌کند و از دولت ایران جهت ابونظاره در خواست نشان می‌نماید و او را وسیله‌ای برای سرکوبی جمال‌الدین و ملکم قرار می‌دهد.

در همین نامه نظر آقا از عبدالحسین خان کفری ملقب به فخرالملک<sup>۳۰</sup> یاد می‌کند طبق نامه او و یادداشت‌های اعتمادالسلطنه فخرالملک که در آن زمان در لندن اقامت داشت با سید جمال‌الدین و ملکم خان همراه شده

و مقالاتی برضد دولت ایران در روزنامه‌های اروپایی انتشار می‌داد. ناصرالدین شاه نیز دستور می‌دهد تا موجب او را قطع نموده و لقبش را نیز بدیگری بدهند. پس از چندی فخرالملک به فکر بازگشت به وطن می‌افتد و از شاه می‌خواهد که او را عفو نماید و متعهد می‌شود که هرگز این نوع فعالیت‌ها را از سرنگیرد. نظر آقا می‌نویسد: «صلاح امر در این است که بهر زبانی است باید اولیای دولت او را بخواهند و نگذارند در لندن بماند. راست است از وجود فخرالملک شری و ضرری بما نمی‌رسد اما ملکم ملعون او را دست آویز کرده و هر روز به اسم او نامربوط‌ها می‌دهد در روزنامه‌ها می‌نویسند». ناصرالدین شاه این درخواست او را می‌پذیرد و فخرالملک در شعبان ۱۳۰۹ به همراه دوزن فرنگی به ایران باز می‌گردد. فردای ورود خود توسط امین‌السلطان به حضور شاه می‌رسد<sup>۳۲</sup> و يك ماه بعد لقب ناصرالسلطنه می‌گیرد. اعتمادالسلطنه در این باره می‌نویسد: «این عبدالحسین خان بقدری در این مدت دوسال فرنگ به شاه خیانت نمود که اگر يك وقتی بدست می‌آمد او را قطعه قطعه می‌کردند. چون از روسپی‌های فرنگ دوزن همراه آورده و گویا پسند خاطر وزیراعظم واقع می‌باشند تمام تقصیرات او عفو شد، به‌عنوان این امتیازات، و این است وضع دولت ما که به عوض اینکه خادم را نعمت و خائن را عتاب بدهند محض . . . برای وزیراعظم آن تقصیرات همه می‌گذرد.»<sup>۳۳</sup>

سایر نامه‌های نظر آقا از مسائلی نظیر جعل فرمان توسط يك فرانسوی و یا هزینه سفر و رویدادهای خصوصی زندگی او بحث می‌کند. از طرز این نوشته‌ها برمی‌آید که وزیر مختار ایران به زبان فارسی تسلط کامل نداشته و معلومات او در این زمینه بسیار اندک بوده است. بدین سبب از برخی از گزارشها منظور نویسنده بخوبی درک نمی‌شود و تفسیر نامه‌ها با اشکال روبه‌رو می‌گردد.

قربان حضور مبارکت شوم، بعد از مرخصی از بادن بادن چهار عریضه معروض داشته و به وین فرستاده‌ام البته رسیده و از مطالب آنها استحضار کامل حاصل شده است چون در وقت مرخصی بعد از آنهمه بذل مرحمت‌ها که در حق بنده ظاهر شده و هنوز هم غرق خجالت آنها هستم و از عهده شکرانه هیچ کدام نتوانسته‌ام برآیم مأذونم فرمودید که همه اوقات عریضه نگار بشوم نظر بر آن احوال خود را بسیار سعادت‌مند می‌شمارم که به اوامر مبارکه اطاعت بکنم و به این وسیله مراتب اخلاص و بندگی خود را روزبه‌روز و مستمراً به عرض حضور مبارک برسانم اگر چنانکه در همان حالت مهر و مرحمت باقی مانده باشید امیدوارم از مرابطه و مکاتبه این سفارت نتایج خوب که خیر و منفعت دولت و ملت ایران در آن باشد برداشته شود بشرط اینکه امتنان نظر در حق نظر کوتاه و حدیث کشک بادنجان در چنین مواقع ذکر نشود برای توضیح این مقال و اثبات این ادعا لازم می‌دانم عرض بکنم و عمل ساوالان خان را مثل بزمن که همه شاهدند که قبل از آنکه کار او باین بنده رجوع شود درست نشده بود اما همین که به من رجوع شد فی الفور درست شد انشاءالله در سایر امورات و امتیازات نیز که بساوالان خان وعده شده است مرحمت شود به همین طور اهتمام می‌شود که بسعادت صورت انجام پذیرفته کار راه بافته و از این امتیازات و از سایر کارها نتایج بزرگ حاصل و مترتب بشود. انشاءالله.

البته در نظر مبارک هست که در باب مسیواوژن پیرر (Eugene Pereire) رئیس کمپانی ترانس اتلانتيك (President de la Cie Trans atlantique) عرض کردم که بندگان اعلی حضرت اقدس همایونی به Panorama پناروما ایشان رفته و خیلی پسندیده بودند و بعد مسیوپرر آلبوم (Album) کشتی‌ها را بتوسط حکیم باشی طولوزان تقدیم کرده و

خاطر مبارك از این هدیه مسرور شده بود اما هیچ گونه التفات در حق چنین شخص معتبر و مشهور نشده بود در وقت مرخصی در بادن بادن اجازه خواستم که هر گاه مناسب بدانید از جانب سنی الجوانب اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی مراتب مراحم ملوکانه را بعالیجاه مشارالیه ظاهر نمایم عرض بنده تصدیق شد بعد از ورودم به پاریس ایشان را خواسته و تبلیغ مأموریت کردم دیدم میل دارد جنرال قنسول دولت علیه بشود و جناب رئیس جمهوری و وزیر امور خارجه را واسطه انداخته است از آنجا که آدم خیلی معتبر و در عالم خود مثل روتچلد يك آدمی است و چون عزل و نصب قنسولهای احترامی یعنی بی مواجب با مأمور دولت است لهذا خواهش او قبول و از جانب این سفارت به این منصب سرافراز شد و انشاءالله که بکار دولت می خورد و منشاء خدمات بزرگ و باعث نیک نامی دولت قوی شوکت علیه ایران خواهد شد.

فرامین و نشانهای هولاند را فرستادم و هر چه تدبیر بکار بردم نشان اعتماد السلطنه و وزیر صنایع و میرزا رضاخان را بگیرم ندادند نشان بنده را نیز ندادند<sup>۳۴</sup> - خواستم سخت گیری بکنم دیدم نشانهای ما را نمی خواهند قبول بکنند چون ما مهمان آنها و مدیون آنها بودیم صلاح ندیدم که به این واسطه برودت حاصل بشود و از برای نشان حضرت و نشان خودم آنها به این طور از ما برنجند تتمه نشانها را هم حسب الامر جناب مستطاب اشرف دادم بسازند و همین که تمام شد می فرستم صورت حساب نشان ساز را هر وقت نشانها حاضر شد بنظر مبارك می رسانم.

چنانکه در ضمن عرایض که به وین ارسال شده معروض داشته بودم موافق همان صورت اسامی که لفاً فرستاد شده بود معادل سی و سه قطعه نشان استدعا شده بود<sup>۳۵</sup> از فرامینی که مرحمت شد بعد از راه انداختن نشانهای دولت فرانسه یازده قطعه فرمان مانده بود بیست و دو قطعه دیگر

باقی است و باید موافق وعده که فرموده‌اید زود مرحمت شود والا اگر دیر برسد اسباب رسوائی حاصل خواهد شد اکثراً از آن نشانها برای روزنامه نویسهاست و بدین واسطه دم آنها را بنحوی گرفته‌ام و ساکت مانده‌اند اما اگر بدانند نشان آنها نمی‌رسد بنای فضاحی را خواهند گذاشت علاوه بر آن بیست و دو قطعه نشان پانزده نشان دیگر از جانب این سفارت وعده شده است و اعطای آنها نیز از واجبات است خلاصه بهمه جهت موافق همین سیاست باید مرحمت شود و اسامی باید در آنجا نوشته بشود که سهوی واقع نشود و به همین صورت اسامی را مجدداً در لف این پاکت می‌فرستم یازده فرمان اینجا را من خودم می‌نویسم و از برای آنانیکه اسم آنها در سیاهه نوشته نشده است می‌دهم پسر استاد مارتین ۳۶ هم نشان می‌خواهد اما اگر بننا باشد به‌چنین جوانها نشان داده بشود چرا بفرزندان بنده که قابلیت ایشان هزار مرتبه از قابلیت آن پسر بالاترست باید نشان داده نشود اما بنده ابداً جایز نمی‌دانم که به بچه‌های بیست ساله که در اینجا شیرخوار محسوب می‌شوند نشان داده بشود واقعاً اگر بننا باشد بهر طفلی و بهر بی‌سروپا نشان داده بشود دیگر عظمتی برای نشان دولت علیه باقی نمی‌ماند.

شهرت داده‌اند و بد می‌گویند از اینکه اعلیحضرت اقدس همایون روحنا فداه این دفعه هم مانند سفرهای سابق مثل سایر سلاطین فرنگستان که بفقرای این شهر پول می‌دهند چیزی مرحمت نفرموده‌اند. دهن روزنامه-نویسها بسته‌ام که این فقره را شهرت ندهند و چیزی در این باب ننویسند اما هرگاه ممکن بود بقدر ده هزار فرانك برای فقرای شهر پاریس به اسم مبارک اقدس همایون مرحمت شود چنین کار خیلی بجا می‌شد و رفع بعضی شهرت‌های دیگر را نیز می‌کرد.

يك شهرت دیگر داده‌اند که اعلیحضرت شاهنشاهی يك سنگ الماس

که قیمت آن سی هزار فرانک بوده است اکتیاع فرموده و وجه قیمت آن را نداده و خود سنگ را رد کرده اند مسیو کارنو رئیس جمهور این فخره را شنیده و خودش سی هزار فرانک داده الماس را خریده و برای مادام کارنو داده است. گویا مقصود از این شهرت این بوده است که چرا از جانب سنی الجوانب اقدس همایونی تعارفی بمادام کارنو داده نشده است بنده هرچه از این قبیل شهرت ها می شنوم به زبان های خوب تکذیب نموده و رفع اشتباهات را می کنم.

دیروز از جانب پرنس دشمیة وزیر امور خارجه بلجیک مراسله رسید که مسیو درامه Mr de Ramaix مستشار سفارت که مهماندار بود و معروف حضور مبارک هست بسمت وزیر مقیمی به اقامت در دربار معدلت مدار بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه از جانب اعلیحضرت پادشاه بلجیک مأمور و در اواخر ماه اکتبر یعنی یک ماه بعد از این عازم ایران خواهد شد سواد مراسله جناب معزی اله را برای مزید اطلاع اینک لفاً می فرستم و ضمناً استدعا می کنم که در باب مخارج سفر و اول مأموریت بنده به بروکسل یک قراری بدهند که بتوانم این مأموریت را به طور شایستگی به انجام برسانم همین در دفعه اول به قدر پانصد تومان خرج لازم خواهد بود و بعد از آن به خرج خودم می روم و چیزی نمی خواهم زیاده عرض نیست.

مورخه یوم شنبه دوم سنه صفر ۱۳۰۷

بنده حقیقی نظر

مورخه پنجم جمادی الاخر

۱۳۰۷

قربان حضور مبارکت شوم تلغرافنامه مبارکه که پریروز شرف وصول بخشید به این مضمون بود (کاغذی که در باب راه آذربایجان نوشته ام رسید

یا نه هر اقدامی که کرده‌اید اطلاع بدهید) يك روز قبل از وصول تلگرام مزبور رقیمه‌جات مورخه ۳ جمادی‌الاولی و اصل و بعد از زیارت آنها ساوالان‌خان را به این سفارت خانه خواسته و تفصیل احوال را به او خاطر نشان کردم در جواب می‌گوید قرار بود در عوض اعطای راه‌آذربایجان دویست هزار فرانك تقدیم شود و قرارنامه امیرنظامی دست نخورده و تغییر و تبدیل نشد. بما مرحمت شود حالا از قراریکه مذکور است اکثر از فصول آن که بکار می‌خورد از اصل قرارنامه برداشته شده است و حالا بجای اینکه مبلغ پیشکش تخفیف بیابد بالمضاعف زیاد شده است اما با وصف این احوال حاضر هستم اوامر جناب مستطاب اجل اکرم امین- السلطان را مطابعت بر طبق رضای خاطر مبارک ایشان عمل نمایم خودش هم در این باب عریضه نگار شده است و تعهدات خود را که شفاهاً در نزد بنده بیان کرده است، با همین پست تحریراً به عرض مبارک می‌رساند زیاده چه جسارت شود.

\*\*\*

قربان حضور مبارکت شود تلغرافنامه مبارکه که در سفارش مسیودنی فرستاده شده بود دیروز عزووصول ارزانی داشت جواب را باین مضمون عرض کردم (دنی به پاریس آمده است و من غیر حق به موجب حکم دیوان‌خانه عدالت بر سه کمپانی حمله آور شده است اهتمام می‌کنم وساطت بکنیم) به همان طوری که به موجب تلغراف جواب عرض کرده‌ام تحریراً نیز عرض می‌کنم که مسیودنی حق ندارد کبار خود را به دیوان- خانه عدالت رجوع نماید از این حرکت جز رسوائی و افتضاح چیز دیگری حاصل نشده و نخواهد شد ادعا مسیودنی این است که قرارنامه فیما بین او و مسیولاری بسته شده است و به موجب آن مقرر شده است که در ازای قیمت کمیسیونهای او یعنی امتیازهای او سیصد و پنجاه هزار فرانك نقد



و هفتصد و پنجاه هزار فرانك از آكسيون كمپانی باید به او كارسازی بشود در مقابل این ادعا حضرات یعنی ساوالان خان و شركای او می گویند كه این قرارنامه بعد از عزل و احضار لاری نوشته شده است و در این صورت قرارنامه مزبور باطل و كان لم يكن شمرده می شود حكیم دیوان هم این است كه لاری حق نداشت قرارنامه ببندد در این صورت هر چه بعد از احضارش کرده است در نظر دیوان خانه اینجا باطل و عاطل است و از آنجا كه فیله پار ۳۷ كه او را مأمور کرده و رشكست شده است و كمپانی او را از حزبی عضویت خود خارج کرده است اعتباری برای آن قرارنامه باقی نمانده است باوصف این احوال و باوجود این كه اجزای جدید كمپانی با ادله موجه می توانند این قرارنامه را رد نمایند و امتیاز مسیودنی را نخرند و دیناری به او ندهند اما باوصف این احوال ساوالان خان می گوید من باز هم حاضر م اطاعت او امر جناب مستطاب اشرف احمد بندگان عالی را نمایم و آنچه در وهله اول قرار شده بود برگردن كمپانی بگذارم تا اینکه رضای خاطر مبارك عمل بیاید زیاد مطلبی نبود كه به عرض آن جسارت رود باقی ایام جلالت و اقبال مستدام باد.

مورخه یوم پنجشنبه ۱۵ شهر جمادی الاخره ۱۳۰۷

بنده حقیقی نظر

قربان حضور مبارکت شوم تلغرافنامه مبارکه پریروز شرف وصول بخشید به این مضمون بود (کاغذی كه در باب راه آذربایجان نوشته ام رسید یا نه هر اقدامی كه کرده اید اطلاع بدهید). يك روز قبل از وصول تلغرام مزبور رقیمه جات مورخه ۲ جمادی الاولی واصل و بعد از زیارت آنها ساوالان خان را به این سفارت خانه خواسته و تفصیل احوال را به او خاطر نشان كردم در جواب می گوید قرار بود در عوض اعطای راه آذربایجان

دویست هزار فرانک تقدیم شود و قرار نامه امیر نظامی دست نخورده و تغییر تبدیل نشده به ما مرحمت شود حالا از قراری که مذکور است اکثر از فصول آنکه بکار می‌خورد از اصل قرارنامه برداشته شده است و حالا بجای اینکه مبلغ پیشکش تخفیف بیابد بالمضاعف زیاد شده است اما با وصف احوال حاضر هستم اوامر جناب مستطاب اجل اکرم امین السلطان را به مطابعت و بر طبق رضای خاطر مبارک ایشان عمل نمایم خودش هم در این باب عریضه گفتار شده است و تعهدات خود را که شفاهاً در نزد بنده بیان کرده است با همین پست تحریراً به عرض مبارک می‌رساند زیاده چه جسارت شود.

بنده حقیقی نظر

قربان حضور مبارکت شوم در باب توتون و تنباکو در عریضه مورخه ۲ ربیع الثانی بعضی تفصیلات محرمانه عرض کردم حالا از قراری که معلوم می‌شود تکلیفات آن شخص بی‌معنی و بی‌مأخذ بوده است و پیشکش که وعده کرده بود بدهد قابل نبوده است در این روزها کسان دیگر پیدا شده و تقریباً دو مقابل آنچه در عریضه سابق قید شده بود می‌دهند با وصف این احوال اعتقاد این است که باید در این باب دست نگه داشت تا اینکه ببینم بهتر از این تکلیف ثانوی هم تکلیف خواهد شد و یا اینکه زیادتر از آنچه این اشخاص وعده می‌کنند بدهند کسان دیگر نخواهند داد در هر صورت مقصود بنده خدمت است و هر چه از دستم برآید در خدمت گذاری و بندگی سعی و اهتمام خواهم کرد که رضای خاطر مبارک عمل بیاید زیاده عرض ندارم.

مورخه یوم چهارشنبه سلخ جمادی الاولی ۱۳۰۷

بنده حقیقی نظر

قربان حضور مبارکت شوم فصل پل مل گازت لندن را که جناب

حکیم باشی طولوزان از انگلیسی به فرانسه ترجمه کرده بود در لف پاکت عرایض مورخه هفتم شرح حال فرستادم انشاءالله در موقع خود می‌رسد از مندرجات آن اطلاع کامل حاصل می‌شود حالا يك روزنامه دیگر بنام «آلنس این دیان» مایل ماهی که در لندن چاپ می‌شود رسید آن نیز دادم به جناب حکیم باشی طولوزان از انگلیسی به فرانسه ترجمه نموده و ترجمه مزبور را عیناً در لف همین پاکت می‌فرستم که به نظر انور برسد و معلوم بشود که در این فصل هر چه نوشته‌اند همه تعریف و توصیف است البته جناب علاءالسلطنه جواب پل‌مل‌گازت لندن را نیز نوشته است و فرستاده است اما بنده هنوز به وصل آن نرسیده است هر وقت رسید می‌فرستم یقین است و در این شکی نیست که خودش فرستاده است یا خواهد فرستاد. زیاده چه جسارت شود.

مورخه ۲۳ شعبان سنه ۱۳۰۷

بنده حقیقی نظر

قربان حضور مبارکت شوم باز ملکم در جواب آن آرتیکل بنده برداشته يك آرتیکل سخت که سراپا کذب محض است نوشته و داده در روزنامه روشفور<sup>۳۸</sup> که مسمی به آن ترانزیژان<sup>۳۹</sup> است منتشر کرده است این دفعه هم مثل آن دفعه سابق جمال‌الدین را سپر کرده است به این معنی که او آرتیکل مزبور را نویسانیده است. روشفور از آن شورشیان مشهور دنیا است و از آنوقتی که جنرال بولانژه را از پاریس بیرون کرده بودند او را نیز نفی کرده‌اند و حالا در لندن است ملکم و شیخ جمال‌الدین نیز در آنجا هستند. گویا با او خصومت کرده‌اند اما روشفور چنین آدمی نیست که گول آنها را بخورد این دفعه آرتیکل آنها را قبول کرده است گمان ندارم دفعه دیگر آنها را بخانه خود راه بدهد.

در هر حال چنانکه مکرر عرض کرده‌ام باز هم عرض می‌کنم که جواب ابلهان خاموشی است و نباید به آرتیکل آنها اعتنا کرد کسی آرتیکل آنها را نمی‌خواند و اگر بخواهیم با آنها معاوضه و مواجهه نمائیم آرتیکل آنها را می‌خوانند و اگر اعتنا نکنیم احدی آرتیکل آنها را نمی‌خواند و گوش به حرف آنها نمی‌کند. با وصف این احوال با دوستان مشاوره می‌کنیم هرگاه صلاح دیدند همین قدر سر بسته و به زبانهای پرده‌دار گفته‌های آنها را تکذیب می‌کنم. از آن طرف هم هرگاه ممکن بود از همانجا يك تفصیلی از جانب مجتهد طهران یا اصفهان به روزنامه اختر در باب مرتد بودن این دونفر نوشته می‌شد خیلی بجا می‌شد. باید بی‌دینی این ملعون‌ها منتشر بشود. وقتی که این فقره مکشوف شد به همه معلوم خواهد شد که کسیکه بی‌دین است حرف او مسموع نیست و مؤسس و بانی قانون نمی‌تواند بشود و این هم باید نوشته بشود که از روز جلوس شاه بر تخت سلطنت ظلم و تعدی از ایران برداشته شده است و ملت ایران شاه را می‌پرستند. اعتقاد اینست که گاه چنین فصلی نوشته بشود و بعد از ترجمه در روزنامه‌های اینجا چاپ و منتشر بشود زبان اینها بالکله بریده خواهد شد آرتیکل را که آنها نوشته‌اند لفاً می‌فرستم زیاده جسارت بشود.

مورخه یوم چهارشنبه پنجم شهر جمادی‌الاولی سنه ۱۳۰۹

بنده حقیقی نظر

در باب توتون هم بعض اخبار مثل اینکه در این آرتیکل ملعونی نوشته شده است و می‌نویسند نمی‌دانم در این باب تکلیف چیست.  
قربان حضور مبارکت شوم در عریضه مورخه ۱۱ شهر حال شرح مختصری در باب تقلب مسیو دوسار و افترا و جفنگیات او معروض داشته

بودم و درباب ملتفت شدن خودم از تقلب او چیزی ننوشته بودم و دلیل آن این بود که تا آن روز سند درستی و محکمی نتوانسته بودم بدست آورم اما از بخت اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی روحانفاده در همان روز طرف عصری مسیو دوسار با پای خودش به این سفارتخانه آمده و فرمانی همراه خود آورده بود و خواهش کرد به اسم فلان شخص نوشته بشود گفتم دفترخانه بسته است فردا بیاید می‌دهم بنویسند و بشمارد بکنند رفت و فردای آنروز آمد با وصف اینکه برای من ثابت شد که فرمان مزبور ساختگی است باز هم فرمان را با ترجمه باو مسترد کردم و حالت خودم را به نحوی باو نمودم مثل اینکه بهیچ وجه من الوجوه به تقلب او ملتفت نشده‌ام خیلی راضی شد فردای آن روز رفتم جناب مسیو رینو وزیر امور خارجه را ملاقات کردم و تفصیل احوالات را از بدو الوالی ختم برای من بنویسید گفتم خیلی خوب همین که جواب تلگرام بنده از طهران رسید می‌نویسم یک روز بعد از این مقدمه جواب رسید و موافق امر اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحانفاده مراسله را حاضر کرده و می‌خواستیم به فرستم وقتیکه خبر آوردند که مسیو دوسار تشریف آورده است زود رفتم باطابق پذیرایی دیدم که این دفعه بجای یک فرمان دو فرمان آورده است که اینها را باید به اسم فلان و فلان شخص بنویسم. گفتم بسیار خوب ولی دفتردار سفارت سه چهارروز است به لندن رفته اگر در نوشتن اسامی و ترجمه تعجیلی نیست باید فرمانها را به لندن بفرستم گفت عیب ندارد بفرستید و سفارش بکنید زود برگرداند گفتم امروز دوشنبه است انشاءالله تا روز پنجشنبه از لندن می‌رسد راضی شد و رفت بنده هم در همان ساعت مراسله را که حاضر کرده بودم و دو فرمان را همراه خودم برداشته بودم و به جناب مسیوریبو تبلیغ کردم و تفصیل احوال را برای ایشان کماهو حقه‌الفا نموده و گفتم حالا وقت آنست که پولیس برود

به‌خانه دوسار و تفحصات و تفتیشات لازمه را معمول بدارد تا پیش از آنکه دوسار بشبیه بیافتد فرمانهای قلب و سایر نوشتجات او ضبط بشود و سند جدید بدست بیاید و تردیدی در تعلق او باقی نماند تا آنروز به- جز آن دو فرمان که خودش بدست خودش باین سفارتخانه آورده بود سند دیگر از تعلق او در دست نداشتیم وزیر امور خاجه اصل نکته را خوب فهمید و فی الفور مراسله بنده را با دو فرمان فوق‌الذکر به عدالت خانه فرستاد و سه روز بعد از آن مسیو دوسار و مسیو دوگورس را دستگیر کرده و هرچه کاغذ در خانه آنها بود از جانب دیوانخانه ضبط شده است حالا نه روز تمام است که دوسار و دوگورس در حبس اند از قراریکه شنیدم در خبری در کاغذهای دوسار از آن فرمانهای قلب هم بوده است باوصف این احوال این مرافعه تا دو سه ماه دیگر طول خواهد کشید این را هم شنیدم که دوسار اقرار کرده است فرامین را بسه هزار و پانصد فرانک در لندن خریده است و بعد از آن اسم دو نفر را بروز داده است که از آنها خریده است اما نفهمیدم چند فرمان و چه جور کاغذهایی در خانه اش پیدا کرده اند باید خبری وزیادی را در جای دیگر قایم کرده باشد باری هرچه می‌گوید همه ظفره است امیدوارم بالاخره به تقصیر خود اعتراف بکند بعد از این تفصیل باید اصل مقدمه را چنانکه واقع شده است به عرض مبارک برسانم و آن از این قرار است که در این مدت دو ماه و نیم چهار طغرا فرمان از دفترخانه بزرگ لژیون دونر با ترجمه آنها بتدریج و به فاصله ده پانزده روز باین سفارتخانه فرستاده شده تا در این سفارتخانه معلوم بشود فرمان- های مزبور صحیح اند یا غیر صحیح هر وقتی که این فرمانها می‌رسید با ترجمه مسیو دوگورس می‌رسید و تاریخ آنها از ماه ذی‌حجه حرام سنه ۱۳۰۶ بود در این چنان موقع ملتفت نشدم که فرمانهای مزبور ساختگی است همین قدر مسیو دوگورس را می‌خواستم و بعد از آنکه معلوم شد

که بتوسط او داده شده است باو می‌گفتم ترجمه با او نیست و هم‌چنین اسم صاحب نشان نباید بتوسط يك نفر ناشی که در خط فارسی سررشته ندارد نوشته بشود مسیو دوگورس دید که در سفارت به‌تقلب او و مسیو دوسار برخورد نشده‌ایم جسورتر شدند آنوقت فرمانها را خود دوسار باین سفارتخانه آورد در وقت آوردن فرمان اول باز هم ملتفت نشدم ساختگی است اما در سرفرمان دوم چشمم باز شد و دیدم ساختگی است آن بود که فی‌الغور تقلب دوسار را باتلغراف عرض کردم و تفصیل آن از قراری است که در اول این عریضه شرح و بسط داده شده است اما نمی‌دانید بچه صدمات دچار شده‌ام تا باین مقصود رسیده‌ام مراسله را که در این باب به‌جناب وزیر امور خارجه نوشته‌ام خیلی خوب نوشته شده است چون لازم بود جناب مستطاب اشرف اجل بندگانعالی از مضمون آن اطلاع بهم برسانند لهذا سواد آنرا لفاً می‌فرستم زیاده بر این عرضی ندارم.

مورخه یوم شنبه بیست و پنجم رجب سنه ۱۳۰۸

بنده حقیقی نظر

قربان حضور مبارکت شوم در همین روزها از بروکسل يك کاغذ رسید که خیلی بامزه است از قراریکه از مضمون آن کاغذ معلوم می‌شود از پنج سال متجاوز است که دوسار به‌خیال مبادله نشان افتاده است و از دولت هوائی برای اعلیحضرت اقدس همایونی روحناده و بعضی رجال دولت علیه نشان تحصیل کرده و در عوض آنها به‌پادشاه جزایر سندویچ یعنی هوائی و رجال او و صاحب‌منصبان آن دولت نشان شیر و خورشید تعهد کرده است از ایران تحصیل و بآنها تبلیغ نماید حالا نویسنده آن کاغذ که اسم هوقوداسن است به‌زبانهای چرب و نرم آشکارا می‌گوید که روانیست اولیای دولت علیه که نشانهای دولت هوائی را قبول کرده‌اند

عوض آنها را ندهند اما جفنگ می گوید در هر حال کاغذ او خواندنی است و سواد آن را اینک برای مزید اطلاع لفاً می فرستم و منتظر جواب هستم و بهر نحوی که رأی اولیای دولت علیه قرار گرفته باشد و دستور- العمل و تعلیمات برسد از آن قرار و بر وفق اوامر اولیای دولت عمل و رفتار خواهد شد در باب دوسار و دوگورس از قراریکه خود ژوژ یعنی قاضی باین سفارتخانه آمده اظهار کرده معلوم می شود که آن دونفر در حبس ناخوش شده بودند و هر دونفر را بضمانت اشخاص معتبر موقتا از حبس بیرون آورده بودند اما همینکه سنگ چاپخانه که بواسطه آن دوسار می داد فرمانها را چاپ می زدند بدست آمد فی الفور دوسار را دستگیر کرده دوباره به مجس خود برده جابجا نموده اند سنگ چاپ را باین سفارتخانه آورده بودند که من ملاحظه نمایم بهممان طور است که در عرایض سابق عرض شده است باین معنی که فرمان اصل را بواسطه تدبیراتی که در عمل چاپ و تتبع شده است بامهرشاهی و طغرا بر روی سنگ چاپی منتقل کرده و بعد از آن در روی همان سنگ فرمان ساختگی را چاپ می زدند نقش مهر جناب مستطاب اشرف بندگانعالی را نیز با سنگ چاپی آورده بودند اما مهر را بدکنده اند و معلوم است آدم ناشی کنده است خلاصه کار دوسار و دوگورس از قراریکه معروض می شود به اینجاها کشیده است تا به بینیم فتوای دیوان عدالت در حق آنها به چه قسم مجری خواهد شد زیاده چه جسارت شود باقی ایام جلالت و شوکت مستدام باد

۲۸ رمضان مبارک سنه ۱۳۰۸

بندۀ حقیقی نظر

قربان حضور مبارکت شوم، جناب مستطاب اشرف مشیرالدوله کاغذی باین بنده نوشته خواهش کرده بودند طوری بکنم که فخرالملک ۴۰



به ایران برگردد چون فخرالملک در لندن است باو کاغذ نوشته و بایصال سفارت خودمان باو رساندم و تأکید کرده و امیدواری‌ها داده اگر برگردد مورد عواطف ملوکانه خواهد شد جواب اورالفاً می‌فرستم مستدعی‌ام بعد از خواندن قدغن فرمایند به لحاظ جناب مشیرالدوله نیز برسد صلاح امر در این است که بهر زبانی است باید اولیای دولت او را بخواهند و نگذارند در لندن بماند راست است از وجود فخرالملک شری و ضرری بما نمی‌رسد اما آن ملکم ملعون او را دست آویز کرده و هر روز به اسم او نا مربوطها می‌دهد در روزنامه‌ها می‌نویسند يك نمونه هم از جفنگیات و مزخرفات آن ملعون تازه در پل‌مل‌گازت لندن نوشته شده است و از آنجا که این دفعه به روزنامه لا کرونیك بروکسل سرایت کرده است و این روزنامه هم مثل آن روزنامه لندن از نجس‌ترین روزنامه‌هاست لهذا باید از دشمن حذر کرد و اطراف همه چیز را ملاحظه کرد علی‌الحساب دادم جواب خوب نوشتند اگرچه اعتقاد این است که نباید به این روزنامه‌ها اعتقاد نمود و نباید هم جواب نوشت و چنانکه مثل مشهوری است می‌گویند جواب ابلهان خاموشی است اما با وصف این احوال جواب جفنگیات ملکم نمک به حرام را نخواستم به خاموشی بگذرد اما برای بستن دهن او لازم است و مصلحت در این است که فخرالملک را باید از لندن درآورد و آنچه می‌خواهد به او داد و بدین واسطه چشم ملکم را کور کرد والا آن ملعون که به نان و نمک دولت ایران بزرگ شده است ما را آسوده نخواهد گذاشت بعد از رفتن فخرالملک ببینم او و شیخ جمال‌الدین... که را خواهند خورد شیخ ابونظاره طرف ما را دارد و دولت خواه و ثنا خوان است در این جوابی که نوشته است و لئماً فرستاده می‌شود با بنده همراهی کرده است و استحقاق آنرا بهم رسانیده که درجه نشان او از چهارم بسیم بالا برود به جنرال قنسول آنورس که آن روزنامه لا کرونیك

را فرستاده بود کاغذ نوشتم که برود و وزیر امورخارجه را از جانب این سفارت ببیند و آن آرتیکل را نشان بدهد تا اینکه روزنامه نویس را باز دارند ترضیه بدهد.

درباب برداشتن مهر از احوال مرحوم حاجی محمد رحیم باوصف اینکه حالا دیگر مانعی درمقابل نیست باز دولت فرانسه مسامحه دارد و جواب نمی دهد نمی دانم تکلیف چیست خوب است در آنجا به سفارت فرانسه در این باب گله فرمائید و مسیوبالوا<sup>۴۱</sup> را بازدارید اینجا بنویسید و تأکید کنید که ما را بیش از این در انتظار نگذارند. زیاده چه جسارت نشود.

مورخه یوم چهارشنبه ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۰۹

بنده حقیقی نظر

ازبس که حالت وزارت امورخارجه اینجا اوقاتم تلخ است دیروز باین مضمون به حضور مبارك تلگرام کردم با مدعیان مصالحه شد کسانیکه در ماری و کانز مانع بودند مهر از سراموال برداشته شود خود را کنار کشیدند لیکن غیرمقدور شده است فتوای دولت را درباب برداشتن مهر حاصل کرد.

## حاشیه‌ها

- 1- Ernest Vauquelin: «Souvenirs de la révolution d'EgyPte» in: Intransi geant, 13 aout 1882.
- ۲- این مجموعه متعلق به جناب آقای ارگانی می‌باشد و ما از ایشان نهایت تشکر و امتنان را داریم که اجازه نشر این اسناد را بما دادند. برخی از نامه‌های مربوط به این مجموعه را نیز آقای ایرج افشار بعداً انتشار خواهند داد.
- ۳- درباره نظر آقا رجوع شود به مهدی بامداد: شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، چاپ بانك بازرگانی ایران، تهران، ۱۳۴۷، جلد چهارم، ص ۳۸۷.
- ۴- همان کتاب ص ۳۸۹.
- ۵- اعتماد السلطنه. «روزنامه خاطرات» ص ۷۱۹.
- ۶- اعتماد السلطنه، «روزنامه خاطرات» ص ۷۲۵.
- 7- Cte. de Ramoniski: «Influence du Gouvernement de Sa Majesté Nasser-Eddin Shah sur la civilisation en Europe» Paris Mayenne, s.d.
- 8- De Balloy: «Depêches diplomatiques» La Perse, T. 42, 1889.
- 9- Gustave River: «Victor Hugo chez lui» Paris, Drayfus, 1898.
- 10- Monsieur Savalan.
- 11- Denis.
- 12- Srousberg. اطریشی است که درخواست امتیاز راه آهن از ایران کرده بود.
- 13- Kazemzadeh (Firuz): Russia and Britain in Persia, a Study in Imperialism 1864-1914-Yale University 1968. p. 20i
- ۱۴- ما از آقای دکتر اصغر مهدوی در مورد اطلاعاتی که درباره مسیو دنی بامدادند بی نهایت متشکریم.
- ۱۵- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۷۹۱.
- ۱۶- دوستعلی خان معیر الممالک. «یادداشت‌هایی از زندگانی ناصرالدین شاه» تهران، ص ۱۸۰-۱۷۹.
- ۱۷- ابراهیم تیموری. قرارداد ۱۸۹۰ رژی تحریم تنباکویا اولین مقاومت منفی در ایران- تهران، کتابخانه سقراط، ۱۳۲۸.
- 18- Pall Mall Gazette.
- 19- L'Intransigeant.

20- Ernest Renan.

21- Henri Rochefort: «Les aventures de ma vie», Paris, 1896 g 8, Vol. 4, P. 343.

در ایران-تهران، کتابخانه سقراط، ۱۳۲۸.

۲۲ تا ۲۵- در مورد مقالات سید در این روزنامه و متن مقالات رجوع شود به:

Homa Pakdaman (Nategh): «Notes Sur le Sejour de Djamaled-din al-Afghani eu France» in: «Orient» No 35, 1965, PP 203-215.

26- H. W. Haweis.

27- «The Reform of Islam», in: Pall Mall Gazette, december 1891.

28- James Sanua

۲۹- درباره او رجوع شود به:

Iréne Gendzier: «James Sanua and Egyptian Nationalism» in: «Middle East Journal» Vol. XV., 1961, p. 16-28.

30- Paul de Baignières: «L'Egypte statistique, Albume d' Abou-Naddara, Paris imp. Lefevre, 1886.

۳۱- درباره او رجوع شود به مهدی بامداد: «شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴»، جلد دوم، ص ۲۴۴-۲۴۶.

۳۲- اعتماد السلطنه، ۸ شعبان ۱۳۰۹، ص ۹۱۱.

۳۳- اعتماد السلطنه، ۱۷ شوال ۱۳۰۹، ص ۹۲۸.

۳۴- در حاشیه نوشته‌اند: «ضرر ندارد نگیرید» و امکان دارد که خط خود امین-السلطان باشد.

۳۵- در صفحه جداگانه‌ای نظر آقا نام این سی‌وسه نفر را ذکر کرده و در میان آنها نام «ابونظاره» بچشم می‌خورد این شخص روزنامه‌ای با همین عنوان زبان غربی در پاریس انتشار می‌داد ابونظاره که نام اصلی او James Sanua می‌باشد یک یهودی مصری بود که در بیداری افکار آزادی‌خواهانه در میان اعراب نقش بزرگی داشت و با سید جمال‌الدین و ملک‌خان نیز در مبارزات سیاسی همکاری می‌نمود.

۳۶- مسیومار تین جواهر ساز فرانسوی بود که اکثر جواهرات سلطنتی ایران بدست او ساخته می‌شد.

۳۷- این شخص یکی از بانکداران معروف فرانسه بود. که امتیاز شراب‌سازی را از ناصرالدین‌شاه گرفت.

38- Henri Rochefort.

39- L'Intransi geant.

40- Pall Mall Gazette.

41- M. de Balloy.

(وزیر مختار فرانسه در ایران)

میرزا آقاخان و سید جمال الدین  
ورسالت اجتماعی عالم

کتاب دکتر آدمیت<sup>۱</sup> قبل از هر چیز یادآور و روشنگر دو نکته اساسی است: اول اینکه تاریخ صدساله اخیر ایران فقط تذکره احوال یا خاطرات شخصی فلان الدوله‌ها و فلان السلطنه‌های گدامنش و «زندگی» مستوفی-های خودبین نیست بلکه در تاریک‌ترین روزهای سیاسی، ملت‌ما روشنی از افکاری گرفته که هم‌اکنون با «سرسخت‌ترین» روش‌های اجتماعی قابل مقایسه و مقابله است و اگر صاحبان این افکار سرشان در این راه به باد نمی‌رفت امروزه راه و رسم «تفکر» در ایران جز این می‌بود.

دوم اینکه برخلاف برخی از محققین کسه هر هفته «سندی دیگر» به چاپ می‌برند و هر روز از کلمه و لفظی نامفهوم استفاده می‌کنند تا سران انقلاب مشروطیت ایران را بکوبند و روابط آنها را با هیئت حاکمه و امین‌السلطان‌ها به اثبات رسانند فریدون آدمیت با صفائی که «حقیقی» و نه لفظی است کوشش دارد تا در تجزیه و تحلیل علمی خود اغراض شخصی و عقیده فردی را راه ندهد و قضاوت و نتیجه‌گیری را به عهده

خواننده واگذار د.

میرزا آقاخان کرمانی را همه می‌شناسند ولی این نخستین بارست که اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی او از زبان خودش شنیده می‌شود. زیرا نویسنده با استفاده از بایگانی‌ها و مدارك و کتابخانه‌های خصوصی موفق گشته که مجموعه تقریباً کاملی از آثار خطی شناخته نشده میرزا آقاخان را فراهم آورد و به خوانندگان معرفی کند. در فصل اول کتاب، آدمیت شرحی می‌گوید از «سرگذشت آوارگی» میرزا آقاخان، از تحصیلات اولیه او در کرمان. از مهاجرت او به ترکیه، از همکاری او با روزنامه اختر چاپ استامبول و روزنامه قانون چاپ لندن، از همکاری او با سید جمال‌الدین اسدآبادی و ملک‌خان و شیخ احمد روحی و بالاخره از کشته شدن او و یارانش در تبریز «صفر ۱۳۱۴» به اتهام بابی‌گری و شرکت در قتل ناصرالدین-شاه. در فصول دیگر از فهرست کتابهای میرزا آقاخان، از عقاید فلسفی، عقاید مذهبی، تعقل تاریخی، عقاید اسلامی، عقاید ادبی تمدن غربی، فلسفه سیاسی و ناسیونالیسم در آثار او گفتگو می‌کند.

لیکن نکته‌ای که بیش از هر چیز در اندیشه‌های میرزا آقاخان به چشم می‌خورد رسالتی است که او برای علم و عالم قائل است یعنی اهل قلم را مسئول می‌شناسد و بقول آدمیت «همه علوم و فنون را از نظرگاه رابطه آنها با اجتماع می‌سنجد» لیکن این اندیشه فقط از آن میرزا آقاخان نیست بلکه در ایران و سایر کشورهای شرقی سیاست‌گران و متفکرین دیگر نیز در این باره نظرات گوناگون اظهار داشته‌اند. ما از فریدون آدمیت اجازه می‌خواهیم تا پاره‌ای از این نظرات را با استفاده از کتاب او و سایر منابع باختصار یادآور شویم.

دراثر توسعه سریع کشورهای اروپائی و بازماندگی ملل شرق در قرن ۱۹، برخی به این نتیجه رسیده بودند که ملل اروپا فقط از راه «تفکر

علمی» درست به آن درجه از تمدن و توانگری رسیده‌اند. گذشته از کشورهای اسلامی حتی در چین قبل از مائو نیز گروهی از روشنفکران اعتقاد داشتند که «هدف اصلی چین و کلید نیکبختی فردا در شناسایی علوم یعنی در بدست آوردن تجربیات علمی اروپاست»<sup>۲</sup> حتی در هند آزاداندیشی چون سیداحمدخان بهادر از درماندگی و ناتوانی مسلمانان نتیجه می‌گرفت که راه نجات شرق در گرایش به تمدن و دانش غربی است از این رو در تفسیر خود از انجیل و قرآن کوشش داشت که در محتوی این دو نوشته يك نوع یگانگی و هماهنگی بجوید و از جنبه افسانه‌ای ادیان بکاهد و تنها به آیات و دستورهائی استناد کند که به ترویج دانش و فکر علمی یاری رساند.<sup>۳</sup>

در اروپا نیز بازماندگی ملل مسلمان و پیشرفت دنیای غرب گفتگویی در میان نویسندگان و مستشرقین برانگیخته بود. مثلاً فیلسوف فرانسوی ارنست رنان E. Renan در سخنرانی مشهور خود<sup>۴</sup> و همچنین در یکی از نوشته‌هایش درباره اسلام<sup>۵</sup> می‌گفت که بیچارگی و فقر مسلمانان ناشی از تفکر اسلامی است که بحث در چونی و چرایی را بحثی زائد می‌داند و هر نوع رویداد را در طبیعت و در زندگی روزانه از خواست خدا می‌شمرد. فقط ایرانی‌ها و پیروان مذهب شیعه به خاطر گذشته از این قیود و حصارها برکنارند. به عقیده رنان يك مسلمان خوب نمی‌توانست عالم خوبی باشد و اسلام سنگری در برابر علم است. «رنان»، برای اثبات نظریه خود مثالهایی می‌آورد بیشتر توام با افسانه تا با حقیقت در پیرامون نظریه رنان گفتگوهای فراوان شد که ما از یادآوریشان می‌گذریم. از جمله شارل میسمر مستشرق فرانسوی که از دوستان ملک‌خان بود و بگفته خودش تحت تأثیر «این سازنده افکار» بدوستی دنیای اسلام درآمده بود ردیه‌ای بر گفتار رنان نوشت<sup>۶</sup> و اظهار تأسف کرد از اینکه این همه جمعیت



گرد آمده بودند تا از سخنرانی فصیح و نیش‌دار و مغرضانه درباره دنیای عرب لذت ببرند. همچنین لوئی ماسینیون در مقاله‌ای که برضد رنان و در جانب‌داری از مسلمانان نوشته نسبت به مدارك و اسناد فیلسوف فرانسه شك می‌کند و از قول شاعر ترك نامك کمال می‌گوید: «آیا بی‌انصافی نیست که برای قضاوت درباره همگی مسلمانان، انسان تکیه بر چنین مدارکی بزند؟»<sup>۷</sup>

ولی در همه این گفتگوها هیچ کس باین نکته اشاره نمی‌کرد که منظور از این راه حل علمی چیست؟ آیا فقط به یاری شناسائی علمی، می‌توان اوضاع و احوال کشوری را دگرگون کرد؟ و اصولاً نقش عالم در این ماجرا کدامست؟ سیدجمال‌الدین اسدآبادی تنها کسی است که این پرسش‌ها را جواب می‌گوید و اندیشه‌های اوست که میرزا آقاخان کرمانی را تحت تأثیر قرار داده است. در جوابی که سیدجمال به مقاله رنان می‌دهد می‌نویسد مذهب اسلام مخالف فکر علمی نیست شاید «همه ادیان هر يك بشعوی از علم و پیشرفت علمی جلوگیری می‌کنند... اگر فکر منطقی از آن يك طبقه برگزیده است احساس مذهبی از آن ملتی است و... تا روزی که بشریتی وجود دارد جنگ میان احکام مذهبی و آزاد-اندیشی ادامه خواهد داشت»<sup>۸</sup>. لیکن میرزا آقاخان عقل و دین را ناسازگار می‌داند و می‌گوید میان این دو قوه تناسب معکوس وجود دارد پس شکفت نیست که در هر هیئت اجتماعی که «قوه علم و حکمت زیاده می‌شود به همان درجه از اعتقادات مذهبی ایشان می‌کاهد». (ص ۱۲۷ کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی). در حالیکه به عقیده سیدجمال و یارانش طبقه برگزیده و روشنفکر می‌تواند مذهب را سنگر قرار داده و علم را جایگزین خرافات سازد... در راه پیش‌برد این هدف یعنی آگاه کردن ملل و دگرگون ساختن اوضاع اجتماعی عالم اگر مهدی‌گری را نیز پیشه کند

راه خلاف نرفته است. چه رسالت اهل قلم رسالتی است مذهبی. سید جمال در سخن رانی خویش در دارالفنون استانبول نقش فیلسوف مذهبی را از نظر شرافت و کاربری بانقش پیامبران یکی می‌داند و تحت تأثیر عقاید شیخیه<sup>۹</sup> می‌گوید برای تغذیه روح يك ملت، يك پیامبر برای قرنهای قرن کافیتست حال آنکه همان ملت در هر لحظه و هر ساعت به حضور فیلسوف و عالم و اصلاح طلبی که بتواند بشریت را بسوی نیکبختی سوق دهد، نیاز دارد.<sup>۱۰</sup>

در نتیجه دانشمند رهاننده ملت‌هاست. در همین زمینه میرزا آقا-خان می‌نویسد «اگر در هر ملتی ده تن دانا و فیلسوف پدید آید از ده میلیون مردم نادان و مستضعف مر آن ملت را سودمندتر تواند بود»<sup>۱۱</sup> باز می‌گوید «فیلسوف کسی است که منافع و مضار ملت خود را دانسته و حس‌های خفته ایشان را بیدار کند» باز می‌نویسد: «حس‌های خفته و قوه‌های پژمرده يك ملت را دوچیز بیدار می‌کند و جاندار می‌گرداند یا شمشیر یا زبان فیلسوف لاغیر».

از این رو برای میرزا آقاخان و سید جمال قلم باید در خدمت اجتماع بکار برده شود. سید جمال می‌گوید کشورهای درمانده از آنجا که بیمارتر از ملل پیشرفته هستند بیشتر به اهل قلم نیاز مندند. و نباید فراموش کرد که اروپائیان همیشه از راه توپ و تفنگ و ارتش خاک دیگران را اشغال نمی‌کنند بلکه کشیدن سیم تلگراف ساختن راه آهن ایجاد بانك استخراج مواد اولیه و گرفتن انحصارات گوناگون گواه بر این است که دانش و شناسائی را می‌توان در راه‌های سیاسی بکار برد و با علم پیروزی بدست آورد.

ملل بازمانده نیز در برانداختن نفوذ خارجی باید از چنین اسلحه‌ای استفاده کنند و دشمن را با حربه دشمن بکوبند.<sup>۱۲</sup> نظیر همین استدلال را

در نوشته‌های میرزا آقاخان نیز می‌توان یافت. به عقیده او یکی از علل عقب ماندگی اینست که این ملل قادر به برآوردن نیازمندیهای اولیه خود نیستند و همواره چشم به دستگیری و کمک کشورهای متمدن دوخته‌اند و می‌گویند «من از آن می‌ترسم که عماقرب جهالت و نادانی کار ایران را به جایی برساند که آب هم از فرنگستان آورده به قیمت شراب بفروشیم»<sup>۱۳</sup> پس در چنین شرایطی اهل قلم باید از مسئولیت بزرگ خویش آگاه باشند. این مسئولیت فقط در مورد عالم و فیلسوف صدق نمی‌کند بلکه شاعر و نویسنده نیز باید قلم را در راه منافع اجتماع بکار ببرند. در مورد شعرا سید جمال‌الدین می‌گوید شعر با لطیف‌ترین احساسات بشری سروکار دارد و کلام شاعر دلنشین‌ترین کلام‌هاست. ولی شعر فقط تقلید از سبک گذشتگان و کنار هم چیدن لفظ‌ها و تشبیهات زیبا نیست سخن شاعر باید مردم را بسوی خوشبختی و ترقی و خلق نیک راهنمایی کند.<sup>۱۴</sup> عقاید میرزا آقاخان نیز از این نظریه چندان بدور نیست. آدمیت از قول او می‌نویسد: مردم ایران هنوز معنی شعر و شاعری را نمی‌دانند و به نیروی آن «در احیای یک ملت و ارتقاء جرأت و دلاوری در دلها و اصلاح خلق و خوی» اجتماع پی‌نبرده‌اند...

مرام و مقصود شعر باید «تنویر افکار و رفع خرافات و بصیرت‌ساختن خواطر و تنبیه غافلین و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت باشد»... در حالیکه «شعرا ما این فن شریف» را وسیله گدائی و گزافه‌گوئی و یا وه‌سرایی و هجوهای بی‌معنی قرار داده‌اند...<sup>۱۵</sup>

از همین رو میرزا آقاخان و بویژه سید جمال‌الدین برای فن‌روزنامه‌نگاری نیز اهمیت خاصی قائل بودند.<sup>۱۶</sup> در دوران اقامت سید جمال در مصر و بگفته شاگردانش شش روزنامه مهم سیاسی در این کشور ایجاد شد و نویسندگان این جرائد بعدها در انقلاب مصر (۱۸۸۲) برضد انگلیس

شرکت جستند. ۱۷

بدیهی است که نقش «عروۃ الوثقی» را در دنیای عرب و نقش روزنامه «اختر» و «قانون» را در ایران قبل از مشروطه نمی‌توان از نظر دور داشت. لیکن در قرن نوزده علم سانسور مثل امروز پیشرفت نکرده بود و مسئولین پست کسانی بودند همانند امین‌الدوله که در یکی از نامه‌های خود به ملکم اعتراف می‌کند که روزنامه قانون را بدستور ناصرالدین‌شاه در پست‌خانه می‌گرفت بعد بسته روزنامه را به‌خانه می‌آورد و میان طرفداران آزادی پخش می‌کرد. ۱۸ میرزا آقاخان خود نیز هربار موقع را غنیمت می‌داند از آزادی قلم و بیان زنان دفاع می‌کند و تحت تأثیر سوسیالیسم می‌گوید: «معنی آزادی این نیست که هر فردی بر هوس‌های نفسانی خود مقتدر باشد و تحت هیچ قانونی نرود و نیز این نیست که ثروتمندان و توانگران مختار باشند که دنبال آرزو و هوس خویش را گیرند چه در واقع این صنف دشمن حریت و آزادی هستند». ۱۹ البته «خونریزی» نیز «منافی عالم انسانیت و مباین آزادی» است ولی برای برانداختن نظام استبداد و «پاره کردن زنجیرهای بیداده اهل قلم می‌توانند در ملت «حس مشترك پدید آورده» و به شورش و بلوای عام و انقلاب تمام برخاسته و موجب وقوع يك حادثه و تغییر عظیمی بشوند.

زیرا طغیان و سیل حادثه‌ها به حقیقت آدمی ضرر نمی‌رساند بلکه صدمات و حوادث و انقلابات برقوت نفس آدمی می‌افزاید... در ثانی بقوت حکمت و استبداد رأی وزین و عقل متین در صدد چاره همه این امور برمی‌آید. ۲۰ در این راه میرزا آقاخان از تعلیمات مزدک‌جانبداری می‌کند و می‌گوید مزدک «به تأسیس آئین عدلی روی نهاد که عامل ظلم و ستم و ریشه فقر را براندازد. بر این اساس دعوی مالکیت را نفی کرد...»

می‌خواست قانون مساوات را در اموال و نظام اعتدال را در زن گرفتن و عیال داشتن اجرا فرماید.<sup>۲۱</sup>

هم از گفته‌های میرزا آقاخان است: «انارشیتها و سوسیالیستها و کمونیستهای اروپا و امریکا تازه به مقام مزدك دانا رسیده‌اند... در حالیکه ایران ما ترقی معکوس کرده است»<sup>۲۲</sup>. بیکن در پیاده کردن این افکار و در مبارزات سیاسی خویش این مرد آزاد اندیش و خوش فکر از جنبش‌هایی دفاع کرد که برای برخی ایجاد ابهام نموده است زیرا میرزا آقاخان با اینکه ازلی و داماد صبح ازل بود همانند ملکم‌خان مسیحی به جانب‌داری از عقاید سیدجمال‌الدین و اتحاد اسلامی برخاست. ما در اول این نوشته به این نکته اشاره کردیم که برای این گروه دین و اسلام بهترین راه بیدازی عوام بود. به قول آدمیت میرزا آقاخان نیز به این معنی پی برده بود که «هنوز جامعه انسانی با دیانت پیوند دارد»<sup>۲۳</sup> و تأثیر کلام علمای دینی کمتر از تأثیر کلام نویسنده و شاعر و فیلسوف نیست. روزنامه قانون نیز بکرات اشاره می‌کرد منظور از کشور اسلامی سرزمینی است که در آن زردشتی‌ها، سنی‌ها، شیخی‌ها، مسیحی‌ها و سایر اقلیت‌ها نیز مردم این سرزمین شناخته شوند.<sup>۲۴</sup> زیرا این گروه‌ها مانند خود مسلمانان در این آب و خاک بدنیا آمده‌اند در آن زندگی کرده‌اند و در سرنوشت آن نیز شریکند. در حال پیشوایان مذهبی که نام خود را «عالم» نهاده‌اند به جای مطرح کردن مسئله جن و پری و بهشت و جهنم بهتر است که مسئولیت کلام خود را بشناسند و از احکامی الهام گیرند که بکار بردن این احکام مردم را بسوی تمدن و دادگری راهنمایی کند.<sup>۲۵</sup> اتحاد مسلمانان یعنی اتحاد اهل دین و اهل علم. و شاید بقول «پل خورد» شاعر فرانسوی اتحاد ستم‌دیدگانی که اگر دست در دست یکدیگر می‌نهادند می‌توانستند حلقه‌انسی گرداگرد جهان ایجاد کنند.

با اینحال در این خلاصه باید افزود که اگر عقاید میرزا آقاخان وسید جمال‌الدین در انتقادات و اعتراضات تاحدی یکسان است در رهگشائی و راه حل متفاوت می‌باشد. میرزا آقاخان غم گذشته دارد و وحدت سنن و آئین باستان را می‌خورد و سید جمال‌الدین نگران آینده است. میرزا آقاخان تمدن غرب را سر مشقی برای ملل عقب مانده برمی‌شمرد سید جمال‌الدین نظام غربی را سنگری در راه پیشرفت و تمدن این ملل می‌داند و غربیان را مسئول بدبختی‌های هند و مصر و عثمانی و ایران می‌خواند از دیدگاه او شرق به فلسفه و تمدن غرب نیازی ندارد بلکه شرق هم‌چنان- که او در مقاله «فوائد فلسفه» می‌آورد نیازمند فیلسوف و عالمی است که کلامش راه عمل را بگشاید و گفتارش انسان‌ها را براه درست و صراط مستقیم زندگانی برساند چرا که بقول او فلسفه یعنی علم زندگانی و مادر علوم. پس فیلسوف و عالم کسی است که علمش راه بهتر و فلسفه‌اش زندگانی بهتر را در پیش پای انسان‌ها می‌نهند. و رسالت او در این حد رسالتی است مذهبی که از اتحاد همه مسلمانان سرچشمه می‌گیرد.

### حاشیه‌ها

۱- فریدون آدمیت، «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی» کتابخانه طهوری- تهران- ۱۳۴۶.

2- H. C. D, Encausse et S. Schram: «Le Marxisme et l'Asie», 1853-1964, Coll. A. Colin, Paris, 1965, P. 73.

3- Bashir Dar Ahmad: «The Religious Thought Of Seyyed Ahmad Khan», Lahore, 1957.

4- Ernest Renan: «Islamisme et la Science», Journal des Débats, 30 Mars 1883.

5- Ernest Renan: «Les origines de l'Islamisme», Paris, 1851.

6- Charles Mismer: «Islamisme et la Science», Philosophie Positive, Mai-Juin, 1883.

7- Louis Massignon: «La Lettre du Çadi de Mossoul à Layard», Revue des Etudes Islamiques, Vol. 1. 1933.

8- Djamal-ed Din al Afghani: «Islamisme et la Science», Journal des Débats, 18 Mai 1883.

۹- درباره عقاید شیخیه و مهدیگری، رجوع شود به کتاب مرتضی مدرس چهاردهی: «شهیگری و مابییگری» تهران. ۱۳۴۷.

۱۰- در مورد این نطق سیدجمال الدین رجوع کنید به کتاب خلیل فوزی: «سیوف- القواطع»، چاپ استانبول ۱۸۷۲. (این کتاب درست در همان سالی که جمال الدین را از ترکیه بخاطر همین نطق اخراج کردند انتشار یافته و ردیه ای بر عقاید اوست).

۱۱- اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۹۳ و ۲۱۴.

۱۲- رجوع شود به «فوائد فلسفه» و «درتعلیم وتعلم» مقالات جمالیه، چاپ تهران.

۱۳- اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۲۹ به بعد.

۱۴- «درشمر وشاعر»، مقالات جمالیه، ص ۱۵۹-۱۵۸.

۱۵- اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۱۷-۲۱۶.

۱۶- رجوع شود به «فوائد جریده» در مقالات جمالیه، ص ۱۱۲-۱۰۵.

۱۷- در مورد متفکرین دنیای عرب در قرن نوزده و شاگردان و یاران سیدجمال- الدین رجوع کنید به:

Hamid Enayat: The Impact Of The West on Arab Nationalism, (These) London, 1962.

۱۸- اندیشه های میرزا آقاخان، ص ۲۴۳.

۱۹- همان ماخذ، ص ۲۴۴.

۲۰- همان ماخذ، ص ۲۴۱.

۲۱- همان ماخذ، ص ۱۶۵-۱۶۴.

۲۲- همان ماخذ، ص ۲۴۰.

۲۳- همان ماخذ، ص ۱۳۰.

۲۴- روزنامه قانون، شماره ۱۱، ص ۲، شماره ۲۵، ص ۳، شماره ۲۷، ص ۳.

۲۵- رجوع شود به مقالات جمالیه («چرا اسلام ضعیف شد؟» و فوائد فلسفه).



انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

قیمت: ۱۹۰ ریال